



دکل

«مستند داستانی گام دوم انقلاب»

روح الله ولی ابرقونی

دکل

مستند داستانی گام دوم انقلاب

نویسنده: روح الله ولی ابرقویی



سرشناسه: ابرقوئی، روح‌الله، ۱۳۵۶ - | عنوان و نام پدیدآور: دکل: مستند داستانی
گام دوم انقلاب / روح‌الله ولی ابرقویی. | مشخصات نشر: قم: انتشارات شهید کاظمی،
۱۳۹۹. | مشخصات ظاهری: ۳۳۹ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م. | شابک: -۶۲۲-۲۸۵-۹۷۸-۱
-۱ | وضعیت فهرست نویسی: فیپا | یادداشت: کتابنامه: ص. ۳۳۷ - ۳۳۹. |
عنوان دیگر: مستند داستانی گام دوم انقلاب. | موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی --
قرن ۱۴ | موضوع: Short stories, Persian -- ۲۰th century | موضوع: مسائل اجتماعی
-- ایران -- داستان | موضوع: Social problems -- Iran -- Fiction | رده بندی کنگره:
PIR ۸۳۳۴ | رده بندی دیویی: ۳ ف ۸ / ۶۲ | شماره کتابشناسی ملی: ۷۳۹۵۶۴۵

به یاد فرمانده گمنامی که آرزوی شهادت در دلش شعله می‌کشید و به برکت
نامش گرد هم آمدیم...

انتشارات شهید کاظمی

شهر کتاب (nbookcity.com)

طلیعه

«دکل»، اولین کتاب داستانی با محوریت بیانیه‌ی گام دوم انقلاب است که ماجرای آن در یک دبیرستان و در قالب هفت زنگ، به تصویر کشیده شده است.

هدف اصلی از تدوین کتاب «دکل»، این است که متن مهم بیانیه‌ی گام دوم انقلاب که توسط رهبر معظم انقلاب «حفظه‌الله» در ۲۲ بهمن‌ماه ۱۳۹۷ ابلاغ شده است، در قالب یک داستان جذاب در معرض مطالعه‌ی جوانان عزیز قرار گیرد.

لازم به ذکر است که نویسنده در صدد شرح تفصیلی تمام فرازهای بیانیه‌ی گام دوم انقلاب نبوده اما به فراخور فضای کلاس و برخی سؤالات و شبهات کلیدی دانش‌آموزان، بخش‌هایی از آن، با تفسیر و تحلیل مفصل، همراه شده است. با این حال، در این کتاب، تمام فرازها و متن بیانیه‌ی گام دوم، به شکل پراکنده و در داخل [قالب]، مشخص شده است.

از ویژگی‌های کتاب، پاسخگویی به حدود سی شبهه و سؤال اساسی نسبت به مسائل سیاسی روز و انقلاب است که عمدتاً در ذهن جوانان ما دور می‌زند. امتیاز دیگر آن، آشنایی با مبانی نظام اسلامی ایران و آموزش غیرمستقیم ملاک‌ها و معیارهای دفاع از انقلاب است. سیر عقلی و منطقی گفتگوهای این مستند داستانی از دیگر ویژگی‌های کتاب «دکل» است، امتیاز دیگر که در این کتاب مشهود است درج خلاصه‌ی مطالب در هر زنگ است تا رشته‌ی منطقی آنها از هم گسسته نگردد. و نیز سعی شده است با انواع مثال‌های ساده، کاربردی و جوان‌پسند، گفتگوها شیرین شده و ذهن خواننده اقناع گردد. در پایان، از خداوند منان تمنا دارم تا این خدمت قلیل را که تقدیم به شهید بزرگ، «حاج قاسم سلیمانی» کرده‌ام با مهر رضایت خود، مزین نموده و

عاجزانه می‌خواهم به برکت دعای ولیّ زمانم، نام این حقیرِ روسیاه در طومار
مُستشهدین ثبت گردد.

روح‌الله ولی ابرقویی

۱۷ مهرماه ۱۳۹۹

مصادف با روز اربعین ۱۴۴۲

شهر کتاب (nbookcity.com)

زنگ اوّل

ایستاده در کلاس

بابت مطالبی که باید سر کلاس می‌گفتم بدجور توی فکر بودم. به آخرین پله‌ی طبقه‌ی دوّم که رسیدم، صدای کشیده شدن ته کفش یکی از دانش‌آموزان به کف سالن، مرا به خودم آورد. صدا آن قدری بود که غده‌های فوق کلیوی‌ام را به زحمت انداخت و بیچاره‌ها مجبور شدند آدرنالین ترشح کنند. چشم‌هایم را گرد کردم سمت خطّ ترمزش؛ تقریباً یکی- دو متری کشیده شده بود. کمی ابروهایم را درهم کشیدم. نگاهش کردم و خیلی رسمی پرسیدم: ترمزت ای بی‌اس نیست؟

طفلی وقتی دید مثل اجل معلق سر راهش سبز شدم، جا خورد، اما دیگر انتظار چنین سوّالی را نداشت و نزدیک بود از پرسش‌م شاخ در بیاورد؛ آخر، یک حاج آقا معمولاً اصول دین می‌پرسد، چه کارش به ترمز ای بی‌اس! قشنگ پیدا بود که آخوند باحال ندیده است. همین طور هاج و واج به من زل زده بود؛ مثل آدم برق گرفته یا جن دیده، خشک و بی‌حرکت ماند.

دستم را گذاشتم روی سینه‌ام و با تقلید از بازیگر فرشته‌ی وحی در سریال یوسف پیامبر، گفتم: سلام خدا بر شما!

دست و پایش را گم کرد و گفت: ای حاج آقا شما، ببخشید! لبخند زدم و با لحن داش‌مَشدی گفتم: داداش! این سِری بخشیدمت، ولی دیگر این جورِی تخته گاز نرو تا مجبور نشی خط ترمز بکشی. هم لِنْتَ هایت صاف می‌شوند و هم عابر پیاده از ترس گُپ می‌کند.

حس کردم موعظه‌ی لاتی‌ام زمینه‌ی تحوّل اساسی را در وجودش رقم زده، اما احتمال دادم در تشخیص شخصیت من دچار تحیر شده و از اساس بین آخوند

یا مکانیک بودن بنده‌ی حقیر بدجور گیر کرده. گمانم این دفعه دچار مشکل هنگ کردن سیستم مغزی شده بود. حالا برای این که زیاد فسفر نسوزاند، دستم را بردم جلوی صورتش و بشکن صداداری حواله‌اش کردم. لبخندی از شرم روی صورتش یخ زد. برای این که یخش آب شود، دستم را بردم پشت سرش، آرام به سمت خود کشاندم و سرش را بوسیدم. با لحنی مهربان گفتم: ما مخلص پهلوونا هستیم! اگر کاری، باری دارید با کمال میل در خدمتم، اصلاً پول نمی‌گیرم، از واکس زدن کفش می‌توانی روی من حساب کنی تا جلد گرفتن کتاب و دفتر. به هر حال ما چاگر شما هستیم. بالاخره لبخند شیرینش را دیدم.

گفتم: خب، پهلوون! حالا باید حق رفاقتمان را ادا کنی، بگو بینم کلاس یازدهم تجربی کجاست؟

سمت راست سالن را نشانم داد و گفت: حاج آقا آنجاست، آخرین کلاس. به او دست‌م‌ریزاد گفتم و راهی انتهای سالن شدم. چند قدم بعد، پشت در کلاس بودم. «بسم الله» گفتم و در زدم. دستگیره را پایین کشیدم و وارد شدم. سلام کردم، ولی از بس مهممه بود، صدای من نتوانست عرض اندام کند. هرکی هرکی بود. از صدای سوت بلبلی گرفته تا کوبیدن روی نیمکت و صوت جانسوز پس‌کله‌ای. بعضی‌ها مشخص بود برای خالی کردن دق و دلشان از آخوند و نظام، چنان کف دستشان را شلاق‌وار، روانه‌ی پس‌گردن جلویی می‌کردند که طرف، برق از چشمانش می‌پرید و مرا دوتا می‌دید. مبصر تپل کلاس هم که از آمدن بی‌خبر من، یگه خورده بود و معلوم بود کسی برایش تره هم خُرد نمی‌کند، بعد از تأخیر چند ثانیه‌ای و دستپاچگی، گلویی صاف کرد و بلند گفت: برپا!

فریاد مبصر، چندان هم بی‌تأثیر نبود؛ چند نفر از جایشان پریدند بالا، دو سه نفر هم با حرکت آهسته از جا بلند شدند. دم به حالشان سوخت که چرا دارند به خودشان زحمت می‌دهند.

تعداد ایستاده‌ها خیلی کم بود؛ چیزی شبیه تعداد درخت‌های صحرای آفریقا. روی هم رفته تقریباً به اندازه‌ی بازیکنانی که کنار زمین فوتبال گرم می‌کنند، از جایشان بلند شده بودند. جالب این بود که نود درصد از این مقدار قلیل، گتِشون باز و سینه‌کفتری بودند؛ تیپ و تریپشان به لاتی می‌زد و معلوم بود که نمی‌شود به راحتی با آنها هم‌کلام شد. اوضاعِ قمر در عقربی بود. بعضی‌ها هم الحق و الانصاف، اعصاب معصاب نداشتند. انگار نه انگار که بنده سر کلاس. یکی به راحتی از جناح چپ کلاس بلند می‌شد و با ادبیات جالیزی سر دوستش هوار می‌کشید. چند نفری هم سرشان را گذاشته بودند روی میز و مثل آدم‌های بی‌دغدغه، پروپر نگاهم می‌کردند. گویا منتظر عکس‌العمل من بودند. در همین هیس و بیس، یکی از آخر کلاس که به حساب خودش می‌خواست به من خط بدهد، صدایش را بُرد بالا و گفت: حاج‌آقا! تا آستین نزنید بالا و چندتایشان را چپ و راست نکنید، رام نمی‌شوند.

همین طور که روبه‌روی بچه‌ها ایستاده بودم، برای آنهایی که با برپای مبصر بلند شده بودند، سری تکان دادم و همراه با تبسم و اشاره‌ی دستم گفتم: بفرمایید!

تجربه‌ی این جور کلاس‌ها را زیاد داشتم. گاه با چند دقیقه سکوت می‌ایستادم و نگاهشان می‌کردم تا از هیجانشان بیفتد. صدایی گفتم: چاگریم حاج‌آقا! یکی از ته کلاس سرک کشید و گفت: حاج‌آقا! آمدی ما را موعظه کنی؟ کم کم از هر طرف تیر ارادت‌ها یا زبان متلک به سمتم پرتاب می‌شد. جملات کاملاً تکراری و بیات‌شده که بارها شنیده بودم: حاج‌آقا! مسأله. حاج‌آقا! چرا آخوندها زیر بغل لباسشان سوراخ است؟ حاج‌آقا! شما قرار است معلّم ما باشید؟ حاج‌آقا! شما از قم آمدید؟ پسر عمّه‌ی من هم در قم درس آخوندی می‌خواند، حاج‌آقا! جایزه هم می‌دهید؟ حاج‌آقا! عمّامه‌ی شما چند متر است؟ حاج‌آقا! چرا همه چیز را گران کردید؟ حاج‌آقا! جیب آخوندها چرا این‌قدر بزرگ است؟

یکی از بچه‌ها وسط کلاس بلند شد و مثلاً برای دفاع از من داد زد و از خودش مایه گذاشت که: بابا، خفه شوید! زشت است جلوی حاج آقا.

همچنان بالای سگوی جلوی تخته، رو به بچه‌ها، ساکت ایستاده بودم. با تبسم، نگاهم را به بچه‌ها دوخته بودم، آرام سرم را تکان می‌دادم و اینگونه وانمود می‌کردم که از دیدارتان خرسندم، با خاموشی دو سه دقیقه‌ای و لبخند معنادارم، سروصدای اولیه‌ی کلاس، تبدیل به خنده‌های ریز شده بود. آقای نادری، مدیر مدرسه، گفته بود این بچه‌ها به «گروه اخراجی‌ها» معروف هستند. من هم برای این که مثلاً کم نیاورم، در جوابش به شوخی گفتم: بنده هم جومونگ هستم.

به هر حال، تا آمد اوضاع قاراشمیش کلاس راست و ریس شود، چهار- پنج دقیقه‌ای طول کشید. البته به مشقتش می‌ارزید. چون در همین فرصت، توی نخ چند نفرشان رفتم و برانداز خوبی از جو کلاس و لیدرها و رهبران اصلی کردم. دیدم که بعضی‌شان خدایی، تیز و زرنگ هستند و به اصطلاح، پشه را توی هوا نعل می‌کردند. تجربه‌های قبلی نشانم داده بود که برخی‌شان در عین شرّ و شوژی، خیلی بامرام هستند.

فضا به‌گونه‌ای شده بود که باید وارد مرحله‌ی بعدی عملیات می‌شدم. رفتم سمت میز معلم. زیپ کیفم را کشیدم و لبتاب را بیرون آوردم. دکمه‌ی پاور را زدم و در فاصله‌ی بالا آمدن ویندوز، سیم ویدئوپروژکتور را وصل کردم. در همین اثنا، باز کمی پارازیت انداختن شروع شد؛ آرش! پرده‌ها را بکش، حاج آقا می‌خواهد برایمان فیلم مارمولک بگذارد. حاج آقا! فیلم خفن ندارید؟ بابا دهانت را ببند، می‌خواهی حاج آقا آمارمان را بدهد آقای نادری؟ هوس گونی کردی؟

پرده‌ها را کشیدند که مصادف شد با بالا آمدن اولین صفحه و اسلاید پاورپوینت که تصویر امام خمینی «ره» روی پله هواپیما بود و بالای آن، جمله‌ی «انقلاب ما انفجار نور بود» به چشم می‌خورد. یکی از ردیف وسط

گفت: عجب ضدّ حالی، ما را بگو فکر کردیم حاج آقا می‌خواهد به ما فیلم نشان بدهد.

فضای کمی تاریکِ کلاس، بعضی‌ها را برای تگه‌پرانی، راحت‌تر کرده بود: انقلاب کیلو چند؟ حاج آقا! انقلاب، مردم را از گرانی، منفجر کرده. حاج آقا! اصلاً برای چه آخوندها انقلاب کردند؟ چقدر به شما پول می‌دهند تا از انقلاب دفاع کنید؟

نم‌نمک موج رادیو فردا و حرف‌هایی از جنس آمد نیوز و ایران اینترنشنال، خودی نشان می‌داد. البته تعداد آنهایی که این حرف‌ها را طوطی‌وار در فضای کلاس رها می‌کردند، خیلی کم بود؛ سه یا چهار نفر. یک عده هم آتش‌بیار معرکه بودند. بعضی‌ها هم در این وضعیت، برای این‌که اوضاع به ظاهر نافرمان و بدجور کلاس را کنترل کنند، گاهی نقش سوت قطار را بازی می‌کردند و صدای «هیس»شان، پرده‌ی گوش آدم را می‌لرزاند.

جوخه‌ی اعدام

برگشتم سمت پرده‌ی ویدئوپروژکتور. سمت راست، یک قسمت از تخته‌ی کلاس پیدا بود. ماژیک را برداشتم و با حوصله و سر صبر نوشتم «بسم‌الله الرحمن الرحیم». از اوّل «بای» بسم‌الله، طبق روال همیشگی، در دلم به امام عصر (عجل‌الله تعالی فرجه الشریف) متوسّل شدم و از حضرت خواستم آنچه را رضایت دارد بر زبانم جاری کند و بهترین دعا‌های خود را شامل حال این بچه‌ها نماید. به «میم» رحیم که رسیدم، به ذهنم جرقه‌ای زد، برگشتم سمت بچه‌ها و بادی به گلو انداختم و با صدای بلند و شمرده شمرده گفتم: «بسم‌الله الرحمن الرحیم». صوت بلندم نگاه‌ها را متوجّه من کرد. سکوت غیر قابل پیش‌بینی‌ای بر کلاس حاکم شد. بهترین موقع برای استفاده‌ی حداکثری از این فضای زودگذر بود. سه‌سوته با همان صدای رسا و محکم و با گره به ابروها گفتم: آقای عزیز، بین چه می‌گویم. آنهایی که مثل من به انقلابِ آخوندها انتقاد دارند، خیلی سریع از جایشان بلند شوند!

بچه‌ها که انتظار شنیدن چنین حرفی را از من نداشتند، گوششان را تیز کردند. می‌شد از چشمان بهت‌زده‌شان فهمید که هنوز پیام به مغزشان نرسیده یا اگر رسیده، چنان محکم اصابت کرده که به سیستم مغزی‌شان ضربه‌ی ناجوری زده. تصمیم گرفتم یک بار دیگر آن پیام را مخابره کنم؛ این‌سری برای این‌که بعضی‌ها از خواب بیدار شوند، دست‌هایم را محکم به هم کوبیدم. نمی‌دانستم اینقدر صدا می‌دهد، طفلکی بچه‌های ردیف اوّل از صدای دستانم جا خوردند. گفتم: آقا، مگر نشنیدی؟ عرض کردم آنهایی که مثل من، مانند من و شبیه من، منتقد انقلابِ آخوندها هستند، قیام کنند. نکند جا زدید؟ نه گونی در کار است و نه آمار دادن. مرد باشید و بلند شوید، بایستید!

گویا این حرف آخری من، رگ غیرتشان را نشانه گرفت. از سی نفر، بیست و

پنج نفرشان، آرام آرام سر پا ایستادند. صدای پچ پچ به گوش می‌رسید. مشخص بود ایستاده‌ها بدجور در برزخ هستند. نمی‌دانستند الان چه اتفاقی قرار است بیفتد. دو-سه نفر از انتهای کلاس با زیرکی نشستند. صدایم را بردم بالا و گفتم: آنهایی که نشستند، بلند شوند. چرا دودره می‌کنی؟ یک مرد نباید سست‌عنصر باشد.

سریع مثل فنر دوباره خردار ایستادند. پیدا بود دل بعضی‌شان دارد مثل سیر و سرکه می‌جوشد. چند نفرشان واضح بود برای این‌که حق رفاقت را ادا کنند، به خاطر دوستانشان ایستاده بودند. نفس‌ها در سینه حبس شده بود. هر زمزمه‌ای که گه‌گذاری از گوشه و کنار کلاس به گوش می‌رسید، با نگاه زیرچشمی من در دم خفه می‌شد. شاید فکر می‌کردند می‌خواهم زهرچشم بگیرم. یکی‌شان که قیافه‌اش در مایه‌های آرنولد فشرده و کمی سینه‌اش جلو بود، ذره‌ای جرأت به خودش داد و برای این‌که بگوید لوتی را نباخته گفتم: حاج‌آقا! چه کار می‌خواهید بکنید؟

چشم‌غُرّه‌ای رفتم. انگشتم را گذاشتم روی بینی؛ آرام و کشار گفتم: هیس! می‌دانستم اگر یک نفرشان سکوت را می‌شکست، بقیه هم مثل بازی دومینو، دست خودشان نبود و مجبور بودند لب بجنبانند. لذا بی‌درنگ با صدای قوی گفتم: خب، حالا گوش کن! آنهایی که نشسته‌اند، به سرعت بیرون بیایند و روبه‌روی تخته بایستند!

چهار-پنج نفر بیشتر نبودند. آن بیچاره‌ها هم جاخوردند. باز تکرار کردم: با شما بزرگواران هستم. سریع تشریف بیاورید بیرون و این‌جا بایستید! بالاخره آمدند و کنار هم صف کشیدند. گفتم بقیه سر جایشان بنشینند، من هم بلافاصله رفتم آخر کلاس.

- کسی برنگردد! همه روبه‌رو را نگاه کنید! پچ‌پچ هم ممنوع!
یک نگاه به این چهار-پنج نفری که مثلاً انقلابی بودند، انداختم. انگار پای جوخه‌ی اعدام منتظر دستور شلیک بودند. همه منتظرند بدانند ادامه‌ی این

ماجرای هیجانی و اکشن چیست. برای چندمین بار از کوپن صدای بلندم استفاده کردم:

- هیچ کس جیگش در نیاید. من حالاحالاها با این دوستانتان کار دارم.

بعد رو کردم به نفر اول و گفتم: خب، شما که عینک داری. اسمت چیست؟ کمی اینپا و اونپا کرد و گفت: احسان.

- خب، آقا احسان! شما و دوستان طرفدار انقلاب هستید. درست است؟ یک مقدار گلویش را صاف کرد و گفت: بله حاج آقا. دوستانش نیز همزمان با جواب مثبت احسان، سرشان را به علامت تأیید تکان دادند.

- جناب آقا احسان گل! شما به عنوان نماینده‌ی این جمع انقلابی، با دقت

گوش کن! چند سؤال کلیدی و اساسی از تو دارم که با شور و مشورت رفقای خودت می‌توانی پاسخ بدهی. شما که دم از انقلاب و نظام می‌زنید و سنگ این رژیم آخوندی را به سینه می‌کوبید، بگو ببینم این چه آشی است که انقلاب شما برای مردم درست کرده؟ چرا این قدر گرانی است؟ چرا قیمت‌ها روز به روز تصاعدی و آسانسوری بالا می‌رود؟ مردم از کجا بیاورند ۱۲۰ هزار تومان پول یک کیلو گوشت بدهند؟ ما انقلاب کردیم که مردم توی فلاکت بیفتند؟ این چه نظامی است که نمی‌تواند به زندگی‌ها سروسامان بدهد؟ این چه مملکتی است که هر روز باید مردهایی که یک لقمه نان سر سفره‌ی زن و بچه ببرند، چون شغل درست و درمانی ندارند، عرق شرم روی پیشانی‌شان بنشینند؟ چرا چشم و گوش خود را به روی این واقعیتهای بسته‌اید و متعصبانه از این انقلاب دفاع می‌کنید؟ آیا شما این همه فشاری که به مردم می‌آید را نمی‌بینید؟ سکوت کردم و نگاهی به جناح چپ و راست کلاس انداختم. کسی لام‌تاکام حرف نمی‌زد. به پرسش‌های مسلسل‌وار خود ادامه دادم:

آقا احسان! خیلی از مردم در این شرایط اقتصادی آشفته و زوار دررفته، پوستشان دارد قلفتی کنده می‌شود. دخل خیلی‌ها آمده. چرا این همه جوان بیکار داریم؟ چرا این همه معتاد دارد در کوچه و خیابان، وول می‌خورد؟ آیا

زشت نیست هر موقع تلویزیون را روشن می‌کنیم، خبر اختلاس می‌شنویم؟ هر دم از این باغ بَری می‌رسد! چه فرقی کرد با زمان پهلوی؟ جالب این است که دست می‌کنند توی جیب مردم مثل آب خوردن دزدی می‌کنند و بعد از مدتی، فلنگ را می‌بندند و متواری می‌شوند و به ریش ما می‌خندند. با شما هستم آقا احسان! آیا این برای مملکت اسلامی اُفت ندارد؟ آیا برای انقلابی که از آن پشتیبانی می‌کنید، ننگ و عار نیست که در اداره و سازمانش این‌همه رشوه و پارتی‌بازی و رفیق‌بازی رایج باشد؟ چرا باید به جای ضابطه، رابطه‌بازی در کار باشد؟ مگر مسئولین ما نباید اسلامی باشند؟ پس چرا خانه‌های مجلل سر به فلک کشیده‌ی آنچنانی و ماشین‌های شیک و مدل بالای میلیاردی دارند؟ سالی چندبار هم که کفش و کلاه می‌کنند و با خانواده‌ی محترم تشریف می‌برند کانادا برای دَدَر دودور، ولی ما بدبخت بیچاره‌ها باید هشت‌مان گروی نُه‌مان باشد. به نظرتان آیا جانبداری از چنین نظامی که هوای مردمش را ندارد، عاقلانه است؟ این از اوضاع درب و داغون و آشفته‌ی داخلی. از آن طرف، در سیاست خارجی هم تا آمریکا و کشورهای اروپایی می‌خواهند با ما یک خُرده گرم بگیرند و روابطمان حَسنه شود و اوضاع اقتصادی‌مان ذرّه‌ای جمع و جور شود و رونق بگیرد، یک مشت آدم تندرو و افراطی که فکر می‌کنند قَیم این مردم هستند، ساز مخالف می‌زنند و مانع می‌شوند تا با دنیا تعامل داشته باشیم.

همین طور که توی کلاس آرام قدم می‌زدم آمدم کنار آن چهار-پنج نفر، روی سکوی جلوی تخته ایستادم. گلدسته‌ی مسجد از قاب پنجره‌ی کلاس پیدا بود. گفتم: آقا احسان! چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است. چرا باید کشور ما وقتی این‌همه تنگدست و نیازمند دارد، دسته‌دسته اسکناس بشمارد و بریزد در جیب گشاد مردم سوریه، یمن، عراق، لبنان و فلسطین؟ کلاس به قدری در سکوت بود که صدای بال مگس را هم می‌شد شنید. گفتم: آقا احسان! موقتاً دستم را از روی ماشه برمی‌دارم و دست از شلیک انتقادها

می‌کشم. فقط خواستم بخش کوچکی از اوضاع بی‌در و پیکر جامعه را بازگو کنم. اینها بدون رودربایستی مشکلات نظام و انقلاب ماست و اگر بخواهم می‌توانم تا شب برایتان از این دست مُعضلات بشمارم. حالا شما آقا احسان عزیز! به کمک رفقای خودت، من و بچه‌ها را قانع کن! ما منتظریم تا ببینیم می‌توانید یا نه.

به تدریج درگوشی حرف زدن بچه‌ها شروع شد. با دست زدم روی میز.

- ساکت لطفاً. منتظر جواب این آقایان انقلابی هستم.

احسان که کمی دستپاچه شده بود و گوش‌ها و یک طرف لپش از استرس سرخ شده بود نگاه ناامیدانه‌ای به هم‌قطاری‌هایش کرد. آب دهانش را قورت داد و با کمی لرزش صدا گفت: حاج‌آقا! سوالات شما زیاد بود و هم از این شاخه به آن شاخه رفتید. کدامش را جواب بدهیم؟

- بین آقا احسان! من نمی‌دانم. این مشکل شماست. اگر خدا وکیلی این نظام و انقلاب بر حق است و کارش درست است، باید برای من و بچه‌ها ثابت کنی. حداقل یک چیز بگو تا ما دلمان به این نظام، کمی گرم شود یا به آینده امیدوار شویم.

دستم را گذاشتم روی شانه‌ی احسان و رو به کلاس گفتم: بچه‌های عزیز! قبل از این‌که پاسخ آقا احسان و دوستانش را بشنویم، باید به یک نکته اقرار کنم؛ بعضی وقت‌ها نباید از مرز انصاف رد بشویم. آقا احسان و رفقاییش با این‌که تعدادشان انگشت‌شمار است، اما صلابت در اعتقاد و شجاعت‌شان قابل تقدیر است. گاه پیش می‌آید در یک اداره یا مثلاً در مسجد و یا حتی جایی مثل صف نانوائی، حقی پایمال می‌شود اما اگر احساس کنیم طرفدار و حامی نداریم و در اقلیت هستیم، نُطق نمی‌کشیم و جُربزه‌ی انتقاد و مطالبه‌گری نداریم. پس انصاف این است که از آقا احسان و دوستانش تشکر ویژه کنم چرا که بخاطر تعداد کم‌شان جا نزدند.

روی آنتن

کلاس در سکوت معناداری فرو رفت. همین‌طور که دستم روی شانه‌ی احسان بود گفتم:

- اما برگردیم سر اصل ماجرا. ببینید بچه‌های عزیز! بنده نقش، بازی نکردم. گلایه و انتقادهایی که به این نظام ردیف کردم، بازار گرمی نبود. نمی‌شود از روی تعصب گفت که این وصله‌ها به انقلاب ما نمی‌چسبند. نه، واقعاً خیلی از این ایرادها به مملکت ما وارد است. من هم به‌عنوان یک روحانی در دل جامعه، مشکلات و گرفتاری‌ها را لمس می‌کنم و می‌چشم. دارم می‌بینم که خیلی از مردم ما به اصطلاح، صورتشان را با سیلی سرخ نگه می‌دارند.

با این حرف، یکی از بچه‌ها به صورتش سیلی زد و سرخی آن را به بغل‌دستی‌اش نشان داد. کلاس پر از خنده شد. من هم خندیدم و در ادامه گفتم: این‌جا یک پرسش بسیار مهم از شما دوستانم دارم، ولی قبل از این‌که سؤال را مطرح کنم، لطفاً برای سلامتی آقا احسان و دوستانش یک صلوات بفرستید تا بنشینند.

انقلابی‌های کلاس با صلوات بچه‌ها بدرقه شدند و همگی سر جایشان نشستند. گفتم: قبل از آن سؤال اساسی، یک مژده هم باید به شما بدهم، ان‌شاءالله کلاس شما قرار است روی آنتن برود، البته نه آنتن ماهواره و تلویزیون، بلکه قرار است به امید خدا و عنایت اهل بیت علیهم‌السلام مطالبی که این‌جا باهم گفت‌وگو می‌کنیم در قالب یک کتاب داستانی چاپ شود، البته قرار نیست اگر کسی این‌جا سؤال می‌پرسد نام واقعی او را داخل کتاب بیاوریم، بلکه یک اسم مستعار، برایش درج می‌کنیم تا آزادانه بتوانید سؤالات خود را مطرح کنید، با این مژده‌ای که به بچه‌ها دادم کمی خودشان را جمع و جور کردند و از فاز متلک‌انداختن و هذله‌گویی تغییر موضع دادند، بعضی‌شان که انگار دارند

آماده‌ی مصاحبه‌ی تلویزیونی می‌شوند شروع کردند به صاف کردن گلو، بعضی‌ها هم گویا آماده‌ی پرواز می‌شدند، کمی داخل نیمکت، جابه‌جا شدند و سیخ نشستند.

- خب، بچه‌ها! حالا شش دانگ حواس‌تان جمع باشد. با انتقادهایی که از انقلاب کردم، خواستم آب پاکی را روی دستتان بریزم و خیال نکنید من آمده‌ام این‌جا تا بگویم نظام ما عیب و نقصی ندارد و همه چیزش گل و بلبل است. بگی- نگی داشت همان چیزی می‌شد که دوست داشتم باشد؛ بچه‌ها حضورم را باور کرده بودند. لحنم را مهربان‌تر کردم و گفتم: در این شش یا هفت جلسه‌ای که مهمان شما هستم، امیدوارم به‌دور از جنگ و جدل، گعده و گفت‌وگویی صمیمانه داشته باشیم و بدون تعارف، از نظرات، پیشنهادها یا انتقادات شما بهره ببرم.

هنوز کمی جو کلاس، گرفته و خشک بود. باید ترفندی به کار می‌بستم تا، یخ بچه‌ها باز شود. گفتم: خب، بنده الان که روی قلبم دست می‌گذارم، می‌بینم قلبم دارد با محبت شما تاپ‌تاپ می‌کند، اما نسبت به قلب شما، کمی ته دم قرص نیست و فقط در یک صورت مطمئن می‌شوم که آیا حضورم را دوست دارید یا نه؛ و آن این است که همین الان برای سلامتی من یک صلوات مَشدی بفرستید.

همه، خنده‌کنان صلوات فرستادند و گارد بسته‌ی بعضی‌ها باز شد.

صعود تیم ملی

کف دست‌هایم را محکم به هم زدم و گفتم: خب، رفقای با صفای من! کمربندها را سفت ببندید. می‌خواهیم راه بیفتیم. به این سؤال من خوب دقت کنید؛ اگر من آخوند یا یک محصل و یا هر فرد دیگری نسبت به مسئولین این نظام، انتقاد شدید دارد، آیا معنایش این است که این نظام و انقلاب به هیچ‌وجه به درد نمی‌خورد و باید بی‌خیالش شویم و دشمن نظام خود باشیم؟ آیا باید درش را تخته کنیم؟ آیا می‌توانیم نتیجه بگیریم که من باید دشمن انقلاب و نظام باشم و نباید هیچ‌میل و علاقه‌ای به کشور و مملکت داشته باشم؟

صدای آن چند نفر انقلابی کلاس، فضا را پر کرد که «نه». سرها به طرفشان برگشت. گفتم: بگذارید یک مثال ساده بزنم؛ اگر تیم ملی فوتبال کشورمان دارد برای مقدماتی جام جهانی آماده می‌شود، اما من به عنوان کسی که به عملکرد مربی یا برخی بازیکنان تیم ملی انتقاد شدید دارم، آیا آرزوی شکست تیم ملی را می‌کنم؟ آیا هنگامی که تیم ملی دارد بازی مهمی انجام می‌دهد، با این‌که دل‌خوشی از کادر تیم ملی ندارم، علاقه و عرق ملی من باعث نمی‌شود داخل استادیوم یا پای تلویزیون، تیم ملی را تشویق کرده و برای پیروزی‌اش دعا کنم؟ آیا موقع بازی، حرص نمی‌خورم؟ آیا با صعود تیم ملی به جام جهانی به وجد نمی‌آیم و اشک شوق نمی‌ریزم؟

تعداد زیادی سر خود را به نشانه تأیید تکان دادند. گفتم: سرنوشت تیم ملی برای همه‌ی ما مهم است. خب، حالا ملاحظه کنید اگر من نوعی، به عملکرد برخی مسئولین این نظام انقُلت دارم، آیا می‌توانم نتیجه بگیرم پس سرنوشت و سرانجام نظام و کشورم برایم مهم نیست و با پیروزی یا شکست کشورم در عرصه‌های مختلف جهانی، رگ‌غرور و غیرتم تکان نمی‌خورد؟

کلاس بدجور خاموش شده بود، در چشمان چند نفر خیره شدم. صدایم را بالاتر بردم و پرسیدم: آیا منتقد بودن من، معنایش این است که دشمن و معاند نظام هستم؟ جواب بدهید! این را قبول دارید یا نه؟

چند نفر از بچه‌ها به نوبت اظهار نظر کردند و خلاصه‌ی حرفشان این بود که «حق با شماست. ما اگر انتقادی هم داریم، اما علاقه و حبّ وطن هم داریم و دشمن انقلاب و نظام نیستیم».

این اقرار و اعتراف، به عنوان زیربنای مرحله‌ی بعدی بحثمان، خیلی لازم بود. لذا با تأکید فراوان پرسیدم: آیا در این مطلبی که دوستانتان اشاره کردند، نظر مخالفی دارید یا نه؟

بچه‌ها متّفق القول گفتند: نه حاج آقا! ما همگی بالاتفاق، کشور و وطنمان را دوست داریم؛ اگرچه به برخی سیاست‌هایش انتقاد جدّی داریم.

نگاهی به مبصر کلاس انداختم و گفتم: خب، آقا! خوشبختانه در مرحله‌ی اوّل مذاکرات پنج به اضافه‌ی یک، بدون این که به سر و کله‌ی هم بزنیم و گیس و گیس کشی راه بیاندازیم و یقه‌ی همدیگر را پاره کنیم، به نقطه‌ی اشتراک خوبی دست یافتیم.

لبخندی کوتاه زدم و گفتم: بنده، خصلت و دأبم این است که به هر نقطه‌ی مشترکی رسیدیم، آن را روی تخته، سیاهه می‌کنم تا بعداً کسی دَبّه نکند. به امید خدا پله پله و گام به گام می‌رویم جلو تا ببینیم سر از کجا در می‌آوریم. شیرفهم شد؟

پاسخ «بله» را از بچه‌ها گرفتم و چرخیدم به سمت تخته. ماژیک را برداشتم و گفتم: پس بگذارید مطلب اوّل توافق شده را این جا بنویسیم. نوشتم: مطلب اوّل- اگرچه ما به عملکرد برخی مسئولین انتقاد داریم، اما به کشور و انقلاب خود علاقه‌مندیم و طرفدار آن هستیم.

- بچه‌ها! پیشنهادم این است که از همین اوّل بسم‌الله و شروع کار، مطالبی را که روی تخته درج می‌شود، داخل دفترتان بنویسید. قرار است در آینده اتّفاق

خیلی خوبی بیفتد. منتها فعلاً ترجیح می‌دهم این اتفاق مبارک، مکتوم و پوشیده بماند تا انگیزه‌ی نوشتن داشته باشید. فقط سربسته بگویم، آنهایی که نمی‌نویسند مطمئناً در آینده تأسف خواهند خورد.

خیلی‌ها با این حرفم دفتر و قلمشان را درآوردند و به حالت آماده باش نشستند.

- بچه‌های خوب! می‌خواهیم گام بعدی مذاکرات را شروع کنیم؛ حالا به سؤال بعدی این حقیر دقت کنید؛ ما پذیرفتیم که اگر به طور مثال، منتقد تیم ملی کشورمان هستیم، اما در بزنگاه‌ها و مسابقات حسّاس، طرفدار پروپاقرص و مشوّق آن هستیم. خوب، آیا این طرفداری، معنایش این نیست که دوست داریم تیم ملی کشورمان پیشرفت کند و تیم قدری شود؟ حتماً جواب هر ایرانی غیرتمند مثبت است؛ اما بچه‌ها! پرسش محوری من در این جا این است اگر تمایل داریم که تیم ملی پیشرفت کند، آیا این علاقه و میل ما به پیشرفت و قدرتمند شدن تیم ملی، برای ما ایجاد مسئولیت نیز می‌کند یا نه؟ چند نفر جسته-گریخته «بله» گفتند. من هم با علامت سر، تأییدشان کردم. گفتم: ممکن است کسی بپرسد چه مسئولیتی؟ سؤال خوب و قشنگی است؛ خوب، اگر بگویند شما می‌توانید نقشی ولو به ظاهر کوچک در قوی شدن و ترقی تیم ملی داشته باشید، آیا حاضرید آن نقش را ایفا کنید یا می‌گویید به من ارتباطی ندارد؟

سمت نقشه‌ی ایران که کنار تخته‌ی کلاس نصب شده بود، رفتم و ادامه دادم: اگر بگویی به من چه، مُحرز و معلوم می‌شود که علاقه‌ای به تیم ملی نداری، اما چون همگی می‌دانیم ته دلمان وابستگی و علاقه‌ی خاصی به تیم ملی داریم، حتماً در جواب این سؤال با کمال افتخار می‌گوییم بله، ما حاضریم هرکاری که در توانمان هست و آن کار در قوی شدن تیم ملی اثر دارد، انجام دهیم.

صدایم را بالاتر بردم و پرسیدم: درسته؟ قبول دارید؟

خیلی‌ها با صدای بلند و کشیده گفتند: ب...له.

- خب، این‌جا ممکن است یک نفر بگوید: آخه من یه لا قبا چه کاری می‌توانم انجام بدهم که تأثیری در توانمند شدن تیم ملی داشته باشد؟ من که عددی نیستم.

دوباره پرسیدم: درسته؟ قبول دارید؟

این‌بار جواب کلاس، با تردید بود. همه سکوت کرده بودند.

گفتم: باید در پاسخ گفت که عزیزم (!) یکی از عواملی که باعث تقویت تیم ملی است، حمایت و تشویق پرشور و گرم امثال من و تو از تیم ملی در ورزشگاه آزادی است و ما می‌دانیم شارژ روحیه، یکی از اساسی‌ترین عوامل ایجاد انگیزه و شجاعت در بازیکن و حتی مربی تیم است. شاهد این مطلب هم این است که همیشه تیم‌هایی که در خانه‌ی خود بازی می‌کنند، شانس بردشان به‌خاطر همین قضیه بیشتر است. چرا که به قول معروف در خانه‌ی خودشان شیر هستند و روحیه‌ی مبارزه و درگیری و ریسک‌پذیری بازیکنان مضاعف می‌شود. لذا یکی از جریمه‌های تیم‌های میزبان این است که بدون حضور تماشاچی مسابقه را برگزار کنند. معلوم است صرف حضور تماشاچی و حمایت پرشور و حماسی آنان باعث زائل شدن ترس و ایجاد روحیه‌ی رزم و مقاومت در بازیکن ما می‌شود. پس اگر فقط حضور فیزیکی من در استادیوم و سوت و کف و هورای من، نقش سرنوشت‌سازی در موفقیت تیم ملی کشورم دارد، وظیفه دارم گم نگذارم.

- خب، دوستان، پس این مطلب را نیز همگی پذیرفتیم که درست است منتقد نظام و انقلابیم، اما علاقه‌مند و دوستدار نظام و کشورمان هستیم و معنای این علاقه‌مندی این است که ما از پیشرفت و توانمند شدن کشورمان در همه‌ی میدان‌ها، مثلاً میدان اقتصاد، علم، سیاست، فرهنگ، اخلاق، ورزش و دیگر عرصه‌ها خیلی خرسند می‌شویم.

به ساعت نگاه کردم. هنوز وقت داشتیم. گفتم: خب، یکی- دو تا «بله» ی

دیگر هم باید از شما بگیرم؛ آیا همه تصدیق می‌کنید که تک‌تک ما پیشروی و نیرومند شدن کشورمان را دوست داریم؟ آیا می‌پذیرید که اگر قادر باشیم حرکتی بزنیم یا قدمی برداریم که در قوی شدن مملکت ما نقش داشته باشد، باید به خاطر عشقی که به سرزمین ایران داریم، احساس وظیفه کنیم؟

- بله.

- درست است؟

- بله.

- تا این‌جا را قبول دارید؟

- بله.

برای بار چندم، «بله»ی مهم و سرنوشت‌سازی را از کلاس گرفتم. یکی از بچه‌ها گفت: حاج‌آقا! ما که ته یک محله‌ای در یک شهر کوچک و زیر پونز نقشه قرار داریم و نسبت به این‌همه عظمت و وسعتی که مملکت ما دارد اصلاً به چشم نمی‌آییم، آخه چه نقشی می‌توانیم برای قوی شدن کشورمان داشته باشیم؟

گفتم: احسنت! من، در به در دنبال این جنس سؤالات می‌گردم و از همین‌جا اعلام می‌کنم هرچه قدر پرسش‌های شما بیشتر مطرح شود و با من یکی به دو کنید، بحث ما داغ‌تر و در نتیجه، کامل‌تر می‌شود. ان‌شاءالله از این به بعد نیز شاهد پرسش‌گری دقیق شما باشم. دوستان جرقه را زد.

یکی - دو نفر از گوشه و کنار کلاس به دوستشان تیگه انداختند که مثلاً چه حرف مهمی زده است. خودم را به نشنیدن زدم و گفتم: احساسم این است که کلاس شما، به خلاف ظاهرش که اسم چندان خوبی در این مدرسه ندارد، از نظر من کلاس خوبی است و فکر و ذهن فعال و پویایی دارد. من سؤال زیبای رفیقتان را حتماً جواب خواهم داد. لبخند زدم و گفتم: بگذارید ابتدا مطلب دوّم و سوّم را که به توافق رسیدیم، تا زیرش نزدیک و قویاً تکذیب نکردید، روی تخته بنویسم. نوشتم:

مطلب دوّم - معنای علاقه‌ی به کشورمان این است که ما ترقی و قدرتمند شدن

آن را دوست داریم.

مطلب سوّم- اگر بتوانیم نسبت به پیشرفت و قوی شدن کشورمان اقدامی انجام دهیم، بی تفاوت بودن، معنا ندارد و باید احساس تکلیف کنیم.

نشر کتاب (nbookcity.com)

قله‌ی دماوند و تراشیدن سر

- خب، بچه‌ها! در این چند دقیقه‌ای که با هم بحث و گفت‌وگو کردیم، خدا را شکر به چند نکته‌ی خوب رسیدیم.

یکی از بچه‌ها دستش را بلند کرد و قبل از این‌که به او اجازه‌ی حرف زدن بدهم، گفت: مثلاً ما فهمیدیم انتقاد کردن کار بدی نیست.

حرفش را تأیید کردم و ادامه دادم: حالا نوبت به پرسش جالب دوستتان می‌رسد؛ سؤال این بود که ما چه نقشی برای قوی شدن و پیشرفت کشور می‌توانیم داشته باشیم؟ مملکت ما دست رهبر و رئیس جمهور و مسئولین است. ما نه، سر پیازیم نه ته پیاز.

این بار همان دانش آموز دستش را بالا برد، ولی قبل از این‌که حرفی بزند، اشاره کردم فعلاً چیزی نگوید. او گفت: چشم آقا.

خنده‌ام گرفت و بقیه‌ی بچه‌ها هم خندیدند. گفتم: برای پاسخ این سؤال، نیاز به یک مقدمه داریم؛ ببینید بچه‌ها! یک اصل و قانون کلی داریم که برای تحقق رشد و پیشروی در هر کاری، نخست باید هدف و سرمنزل ما مشخص باشد تا جلوی برخی از فعالیت‌های غیرضروری گرفته شده و به قول معروف از پرتی کار جلوگیری شود. بگذارید یک مثال ساده بزنم؛ اگر شما می‌خواهید به سفر زیارتی بروید، ابتدا هدف و مقصد خود را که مثلاً شهر مشهد است مشخص می‌کنید. پس هدف و مقصد من رسیدن به مشهد است. خب، از این به بعد، شما برای پیشروی در مسیر رسیدن به مشهد باید طوری برنامه‌ریزی کنید که در رساندن شما به شهر مشهد نقش داشته و کمک کند. وقتی هدف ما معلوم است، مقدمات مربوط به آن را دنبال می‌کنیم؛ به فرض، بلیط قطار تهران به مشهد را خریداری می‌کنیم، نه بلیط تهران_بندرعباس را. همچنین برای محلّ اسکان، با یک مسافرخانه نزدیک حرم تماس می‌گیریم، نه

مسافرخانه‌ای در اطراف مشهد که مثلاً ۳۰ کیلومتر تا حرم فاصله دارد. اگر با ماشین شخصی خود می‌خواهیم سفر کنیم، وضعیت جاده را از راهداری پرس‌وجو می‌کنیم یا آب و هوای مسیر و شهر مشهد را بررسی می‌کنیم تا هم روز حرکت، هوا مناسب باشد و هم بدانیم در شهر مشهد چه لباس و پوششی لازم است.

یکی از بچه‌ها گفت: چه سوسول بازی‌ااا.

همه خندیدند. با بچه‌ها خندیدم اما به سرعت رشته‌ی بحث را در دست گرفتم و گفتم: ببینید بچه‌ها! تمام برنامه‌ها و تلاش‌های شما، بعد از تعیین هدف، همگی در راستای رسیدن به آن مقصد، طرّاحی و اجرا می‌شود و معنای این اقدامات، یعنی کمک به پیشرفت و رسیدن به هدف. پس هدف‌گذاری ما باعث شد تا فعالیت‌های ما دارای چهارچوب مشخص و برنامه باشد.

- یک مثال دیگر برایتان می‌زنم؛ فرض کنید وارد مدرسه می‌شوید. مدیر مدرسه می‌گوید: شما چند نفر، جلدی بپَرید داخل نمازخانه و دستی برسانید و به معاون مدرسه کمک کنید! وقتی وارد نمازخانه می‌شوید، می‌بینید که آن‌جا همه چیز به هم ریخته است؛ قسمتی از فرش‌ها جمع شده، تعدادی صندلی و میز هرکدام یک گوشه رهاست، چند تا چهارپایه، جارو، سیستم صوتی، پرچم و بنر، کمد، پارتیشن، سیستم کامپیوتر و ده‌ها وسیله‌ی دیگر به صورت پراکنده در نمازخانه به چشم می‌خورد. خب، شما به محض ورود به نمازخانه آیا سریع مشغول جارو کردن می‌شوید یا مثلاً کمد را جابجا می‌کنید؟ یعنی شما ابتدا به ساکن، برای این‌که به پیشرفت کار کمک کنید، چه کاری انجام می‌دهید؟

یکی گفت: ما فرار می‌کنیم.

باز همه خندیدند.

- یقیناً اوّل چیزی که به ذهن می‌خورد این است که باید بدانیم معاون مدرسه چه هدفی دارد و به قول معروف می‌خواهد سر چه کسی را بتراشد؟

یکی دیگر گفت: مگه سلمونیه؟

خندیدم و گفتم: یعنی با مشخص شدن هدف، تمام اقدامات شما در راستای رسیدن به آن هدف انجام می‌گیرد. پس نمی‌آیید بی‌جهت یک صندلی یا کمد را بردارید و با سلیقه و تشخیص خودتان بگذارید فلان گوشه. چرا که معاون مدرسه سرتان داد می‌کشد که «بابا! چرا دارید گشکی و بی‌هدف کار می‌کنید؟».

- موقعی نقش خودت را ایفا کرده‌ای که همسو و هم‌جهت با هدفِ

معین شده، دست به سیاه و سفید بزنی. مثلاً معاون مدرسه می‌گوید:

می‌خواهیم آن گوشه‌ی نمازخانه، یک سن برپا کنیم، محل نشستن مهمان‌ها هم می‌خواهیم این قسمت باشد و یک به یک مشخص می‌کند که هدف ما چیست. لذا دیگر، زحمات شما پس از آگاهی و علم به هدف، هرز نمی‌رود.

نتیجه و ماحصل این مثال‌ها این شد که تعیین هدف و مشخص بودن

قله‌ای که می‌خواهیم به آن برسیم، در نوع و مقدار فعالیت‌های ما نقش

بسزایی دارد. اگر به ما بگویند هدف، قله‌ی دماوند است، تمام حرکت‌ها و

جابه‌جایی‌های ما باید به سمت این قله باشد، نه به سمت سبلان.

- خب، ما هنوز جواب اصلی سؤال قبلی را ندادیم، فقط به یک مقدمه و

پیش‌نیاز مهم پرداختیم؛ منتها طبق قرارمان بهتر است این دستاورد و توافقی را

که در این قسمت از بحث به آن رسیدیم و به نظر می‌رسد کسی به آن اشکالی

وارد نمی‌بیند مکتوب کنیم تا ان شاء الله قدم به قدم برویم برای جواب اصلی.

روی تابلوی کلاس نوشتیم:

مطلب چهارم- هدف‌گذاری، تعیین‌کننده‌ی نوع و اولویت تلاش‌ها و

برنامه‌ریزی‌های ما برای پیشرفت خواهد بود.

سفر با حاج قاسم

- خب، بچه‌ها! برای این‌که رشته‌ی بحث از دستمان در نرود، سؤال قبلی را بازگو می‌کنم؛ منِ دانش‌آموزِ عادی، در یک مدرسه‌ی دور افتاده و گمنام، چه نقشی می‌توانم در پیشرفت و قوی شدن کشورم داشته باشم؟
- بخشی از جواب را بیان کردیم و آن هم این بود که ابتدا باید هدف را تعیین کنیم و ببینیم هدف انقلاب و نظام ما چیست تا پس از آن، جنس کمک و نوع نقش ما شناخته شود.
- الان جا دارد که ما به آرمان و هدف اصلی انقلاب بپردازیم، یعنی آن قلّه‌ای که انقلاب ما هدف گرفته چیست؟
- بچه‌ها! به نقطه‌ی حسّاس و راهبردی رسیدیم. شش دانگ حواستان را جمع کنید که اگر این قسمت کلیدی از بحثمان جا بیفتد و خوب پخته شود، بخش مهم و گسترده‌ای از نقاط تاریک و مبهمی که نسبت به انقلاب در ذهن ما نقش بسته، روشن خواهد شد.
- نظرم این است در این بخش، مقداری، بحث را ریشه‌ای‌تر و زیربنایی‌تر مطرح کنیم؛ توصیه می‌کنم قبل از این‌که به هدف انقلاب بپردازیم چند قدم برویم عقب‌تر و نگاهی کلان‌تر و وسیع‌تر نسبت به بحث داشته باشیم؛ بیاییم ببینیم اصلاً طبق آموزه‌های دینی، هدف از خلقت ما چیست، سپس بیاییم و نگاه کنیم سازوکار اهداف و آرمان‌های انقلاب با در نظرگرفتن اصلی‌ترین هدف عالم هستی که همان هدف آفرینش است، چگونه است.
- بچه‌ها! اگر دقت کنید، کم‌کم متوجه می‌شوید که بحث‌ها و موضوعات سیاسی، ریشه در اعتقادات و باورهای دینی ما دارد و این نکته خیلی مهم است که کسی سیاست را از دیانت و دین‌داری، جدا فرض نکند. البته منظور ما از سیاست، سیاسی‌بازی و حرف‌های جناحی، حزبی و خاله‌زنکی نیست. مراد

ما از سیاست، همان مجموعه‌ی تدابیر، مصلحت‌اندیشی‌ها و دوران‌دیشی‌هایی است که یک نظام یا حکومت برای اداره‌ی مردم و جامعه در پیش می‌گیرد و مصالح و منافع جامعه را به‌وسیله‌ی این تدابیر و مصلحت‌اندیشی‌ها تأمین می‌کند.

- خب، برگردیم به بحث. ببینید بچه‌ها! این که چرا خدا ما را خلق کرد و هدفش از آفرینش ما چه بوده، از بحث‌های بسیار جذاب و شیرین و البته مفصل است، اما در این جا همین اندازه به شما دوستان خودم عرض می‌کنم؛ هدف نهایی و اصلی خدا از خلقت ما، تعالی و تکامل انسان و نزدیک شدن به خداست؛ یعنی همان قُرب الهی که البته خیلی جای بحث دارد. همین قدر بدانیم که این قُرب و نزدیک شدن به خدا در بهشت، شیرین‌ترین و با لذت‌ترین چیزی است که مؤمن و بنده‌ی خوب خدا در بهشت می‌چشد؛ یعنی نعمت‌های بهشت در برابر این لذت، قطعاً از درجه‌ی خیلی پایین‌تری برخوردارند.

- با یک مثال از این قسمت عبور می‌کنم؛ ببینید بچه‌ها! شما فرض کنید مدیر مدرسه، چهار یا پنج نفر از کلاس شما را انتخاب می‌کند و می‌گوید به مدت یک هفته با شخصی که خیلی خیلی او را دوست دارید و یکی از آرزوهای شما دیدن اوست، قرار است سفر خصوصی داشته باشید. فرض کنید مثلاً با مقام معظم رهبری یا شهید حاج قاسم سلیمانی یا یک الگوی سینمایی یا ورزشی که واقعاً آرزوی دیدارش را دارید، همسفر می‌شوید، آن هم در یک جمع اندک و خصوصی. خب، من از شما سؤال می‌کنم که در چنین شرایطی که به خاطر ملاقات با آن فرد، ذوق‌مرگ شده‌ایم و از خوشحالی سر از پا نمی‌شناسیم، آیا کسی حاضر است بپرسد و بگوید در این چند روزی که با حاج قاسم سلیمانی همسفر هستیم، برنامه‌ی غذایی چیست؟ کباب می‌دهید یا قیمه؟ دوغی که می‌دهید، عالیه است یا دوغ میهن؟ اصلاً دسر و میوه و چای، در برنامه‌های شما دیده شده یا نه؟ مطمئناً این دست از سؤالات برای شما مسخره و مُضحک

است. آیا به نظر شما کسی ذهنش را مشغول چنین چیزهایی که در شرایط عادی زندگی برایش مهم است، می‌کند یا این‌که اینها را در این سفر حسّاس، یک‌سری مسائل جزئی و فرعی و پیش‌پا افتاده، تلقی می‌کند و یا حتی ممکن است به آنها فکر نکند؟ خب، علت بی‌اهمیت شمردن این امور در این سفر چیست؟ چرا قید بسیاری از این چیزها را در این سفر می‌زنید؟ حتماً شما پاسخ خواهید داد: چون من عاشق دیدن حاج قاسم و آرزویم این است چند روزی با او همسفر باشم. یقیناً اصل دیدار و بودن در کنار حاج قاسم سلیمانی برای آدم این‌قدر مزه دارد که سختی سفر و گرسنگی و تشنگی، به هیچ‌وجه به چشمش نمی‌آید و بعد از سفر، فقط از شیرینی حضور در کنار حاج قاسم تعریف می‌کند.

- بچه‌ها! من فقط یک مثال ساده زدم تا اصلِ قرب الهی و شیرینی آن را برای شما ملموس کنم و البته تجلیِ قُرب الهی و نزدیکی به خدا در بهشت، در همنشینی و دم‌خور بودن با اهل‌بیت علیهم‌السلام است. چرا که اهل‌بیت علیهم‌السلام نزدیک‌ترین افراد به خدا هستند و همنشینی با آنها در دنیا و آخرت، همان قُرب الهی و بزرگ‌ترین لذت عالم است.

- حالا کمی دنده عقب بگیریم و برگردیم به موضوع اصلی؛ کجا بودیم بچه‌ها؟ این‌جا بودیم که می‌خواستیم هدف انقلاب را مشخص کنیم تا بدانیم چه تلاش‌ها و فعالیت‌هایی از طرف ما می‌تواند در پیشرفت و قوی شدن کشور کمک کند.

- ابتدا هدف خلقت را گفتیم. بگذارید این توافق حاصل‌شده را نیز بنویسیم تا سیر و جریان بحث، حفظ شود.

همین‌طور که آرام، عقب عقب می‌رفتم، چرخیدم به سمت تخته و نوشتم: مطلب پنجم- قبل از بررسی هدف انقلاب، به هدف خلقت پرداختیم؛ هدف از آفرینش، تعالی و نزدیک شدن ما به خدا یا همان قرب الهی است.

کارخانه‌ی انسان‌سازی

رو کردم به بچه‌ها و گفتم: «فکر کنم خسته شدید». دیدم اکثر بچه‌ها می‌گویند: «نه حاج‌آقا، خیلی بحثان شیرین است. ادامه بدهید». یکی از بچه‌ها صدایش را برد بالا و گفت: «حاج‌آقا! من که تازه مغزم داره از حالت آک‌بند بودن خارج میشه»، همه به او نگاه کردند و خندیدند، گفتم: معلوم است من کارم را دارم درست انجام می‌دهم، چون شغل اصلی من باز کردن پیچ‌ومهره‌های مغز است، یک باد می‌گیرم توی مغز، گرد و خاکش را پاک می‌کنم و دوباره روی هم سوار می‌کنم.

نگاهی به ساعت کلاس انداختم و پرسیدم: ساعت چند زنگ تفریح می‌خورد؟ گفتند: یک ربع دیگر.

- خب، بچه‌ها! طبق برنامه‌ای که داریم، کلاً شش یا هفت جلسه بیشتر در خدمت شما نیستم. پس بگذارید کمی به جلسه‌ی امروز، سروسامان بدهیم و به یک جایی برسانیم تا برای جلسه‌ی هفته‌ی بعد به مشکل نخوریم. خب، ظاهراً نفسی چاق کردید و آماده‌ی حرکت هستید یک نکته هم داخل پرانتز عرض کنم؛ بچه‌ها! چون بین جلسات ما یک هفته فاصله می‌افتد، زحمت بکشید و مطالبی را که روی تخته نوشتم، حتماً برای هفته‌ی آینده مرور کنید تا ذهنتان آماده‌ی ادامه‌ی بحث شود.

جنب‌وجوش برای آماده کردن قلم و کاغذ شروع شد. من هم کمی صبر کردم تا بچه‌ها آماده‌ی نوشتن شوند. لحظاتی بعد گفتم:

- خب، حرکت می‌کنیم؛ ببینید بچه‌های گل! یقیناً اگر کسی بخواهد به هدف نهایی خلقت که قرب الهی است، برسد، باید برای رسیدن به این قلّه، تربیت و ساخته شود، تمام انبیاء و پیامبران الهی، تمام هم و غمشان این بود که برای رسیدن انسان‌ها به هدف خلقت آنها را تربیت کنند. پس انسان‌سازی، یکی از

اهداف عالی انبیاء بوده که پیش‌نیاز رسیدن به هدف نهایی، یعنی قرب الهی است. یعنی تا سنگر انسان‌سازی فتح نشود، نمی‌توانیم پرچم خود را بر بلندای قلّه‌ی اصلی، به اهتزاز درآوریم. تمام دستورات الهی در دین، برای تربیت و ساخته شدن روح ماست تا به هدف اصلی آفرینش، برسیم. این هم مطلب ششم که باید شما داخل دفترتان و من هم روی تخته بنویسم.

بلافاصله روی تخته نوشتیم:

مطلب ششم- مقدمه‌ی رسیدن به هدف نهایی و قرب الهی، انسان‌سازی است که انبیاء الهی عهده‌دار این اتفاق مهم بودند.

- و اما مطلب آخری که امروز در خدمت شما بچه‌های عزیز هستم، نکته‌ی بسیار دقیقی است که خیلی به ما کمک می‌کند تا بتوانیم از هدف و آرمان بزرگ انقلاب روغمایی کنیم. یک سؤال از شما می‌پرسم؛ اگر وظیفه‌ی انبیاء الهی انسان‌سازی است، آیا چنانچه می‌خواستند برای تربیت هر نفر، جداگانه وقت بگذارند و یکی‌یکی سراغ آدم‌ها بروند تا آنها را تربیت کنند، زمان و عمرشان کفاف می‌داد؟ مسلماً جوابتان منفی است. اگر می‌خواستند دانه دانه بروند سراغ اشخاص، حتماً عده‌ای به خاطر کمبود وقت، از این فرایند تربیتی جا می‌ماندند. مثل این است که معلم بخواهد داخل کلاس، نفر به نفر سراغ دانش‌آموزها برود و جداگانه به تک‌تک آنها درس بدهد. پس یقیناً با کمبود وقت مواجه می‌شود و یک عده دانش‌آموز، سرشان بی‌کلاه می‌ماند.

- دقت کنید این‌جا به یک مطلب بسیار اساسی می‌خواهم اشاره کنم که زاویه‌ی دید شما را نسبت به مسائل سیاسی و اعتقادی عوض می‌کند. انبیاء برای حلّ این مشکل، یعنی کمبود وقت، برای تربیت جداگانه‌ی افراد، چه کرده‌اند و چه برنامه‌ای پیاده نموده‌اند تا بتوانند برای همه‌ی انسان‌ها برنامه‌ی انسان‌سازی و تربیت داشته باشند؛ یعنی روش تربیتی آنها برای حلّ این معضل چه بود؟ جواب این است که انبیاء برای تربیت انسان‌ها گفتند ما به جامعه و نظام نیاز داریم؛ یعنی باید در منگنه‌ی یک نظام، انسان‌ها به شکل دلخواه

ساخته شوند. پس انبیاء برای ساختن انسان‌ها مدرسه‌سازی نکردند، عبادتگاه نساختند، بلکه پیامبر برای ساختن انسان، کارخانه‌ی انسان‌سازی درست کرد که همان جامعه و نظام اسلامی است و با این کارخانه می‌توان به تمام اهداف تربیتی انسان، بدون اتلاف و کمبود وقت پرداخت و به شکل معجزه‌آسایی مسئله‌ی رشد و تربیت تک‌تک مردم را پوشش داد.

لبخند زنان به بچه‌ها نگاهی کردم و گفتم: خب، خداراشکر از این مرحله هم جان سالم به در بُردیم و در یک محفل صمیمی و بدون تنش، یک ماده به توافقاتمان اضافه شد که فکر نکنم کسی ایراد یا اشکالی به این مطلب اخیر داشته باشد. درست است؟

بچه‌ها با تکان دادن سر، حرف بنده را تأیید کردند. یکی از بچه‌ها از ته کلاس گفت: حاج‌آقا! اینجوری که برای من جا افتاد حتماً می‌خواهید بگویید هدف انقلاب، ساختن جامعه اسلامی است. درست است؟

گفتم: احسنت به شما! اما اجازه بدهید این‌جا یکی از بزنگاه‌های بحث است که جلسه‌ی آتی، باید مفصل چکش‌کاری شود، جلسه‌ی بعد کلاً موضوع ما همین است و خواهیم گفت آرمان بزرگ و هدف اصلی انقلاب ما چیست. - خب، دست‌ها را ببرید به سمت خودکار و مطلب هفتم را مثل من بنویسید: مطلب هفتم- انبیاء برای تربیت انسان‌ها و رساندن آنها به هدف نهایی یعنی قرب الهی، نیاز به جامعه و نظام دارند. چرا که تربیت فرد به فرد، زمان‌بر است.

غیب شدن گوشی همراه

گوشی تلفن همراهم را از جیب بیرون آوردم و گفتم: بگذارید من هم یک عکس از تخته بگیرم و مطالب را بعداً یادداشت کنم.

بعد از گرفتن عکس، برگشتم رو به کلاس و گفتم: بچه‌ها با عکس یادگاری چطورید؟

خارج شدن این جمله از دهان بنده همانا و ولوله و همهمه‌ی بچه‌ها همان. یکی از بچه‌ها آمد گوشی را از دستم گرفت، گفت: حاج آقا! بدهید من عکس بگیرم. عکس‌های من حرف ندارد.

تا آمدم به خود بجنبم، دیدم گوشی از دستم غیب شد. یعنی جان به جانشان می‌کردی اینها، همان گروه اخراجی‌ها بودند و این شلوغی و شیطنت، گروه خونی‌شان بود. رفتم ته کلاس. بچه‌ها دورم حلقه زدند. روی سر و کله‌ی هم بالا می‌رفتند. صدایم را بردم بالا و گفتم: بابا! چه خبرتان است؟ اینجوری که من داخل عکس پیدا نیستم. ظاهراً قهرمان عکس، بنده هستم نه شما.

در همین چند ثانیه، عکاس محترم با یک تیر، چند نشان زد و چندین عکس سلفی با رفقاییش گرفت. بالاخره با یک مکافاتی، عکس‌ها گرفته شد، به خاطر چند تا عکس ساده، گرد و خاکی در کلاس راه انداختند که نگو و نپرس.

سرفه‌کنان آمدم جلو. گوشی را گرفتم و گفتم: خب، بچه‌ها! برای من که روز خوبی بود. امیدوارم به شما نیز خوش گذشته باشد! فقط برای هفته‌ی بعد، مطالب را حتماً دوره کنید و هرچه شبهه یا سؤال به ذهنتان آمد، یادداشت بفرمایید تا انشاءالله بحث خوب و جانانه‌ای داشته باشیم.

لب تابم را که با اولین صفحه و اسلایدش، جنجال و آلم‌شنگه به پا کرده بود، جمع کردم. داخل کیف گذاشتم و با بچه‌ها خداحافظی کردم. طبق معمول، چند نفر از بچه‌ها داخل سالن مدرسه، مرا همراهی کردند و سوالاتشان را

جواب می‌دادم. رسیدیم به دفتر مدرسه. آقای مدیر سریع آمد و گفت: بچه‌ها! بروید، یالا بروید که حاج‌آقا خسته است. می‌خواهد یک چایی بخورد. آمدم داخل دفتر و روی صندلی، نزدیک مدیر نشستم. آقای نادری با چهره‌ی خندان گفت: خب، حاج‌آقا، چه خبر از کلاس اخراجی‌ها؟ از دستشان که ذلّه نشدید؟ بدقلقی نکردند؟

ابروهایم را بالا انداختم و گفتم: اتفاقاً خیلی برایم رضایت‌بخش بود. به لطف خدا بحث‌ها عالی شد و استقبال جالبی کردند.

آقای نادری گفت: عجب. چه جالب! نکند مهره‌ی مار داشتید؟ مگر بحثان سر کلاس چه بود که استقبال کردند؟

خلاصه‌ای از آنچه در کلاس گذشته بود را به آقای نادری گزارش دادم. خیلی هیجانی شده بود و خوشش آمد. گفت: حاج‌آقا! کاش من هم داخل کلاس بودم و استفاده می‌کردم.

گفتم: انشاءالله مباحث و گفت‌وگوهای کلاس را قصد دارم تدوین کنم و چاپ شود. حتماً چند نسخه‌اش را به مدرسه و جنابعالی هدیه خواهم داد. آقای مدیر که از این حرفم گل از گلش شکفت، گفت: واقعاً خبر مسرت‌بخشی بود. پس حتماً این مباحث را به بنده هم بدهید، استفاده کنم. چرا که در پایگاه بسیج محله واقعاً به دردم می‌خورد.

گفتم: حتماً خیالتان راحت!

بعد از چند دقیقه گپ‌وگفت با آقای نادری از جا بلند شدم و پس از تشکر گفتم: انشاءالله هفته‌ی بعد باز مزاحم خواهم شد. سپس با بدرقه‌ی آقای نادری از مدرسه خارج شدم.

زنگ دوم

بزن اون کف قشنگه رو!

زیر لب «خدایا به امید خودت» گفتم و وارد کلاس شدم. با صدای برپای مبصر کلاس، بچه‌ها از جا بلند شدند. این‌سری بخلاف جلسه‌ی قبل، همگی یکپارچه از جا برخاستند. جالب بود، امروز مثل جلسه‌ی قبل اعصابشان خطی نبود. با اشاره‌ی دستم و چهره‌ای خندان گفتم: بفرمایید!

از برق چشم بچه‌ها می‌شد فهمید که پذیرای حاج‌آقا هستند. بعد از احوال‌پرسی و چاق‌سلامتی، کیفم را روی میز گذاشتم. کلاس تقریباً ساکت بود. بی‌درنگ شروع کردم: «به نام آنکه دل پروانه‌ی اوست.»

- خب، بچه‌های خوب! می‌بینم که امروز سرزنده و آماده، منتظر ادامه‌ی بحث هستید. هفته‌ی گذشته که از این‌جا رفتم، نسبت به کلاستان و اتفاقاتی که آن هفته افتاد، ذهنم مشغول شد. با یکی از دوستان قدیمی‌ام جریان کلاس را تعریف کردم و هردو به این نتیجه رسیدیم که حُسن کلاس شما این است که ذهن شما برای بحثی که می‌خواهم ارائه بدهم، خیلی کارگشاست. بنده بسیار مشتاقم نتایج و خروجی این بحث، یک بحث مستدل و مُتقن شود و چون در ذهن برخی از شما دوستان، شبهات و انتقادات زیادی نسبت به نظام و انقلاب دور می‌زند، لذا بنده از این بابت خیلی خرسندم که با طرح این شبهات و انتقادات، بحثمان چگش‌کاری می‌شود و این نعمت ارزشمندی است تا نقص و کمبودهای بحث، جبران شود. این نکته‌ی اولی بود که لازم دیدم اقرار کنم و از فضای کلاستان با تمام وجود، استقبال می‌کنم.

به وضوح از چشمان بچه‌ها فهمیدم که گل از گلشان شکفت. گفتم:

- اما موضوع بعدی که خیلی خیلی اهمیت دارد، این است که شما نیز باید دست بوسم باشید و لحظه به لحظه سجده‌ی شکر بجا آورید که یک حاج آقای خوش‌تیپ، باسواد و بامرامی مثل من نصیبتان شده و دارد مفت و مجانی و جهادی برایتان منبر می‌رود. البته به هیچ وجه راضی نیستم خوبی‌های بنده را جایی لو بدهید. فقط اجازه می‌دهم بعد از شهادتم، آن هم فقط جلوی دوربین صداوسیما با بغض و دلی شکسته، گوشه‌ای از فضائل مرا خیلی سربسته ابراز کنید.

اولش بچه‌ها دو- سه ثانیه‌ای هاج و واج نگاه می‌کردند و مانده بودند که چه دارم می‌گویم. خب، حق داشتند. یک جورایی داشتند از خودشیفتگی یک آخوند، شاخ درمی‌آوردند. ولی وقتی متوجه شوخی من شدند، زدند زیر خنده. بچه‌ها هم که نزده رقص بودند با مزاح من، سربه‌سر گذاشتنشان گل کرد؛ این جور مواقع انگار احساس دین می‌کردند و حتماً می‌بایست یک مسخره بازی‌ای در بیاورند. خلاصه این که در این جور موارد، خیلی پایه بودند، یکی وسط کلاس با لحن لاتی و تقلید صدای بازیگر نقش بزغاله در سریال اخراجی‌ها داد زد: «سلامتی حاجی خودمون بزن کف قشنگه رو». کلاس رفت رو هوا.

بعد از گذشت چند ثانیه، قیافه‌ای جدی به خود گرفتم و گفتم: خب، بچه‌ها! کوپن شلوغ‌کاری امروزتان تمام شد. خیلی کارمان زیاد است. وقت کم داریم. فراموشتان نشود که نقش اصلی شما کمک به من است برای نوشتن یک کتاب که جلسه‌ی گذشته درباره‌اش توضیح دادم.

کم‌کم کلاس آماده‌ی بحث شد. با صدای بلند پرسیدم: چه کسی حاضر است بیاید پای تخته و مطالبی را که هفته‌ی پیش گفتیم، سریع بنویسد؟ چند نفر دست بلند کردند. گفتم: شما نفر وسط، میز دوم سمتان چیست؟ گفت: حامد.

- خب، آقا حامد، سریع تشریف بیاورید و مطالب هفته‌ی گذشته را روی تخته

بنویسید!

حامد از میزش آمد بیرون. ماژیک مشکی را به دستش دادم. در عرض دو سه دقیقه هفت مطلب هفته‌ی گذشته را موبه‌مو نوشت. تعجب کردم. گفتم: بچه‌ها، من نمی‌دانستم این‌قدر دقیق، مطالب در ذهنتان نقش بسته. معلوم است بعضی از شماها رفتید درباره‌ی مطالب، مطالعه و فکر کردید. واقعاً از آقا حامد و بقیه‌ی بچه‌هایی که درس گذشته را مطالعه کردند تشکر می‌کنم. حامد که از تعریف من حسابی کیفور شده بود، بادی به غیب انداخت. گفتم: خب، آقا حامد، یک سؤال از شما دارم؛ به نظرت الان به چه مطلبی باید پردازیم تا سیر بحث حفظ شود؟

حامد که اعتماد به نفس در او موج می‌زد، بلافاصله بعد از پرسش‌م گفت: شما ابتدا هدف آفرینش را گفتید، سپس گفته شد که کار انبیاء انسان‌سازی است و برای این‌که مردم را به هدف خلقت برسانند نیاز به جامعه و نظام دارند. چرا که برای ساختن انسان‌ها به صورت فرد، فرد، زمان را از دست خواهند داد. به نظرم الان وقت آن است که هدف انقلاب را بگویید.

گفتم: احسنت به آقا حامد. خیلی عالی بود. مرا به ادامه‌ی بحث امیدوار

کردی. به قول دوستان برای آقا حامد، بزن اون کف قشنگه رو!

پس از تشویق جانانه‌ی بچه‌ها، حامد با اشاره‌ی من رفت سر جایش نشست.

مهمان محله

گفتم: خب، حالا که مرا شارژ کردید، برویم سراغ ادامه‌ی بحث. کمربندها بسته باشد که می‌خواهیم حرکت کنیم. بچه‌ها! برای شروع بحث، یک سؤال از شما می‌پرسم؛ به نظر شما قبل از قیامت، بزرگ‌ترین اتّفاقی که قرار است برای آینده‌ی دنیا بیفتد، چیست؟

همه گفتند: ظهور امام زمان علیه‌السلام.

گفتم: آفرین! خب، حالا سؤال بعدی؛ به نظر شما امام زمان علیه‌السلام در چه صورت و در چه شرایطی ظهور می‌کنند؟

با این سؤال، کمی هیاهو شد. یکی از بچه‌ها صدایش را بر همه‌ی بچه‌ها غالب کرد و با صدای رسا گفت: حاج‌آقا! ما شنیدیم امام زمان علیه‌السلام زمانی ظهور می‌کنند که همه آمادگی داشته باشند.

گفتم: آمادگی یعنی چه؟

گفت: یعنی همه‌ی مردم ایشان را بپذیرند.

گفتم: اسم شما چیه؟

گفت: مهدی.

مکثی کردم و با سکوت چند ثانیه‌ای و خیره شدن به بچه‌ها، توجه‌ها را جلب کردم. گفتم: آقا مهدی! جوابت خوب بود. بگذار من جوابت را تکمیل کنم؛ ببینید بچه‌ها، این که امام زمان علیه‌السلام چرا غایب‌اند، در روایت داریم که به جهت حفظ جان‌شان در پشت پرده‌ی غیبت هستند. (۱) یعنی امام زمان علیه‌السلام اگر الان ظهور کنند، جان‌شان در خطر است؛ بله، جان‌شان به مخاطره می‌افتد. چرا که همین الان یهود، دشمن سرسخت مهدی موعود است و یکی از برنامه‌های اصلی آنها این است که امام موعود ما را ترور کنند. آنها کتب و روایات شیعه را دقیق مطالعه کرده‌اند و به ظهور موعود، واقف

هستند و می‌دانند که اگر امام زمان علیه‌السلام بیایند و تشکیل حکومت دهند، کاسه‌کوزه‌ی آنها و بساط دولت‌های ظالم و طغیان‌گر برچیده خواهد شد.

- خب، سؤال این است؛ اگر امام زمان علیه‌السلام بخواهند ظهور کنند، چه شرایطی باید فراهم شود تا جان ایشان محفوظ بماند؟

کلاس غرق در سکوت شد، همه به فکر فرو رفتند. گفتم: بچه‌ها، فکر نکنید که باید معجزه‌ای اتفاق بیفتد و مثلاً تمام سلاح‌های نظامی و بمب اتم و موشک‌ها از کار بیفتند تا ایشان ظهور کنند. اگر اینگونه بود، دیگر نیازی نبود که از جانشان بترسند و باید تا الان ظهور می‌کردند و با معجزه، کار را پیش می‌بردند، در حالی که ایشان باید با همین اسباب طبیعی، ظهور کنند. چرا که خدای متعال بنا ندارد دینش را با معجزه پیش ببرد. بله، خدا برای اثبات راستگویی پیامبران و حقانیت دینش به انبیاء می‌گوید معجزه را به مردم نشان بدهید تا اصل راستی پیامبران ثابت شود و مردم بفهمند که پیامبر خدا با وحی در ارتباط است و با معجزه‌ای که نشان می‌دهند باطل بودن کافران و منکران خدا برای مردم روشن شود. در واقع در همان ابتدای کار که دشمنان خدا فضا را با تبلیغات سوءشان غبارآلود کرده و علیه فرستاده‌ی خدا جوّسازی می‌کنند، در پاسخ به درخواست مردم که اگر راست می‌گویید معجزه‌ای به ما نشان بده، پیامبر خدا در این مرحله، برای اثبات راستگویی و نبوت و ارتباط خود با وحی، معجزه‌اش را رو می‌کند تا مسیر حق را نشان دهد، اما دیگر قرار نیست در ادامه‌ی راه، دم به دقیقه از آستین خود معجزه‌ای درآورد. این قانون خداست که انسان‌ها باید با اختیار خود مسیرشان را انتخاب کنند تا خدا وقتی در روز قیامت می‌خواهد حساب و کتاب کند، هرکس طبق اعمال اختیاری خودش جزا ببیند. دنیا خانه و محل امتحان ما انسان‌هاست و خدا قرار نیست تقلب برساند، بلکه خدا راه را قبلاً نشان داده و با قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام فرمول‌های رسیدن به خوشبختی و هدایت را برای ما توضیح داده و گفته

است اگر راه حق را انتخاب کنید به سعادت می‌رسید و اگر در راه باطل قدم بگذارید، عذاب می‌شوید. اگر قرار باشد روز عاشورا امام حسین علیه‌السلام با معجزه پیروز شود، اخلاص و ایمان افراد، محک نمی‌خورد. این امتحان و غربال‌گری خداست تا آدم‌های پاک و طیب از انسان‌های خبیث و بی‌ایمان تفکیک و جداسازی شده و مطابق اعمال و رفتارشان به آنها جزا داده شود.

- خب، بچه‌ها، حالا که امام زمان علیه‌السلام قرار نیست با معجزه ظهور کند، معنایش چیست؟ معنایش این است که باید اسباب طبیعی ظهور برای ایشان فراهم شود. خب، اسباب طبیعی برای ظهور ایشان چیست؟ مهم‌ترینش همان جواب آقا مهدی است که گفت مردم باید پذیرای امام زمان باشند تا هم جانشان در امان باشد و هم مردم، ایشان را برای تشکیل حکومت همراهی کنند.

- خب، این جا باز از شما یک سؤال می‌پرسم؛ پذیرا بودن مردم به چه معناست؟ آیا فقط به این است که بگوییم آقا عاشقتیم و قلباً شما را دوست داریم؟ آیا پذیرا بودن مردم به این است که مخالف تشریف‌فرمایی ایشان نباشند؟ بگذارید یک مثال ساده بزنم؛ فرض کنید قرار است یک مهمان عزیز و دوست‌داشتنی به منزل شما بیاید و البته این مهمان شما یک مهمان عادی نیست؛ مهمان شما یک فرد همه فن حریف است؛ هم متمول و پولدار است، هم طبیب متخصص است، هم مدیر مجرب و کارکشته است و هم عارف و عالم بزرگی است. یقیناً حضور و سکونت چنین فردی در محله‌ی شما می‌تواند زمینه‌ساز تحوّل در زندگی اهالی محله از لحاظ مادی و معنوی شود. خب، وقتی به شما بگویند چنین شخصی قرار است به منزل شما بیاید، آیا شما می‌نشینید داخل خانه و می‌گویید: «آخ جون، دارد برای ما مهمان می‌آید» و دست به سیاه و سفید نمی‌زنید و مدام می‌گویید منتظر قدمش هستم؟

بچه‌ها به این لحن من خندیدند. من هم خنده‌ام گرفت.

- اتفاقاً این جا اول اقدام و کار شماست؛ بلند می‌شوید، خانه را تمیز می‌کنید،

میوه می‌خرید، غذا درست می‌کنید، جای نشست و برخاست او را آماده و مهیا می‌کنید و برای او تدارک حسابی می‌بینید؛ یعنی برای آمدن مهمان عزیزتان زمینه‌سازی می‌کنید. در واقع در دل انتظار، یک نوع فعالیت، تلاش و اقدام، نهفته است. لذا در روایت داریم که «بهترین اعمال، انتظار فرج است» (۲). یعنی انتظار فرج را یک نوع عمل تلقی کرده‌اند، نه یک حالت درونی و قلبی. البته بعداً خواهیم گفت که چه تلاش و اقدامی باید برای زمینه‌سازی ظهور و آمدن حضرت انجام دهیم. خوب، تا این‌جا را داشته باشید؛ به چند مطلب ناب و اساسی اشاره کردیم که طبق روال قبل، آنها را می‌نویسم تا رشته‌ی بحث را گم نکنیم.

مطلب هشتم-مهم‌ترین حادثه قبل از قیامت، ظهور امام زمان علیه‌السلام است.

مطلب نهم- امام زمان علیه‌السلام با اسباب طبیعی ظهور می‌کند، نه با معجزه.

مطلب دهم- مهم‌ترین اسباب طبیعی برای ظهور، پذیرا بودن واقعی مردم است تا حضرت در امان باشد و ایشان را در تشکیل حکومت همراهی کنند. مطلب یازدهم- پذیرا بودن مردم به این معنا نیست که قلباً منتظر ظهور ایشان باشند، بلکه باید برای زمینه‌سازی ظهور، فعالیت و تلاش کرد.

اخطار آیین‌نامه‌ای به حاج‌آقا

- خب، می‌بینم که همگی از این همه سواد و علم بنده مبهوت شده و سرگیجه گرفته‌اید.

صدای خنده‌ی بچه‌ها بلند شد. یکی از بچه‌ها گفت: حاج‌آقا، کاش شما معلّم ما بودید، آخه معلّم‌های ما...

نگذاشتم حرفش را ادامه دهد. بلافاصله سخنش را قطع کردم و گفتم: خب،

کافی است دیگر. نمی‌خواهد زود پسر خاله شوید. درست است که هُمای

سعادت روی سرتان نشسته و خداوند، دانشمند خوش اخلاق و رسولی مهربان

مثل من را برایتان فرستاده ولی دلیل نمی‌شود پشت سر معلّمتان حرف بزنید.

حتّی اگر معلّم شما گاهی هم خُلقش تنگ می‌شود و تندی می‌کند، وظیفه‌ی

شما این است که احترام بگذارید. حق ندارید خدای ناکرده، زبانم لال با

بی‌احترامی یا توهین و غیبت، برکت عمر و علمتان را ضایع کنید. اتّفاقاً معلّمی

که اخلاقش را نمی‌پسندید، بخشی از تعلیم و تربیت شماست تا سعه‌ی صدر

پیدا کنید و آستانه‌ی صبر و تحمّلتان بالا رود. احترام گذاشتن به معلّمی که همه

جور، مورد پسند من باشد هنر نیست. هنر این است که با تمام خُلق و خوی

نچسبی که معلّم دارد و خوشایند من نیست، باز به او احترام بگذارم. بگذارید

آب پاکی را روی دستتان بریزم در یک جمله می‌گویم؛ بداخلاقی معلّم، چیزی

از وظیفه‌ی شما در قبال او کم نمی‌کند و البته معلّم هم در برابر شما مسئول

است و بابت کم‌کاری و یا بدخُلقی خود باید در دادگاه عدل الهی پاسخگو

باشد؛ امّا شما در حفظ حرمت او و انجام وظیفه‌تان نباید ملاکتان رفتار یا

اخلاق او باشد. درست مثل مسئله‌ی پدر و مادر است. آن‌جا هم اسلام همین

حرف‌ها را می‌زند. یعنی خدا احترام به والدینی را واجب کرده که معصوم

نیستند و حقّ نداریم با این ذهنیت پیش برویم که اگر آنها خوب بودند، پس

به آنها احترام می‌گذاریم، اصلاً و ابداً اسلام این را قبول ندارد.
- خب، دوباره به حاشیه رفتیم. من نظرم این است که چند نفر داخل کلاس فقط مأمور باشند تا اگر بنده دارم از علمم زیاد استفاده می‌کنم و تراوشات ذهنی‌ام فوراً می‌کند، به سرعت به بنده اخطار آیین‌نامه‌ای بدهند تا از بحثمان پرت نشویم.

بچه‌ها لبخندزنان به حرف‌هایم گوش می‌دادند. گفتم: این هم یک پیام بازرگانی بود، البته از نوع معنوی‌اش که روزی شما شد و انشاءالله اگر در آینده عمری بود، می‌توانیم درباره‌ی شناخت تکالیف و وظایف نسبت به اطرافیان خود، مخصوصاً والدین و معلّم، گفت‌وگوی مفصّلی داشته باشیم. خب، برای این‌که اهل‌بیت علیهم‌السلام به بحث ما عنایت کنند، با صدای آرام به طوری که کلاس‌های بغلی اذیت نشوند، یک صلوات بفرستید تا بحث اصلی خود را دنبال کنیم.

فضای کلاس با عطر صلوات بچه‌ها خوش‌بو شد.

چاقوکشان محله

به سرعت، پس از صلوات بچه‌ها، انگشت خود را بالا گرفتم و گفتم: یک سؤال! ما گفتیم انتظار برای آمدن مهمان عزیزتان معنایش این است که شما فضا و محیط خانه را برای تشریف‌فرمایی او آماده کنید، خب، سؤال من این است: اگر مهمان شما در محله‌ای که زندگی می‌کنید، چند تا دشمن قُلدر و قُلچماقِ درست و حسابی داشته باشد که تشنه‌ی خون او باشند، با این که شما خانه را برای او آماده کرده‌اید، آیا این کافی است و زمینه برای آمدن او صد درصد مهیا شده است؟

صدای «نه» در کلاس پیچید. گفتم: می‌دانستم جواب شما منفی است. چون با وجود چنین اشرار و آدم‌های زورگو و چاقوکش که ورودی محله، حی و حاضر ایستاده‌اند، مهمان شما نمی‌تواند نزدیک محله شود. همین که چند نفر از این آدمای قالتاق بیایند جاده را ببندند و فضا را با آشوب و عربده‌کشی و خفت‌گیری ناامن کنند، مسلماً ورود مهمان شما به محله با مشکل مواجه خواهد شد و چون جان مهمانتان برای شما عزیز است، نمی‌گویید هر جوری است با زور و دعوا، او را می‌بریم داخل محله.

- خب بچه‌ها، من از شما سؤال می‌کنم: در این شرایط چه باید کرد؟ با چه نقشه و ترفندی باید مهمان خود را وارد محله کنید؟

یکی از بچه‌ها گفت: نصف شب که آدمای لات محله رفت و آمدشان کمتر است یا خواب هستند، مهمان خود را می‌بریم.

لبخندی زدم و گفتم: منظور ما از ورود مهمان به محله، صرف وارد شدن به آن جا نیست. چرا که به فرض ورود شبانه و مخفیانه، وقتی خبر آمدن مهمان ما توی محله بیچد، باز همان تهدید سابق باقی است و خطر حمله‌ی افراد شرور که دشمن سرسخت مهمان ما هستند، دفع نخواهد شد. پس مقصود ما از ورود

این مهمان به محلّه، ورودی است که این مهمان بتواند در این محلّه با کمال آرامش سکونت داشته باشد و کسی متعرّض او نشود و بتواند تمام اهدافش را برای رشد و پیشرفت محلّه و اهالی آن پیاده کند.

یکی از بچه‌های میز اوّل گفت: حاج‌آقا! من فکر کنم تنها چیزی که می‌تواند مشکل را حل کند این است که تمام مردم محلّه از این مهمان حمایت و طرفداری سفت و سختی کنند و این آدمای خرابکار از ترس مردم محلّه، جرأت هیچ اقدامی را نداشته باشند.

بلافاصله با دستم زدم روی میز جلو و با صدای بلند و محکم گفتم: احسنت! دانش‌آموزی که تشویقش کردم، سریع گفت: حاج‌آقا! زهرترک شدم.

گفتم: نترس. من این‌جا هستم.

بچه‌ها زدند زیر خنده. آهنگ خنده‌ی بچه‌ها که ملایم شد، گفتم: خوب به این جملات من دقت کنید. جای حسّاس بحث هستیم؛ ببینید بچه‌ها، شما و اعضای خانهِی شما که منتظر آمدن این مهمان هستید، می‌دانید که این مهمان چه گوهری است و واقفید که این مهمان چه اندازه وجودش برای این محلّه مفید است. چون با اخلاق زیبای او، اندیشه‌ی کارآمد او و توانمندی‌های استثنایی او آشنا هستید و به‌خاطر همین خوبی‌ها و استعدادهای فوق‌العاده‌ی او دغدغه‌ی فراوانی دارید تا به محلّه‌ی شما بیاید و زندگی اهالی محلّه را از همه جهت متحوّل کند.

فضاسازی محله

- خب، حالا دقت کنید؛ فضای خانه‌ی شما برای آمدن او آمادگی خوبی دارد، اما فضای محله فاقد این اقبال و پذیرا بودن است. فرمول آمدن مهمان شما برای سکونت در این محله، این است که بروید بر روی فضا و جوّ محله کار کنید تا هم‌رنگ و هم‌سوی فضای خانه‌ی خودتان شود؛ یعنی کار را به جایی برسانید که همه‌ی محله، یک‌دست و یک‌دل، خواهان و طالب واقعی مهمان شما شوند.

- اجازه! راه این کار چیست؟

- یکی از کارهایی که به شما برای ایجاد این فضا کمک می‌کند تا مسیر ورود مهمان شما آسان شود این است که در محله‌ی خود، مهمانان را معرفی کنید و بهترین راه معرفی او، این است که شما و اعضای خانواده‌تان باید در رفتار و گفتار و سبک زندگی خود، عملاً مبلغ و مروج مهمانان باشید. باید زیبایی‌های اخلاقی این فرد در شما نمایان باشد. باید سبک زندگی شما به گونه‌ای باشد که اهل محل ببینند شما با این سبک زندگی، خیلی موفق هستید و طوری زندگی کنید که خانواده‌ی شما در محله، اسوه و الگوی مناسب شناخته شود. خب، مشخص است اگر این نقش را خوب به نمایش بگذارید و اندیشه و زیبایی‌های اخلاقی مهمانان را از فضای خانه‌ی خود به فضای محله بکشانید، اهالی محله، خودبه‌خود شیفته‌ی چنین منش و سبک زندگی‌ای می‌شوند. شما باید در فضای محله‌تان مهربانی، انصاف، صداقت، تواضع، انفاق، ساده زیستی، ایثار و فداکاری، فعالیت‌های فرهنگی به‌جا و مطلوب، حل مشکلات و گرفتاری‌های خانواده‌ها، همدردی و کمک مادی و معنوی به مردم، خدمات مربوط به محرومیت‌زدایی، جوانمردی، دفاع از مظلوم و مستضعف، شجاعت و زیر بار زورگویی افراد شرور و گردنکش نرفتن و ده‌ها مورد دیگر را نشر و رواج دهید.

همه‌ی اینها باعث می‌شود تا خانواده‌ی شما در میان اهالی محل سر زبان‌ها بیفتد و عظمت و شکوه شما در معرض دید اهالی قرار بگیرد. خب، این‌جا ما در عمل، مبلّغ و مروّج زیبایی‌ها و افکار این مهمان شده‌ایم. از طرفی باید در محله، با انواع و اقسام ابزار تبلیغات و رسانه، مثل سخنرانی در مسجد و هیئت، هنر، سینما، صدا و سیما و ابتکارهای مناسب رسانه‌ای، اهالی محل را با افکار و برنامه‌های نجات‌بخش این مهمان عزیز آشنا کنیم تا زمینه‌سازی مناسبی برای آمدن مهمان به محله شود.

- ببینید! ما در واقع با اقدامات و تلاش‌هایی که گفته شد، فضا و هوای محله را متمایل و پذیرای افکار و اندیشه‌های مهمان خود کرده و کاری کردیم که رایحه‌ی خوش نیکی‌ها، رفتارهای زیبا و انسان‌دوستانه در فضای محله پخش شود تا اهالی محله از حیات طیّبه و معنویّات لذّت ببرند و مزه‌ی زیبایی‌ها را بچشند. در این صورت، مشام مردم این محله، بوی متعفن زورگویی‌ها، قلدرمآبی‌ها و استبدادها را که مولّد انواع فساد هستند، برمی‌تابد و ناخودآگاه با مقایسه‌ی زشتی‌ها و زیبایی‌ها، علم حمایت از فضائل اخلاقی و طرفداران حق را به دوش می‌گیرند و حاضرند در برابر دشمن زیبایی‌ها، با تمام توان جهاد کنند. در چنین وضعیتی، وقتی اعلام می‌شود مهمان ما در راه است و می‌خواهد وارد محله شود، تمام کوچه‌ها و خیابان‌ها آذین‌بندی می‌شود، نیروهای مجاهد و مبارز، سلاح به دست، جای‌جای محله و خیابان‌ها را پر می‌کنند تا مهمان ما از کوچک‌ترین گزندها در امان بماند. مردم، از کوچک و بزرگ، از هر طرف برای استقبال این مهمان عزیز سرازیر می‌شوند؛ هنگامه‌ای برپا می‌شود. کوچه و خیابان، غلغله‌ی جمعیت می‌شود. خب، به نظر شما آیا دیگر جایی برای جولان دادن خرمگس‌ها باقی می‌ماند؟ آیا کسی جرأت و توانایی این را دارد که در برابر هیبت و عظمت حضور و استقبال مردم محله ایستادگی کند؟ این‌جا شکوه و قدرت مردمی که عاشق آمدن چنین مهمانی هستند بر دل دشمنان این مهمان، لرزه می‌اندازد و رعب و وحشت، وجود آنها

را فرا می‌گیرد. اینها همه نتیجه‌ی فضاسازی طولانی ما در محله، علاوه بر فضاسازی خانه‌ی خودمان است. نتیجه‌ی این فضاسازی، ایجاد یک امت واحد و هماهنگ است. این فضاسازی باعث شد تا افراد تصمیم‌ساز و مؤثر در محله از ریش‌سفیدهای محل گرفته تا رؤسای بخش‌های مختلف محله، که تمامی اهالی، تحت اراده و فرمان آنها هستند برای این اتفاق بزرگ، یعنی ورود مهمان شما به محله، یکدل و یکپارچه شوند و این وحدت، عاملی شود تا اشرار محله، جُربزه‌ی نُطق کشیدن نداشته باشند و عملاً افراد قُلدر و مستبد محله، به حاشیه بروند. در نتیجه به برکت همین فضایی که ایجاد کردیم، اهداف محله را به راحتی پیش خواهیم برد. چرا که بر افکار و قلوب اهالی محله سیطره پیدا کردیم.

شیشه‌ی عطر

- خب، بچه‌های عزیز! الان وقت آن است تا تنور داغ است، هدف انقلاب و آرمان بزرگ انقلاب را بیان کنم. اصل مطلب این است؛ خوب دقت کنید! فرض ما این است که خانواده‌ی شما در این محله که منتظر مهمان بود، همان کشور ایران است و اهالی محله نیز مردم جهان و کشورهای دیگر هستند. به فضاسازی‌ای که شما در خانه انجام دادید، تعبیر به «جامعه‌سازی» می‌کنیم و به کارها و اقداماتی که برای فضاسازی محله و آماده کردن آن برای استقبال از مهمان خود انجام دادید «تمدن‌سازی» می‌گوییم؛ یعنی یک حیات طیبه، یک فضای معنوی و عدالت‌خواه، یک جوّی که در آن آزادی، استقلال، عزّت، عقلانیت و برادری طلب می‌شود، ایجاد کردیم؛ یعنی یک فضایی در این محله درست کردیم که اهالی محله می‌توانند در این فضا رشد معنوی و مادی کنند و محور این تمدن‌سازی، خانه و خانواده‌ی شما بود.

- تمدن‌سازی یعنی این که مدینه به مدینه، شهر به شهر، کشور به کشور، بلاد به بلاد، شعارهای اسلامی، افکار و عقاید اسلامی و گفتمان خود را تزریق کرده و علاوه بر جامعه‌ی خود، دنیا را نیز اسلامی کنیم. درست مثل شیشه‌ی عطری که در آن را باز می‌کنیم و رایحه‌ی حیات‌بخش آن را به مشام جهانیان می‌رسانیم و این‌گونه مردم دنیا را از اسلام، تأثیرپذیر کنیم.

- بچه‌ها! الان می‌توانیم بگوییم که هدف انقلاب ما و [آرمان بزرگش ایجاد تمدن نوین اسلامی و آمادگی برای طلوع خورشید ولایت عظمی «ارواحنا فداه» است.] در واقع، تمام فعالیت‌های نظام و انقلاب ما باید نقش زمینه‌سازی ظهور را داشته باشد که مهم‌ترین و اساسی‌ترین این اقدامات، ایجاد تمدن نوین اسلامی است. تنها مسیر ظهور همین است. حتماً علتش را در مثالی که توضیح دادم، متوجه شده‌اید؛ اگر اهالی محل، همراه، همفکر و حامی شما نشوند، اگر

آنها عدالتخواه و متحد با شما نشوند، به هیچ وجه مهمان شما نمی‌تواند وارد محله شود. البته معنای این تمدن سازی، کشورگشایی نیست. لازم نیست ما برویم در نقاط دیگر جهان، نظام اسلامی بسازیم؛ بلکه منظور این است که حرف جدید و نو و پیامی تازه به مردم جهان برسانیم که درک کنند و تدریجاً در میان جوامع آنها رشد کند.

نوین بودن تمدن اسلامی هم به این معناست که ما باید با توجه به ذائقه و نیازهای روز جوامع و در قالب مسائل نوین و جدید، با ابتکار و خلاقیت، با رسانه‌های مدرن، هنر، سینما، بهبود روابط بین‌الملل، صدور احکام فقهی مناسب با نیازهای جدید بشری و تکنولوژی روز و البته تکیه بر مبانی دینی، دامنه‌ی تمدن اسلامی را بسط و گسترش دهیم و همه‌ی اینها بستری شود برای تشریف فرمایی مهدی موعود (عجل الله تعالی فرجه الشریف).

- خب، به نظرم خوب است ابتدا این مطلب ناب را در ادامه‌ی مطالب گذشته بنویسیم تا دوباره به حرکت خود ادامه بدهیم.

سمت تابلوی کلاس، راهی شدم و نوشتم:

مطلب دوازدهم- هدف انقلاب اسلامی ایران، ایجاد تمدن نوین اسلامی و آمادگی برای ظهور است.

توی گتم نمی‌رود

رو کردم به بچه‌ها. ماژیک را روی میز گذاشتم. در همین فاصله، یکی از بچه‌هایی که جلسه‌ی اوّل تیگه‌های آبداری نثار نظام می‌کرد، گفت: حاج‌آقا! یعنی ما الان با این اوضاع بلبشویی که در مملکت خود می‌بینیم، این تمدّن را ایجاد کرده‌ایم؟

همین طور که به چهره‌اش نگاه می‌کردم، دستی به محاسن خود کشیدم. تبسم ریزی کردم و با تکان دادن سر، نشان دادم که دلم پیش اوست و دارم به حرف‌هایش خوب گوش می‌دهم. او باز گفت: این وضعی که ما الان توی زندگی مسئولین داریم می‌بینیم یا این‌همه فسادی که در جامعه‌ی ما هست، کجایش تمدّن اسلامی است؟ اصلاً کشور ما مگر اسلامی نیست؟ مگر نمی‌گوییم جمهوری اسلامی هستیم؟ خداییش این اوضاعی که ما شاهد آن هستیم با اسلامی بودن جور درمی‌آید؟ چه فرقی دارد با زمان شاه؟ می‌گویند آن موقع، فساد و دزدی و اختلاس بوده، خب، الان هم ما داریم همین چیزها را می‌بینیم. چهل سال از انقلاب گذشته و این زمان کمی نیست.

یکی دیگر از بچه‌ها گفت: حاج‌آقا! حق بدید که نسل ما نگاهش به انقلاب، خیلی مثبت نباشد. چون مدام داریم اختلاس و فساد می‌بینیم. من به شخصه وقتی می‌گویند نظام ما اسلامی است، توی گتم نمی‌رود.

او همین جور که داشت به انقلاب و نظام و مسئولین انتقاد می‌کرد، بچه‌ها ساکت بودند و جیگشون در نمی‌آمد. حرف‌هایش که تمام شد، همه منتظر بودند ببینند من چه حرکتی می‌زنم؟ از نگاه‌ها مشخص بود که دو طیف، منتظر جواب من بودند؛ یک گروه، آنهایی بودند که قیافه‌شان داد می‌زد انقلابی‌اند و از چشمشان می‌شد فهمید که در دلشان دارند ملتمسانه از من می‌خواهند که «یاّلا حاج‌آقا، جواب این حرف‌های بی‌اساس را بده!» و یک عدّه

نیز کسانی بودند که موقع صحبت‌های دوستشان، سرشان را به نشانه‌ی تأیید، تکان می‌دادند و انگار هم‌کلاسی‌شان داشت حرف دلشان را می‌زد. تعداد بسیار کمی هم از نوع نگاهشان پیدا بود که دارد قند توی دلشان آب می‌شود. چون یکی دارد به انقلاب و نظام بد و بی‌راه می‌گوید.

مواجه شدن با چنین حرف‌هایی برای من تازگی نداشت. بارها در جاهای مختلف این حرف‌ها را شنیده بودم و همیشه برای خودم در این‌گونه فضاها وظیفه‌ای تعریف کرده‌ام. به خودم تلنگر می‌زنم و با خود می‌گویم: «حواست باشد طرف مقابلت یک جوان پاک طینت و با فطرت الهی است. اگر هم حرف تند و تیزی می‌زند، نباید در دلت باعث کوچک‌ترین دشمنی و کینه شود. تو باید با تأسی از پیامبر مهربانی‌ها، سعه‌ی صدر خود را بالا ببری و بدون تعصب و با منطق و دلسوزی، حرف خدا و اهل بیت علیهم السلام را مانند بذری در قلب آماده‌ی این جوان‌ها بکاری. بقیه‌اش دست تو نیست. مسئولیت تو فقط ابلاغ مُشفقانه و مهربانانه است.»

کلاس، آماده‌ی عکس‌العمل من بود. نگاه‌ها تیز شده بود. همان‌طور که آرام قدم می‌زدم، شمرده شمرده گفتم: من از دانش‌آموزی که با جرأت و شجاعت، سؤال و انتقادی مربوط به بحث می‌کند، خیلی خوشم می‌آید. آفرین به شما که به موقع، حرف دلت را در قالب سؤال و نقد مطرح کردی. نگاهی همراه با لبخند به این دانش‌آموز کردم و پرسیدم: اسم شما چیه؟ گفت: حمید.

گفتم: حمید آقای عزیز! از ذهن امثال شما استقبال خوبی می‌کنم. چون سؤال به‌جا می‌پرسید و باعث غنی شدن و کامل شدن بحث می‌شوید. البته منتظر چنین سؤالات و نقدهایی بودم و معلوم است که بحث را خوب گوش می‌دهید.

- بچه‌ها! سؤال حمید آقا، سؤال خیلی از جوان‌های ماست. در واقع، آقا حمید یک بسته از سؤال و شبهه مطرح کرد که باید یک به یک به آنها جواب بدهیم،

منتها همین طور که تا الان پله پله و گام به گام بحث را پیش بردیم، اکنون نیز باید با حوصله و مستدل، مرحله به مرحله، سوالات آقا حمید را حلّاجی کرده و پنبه اش را بزنییم.

- خب، محکم بشینید که می خواهیم حرکت کنیم. فقط قبل از حرکت، برای سلامتی حمید آقا یک صلوات آرام بفرستید.

بی هوا، بعد از صلوات بچه ها، نگاهم به حمید افتاد. از چشمانش می شد فهمید که با این تکریمی که از او شد، خیلی به وجد آمده و چهره ی متعصب و مخالف بودنش را تعدیل کرده بود. انگار آماده بود تا منصفانه به جواب های من گوش دهد.

شهرک‌سازی

به آرامی، یکی دو قدم به سمت راست کلاس رفتم. برگشتم به سمت بچه‌ها و گفتم: ببینید بچه‌ها! برای رسیدن به هر هدف و آرمانی در زندگی خود، حتماً باید مراحل و گام‌هایی را طی کنیم تا به قلّه‌ی مدّ نظر برسیم. مثلاً فرض کنید شما یک زمین چند هزار هکتاری دارید که عده‌ای بدون اجازه‌ی شما دارند داخل آن ساخت و ساز یا کشاورزی می‌کنند. هدف شما نیز این است که در این زمین، شهرک مسکونی یا صنعتی بزرگ بسازید. خب، همه‌ی ما می‌دانیم اولاً باید گام‌به‌گام برای رسیدن به این هدف، پیش برویم. یعنی روال عادی این کار این است که هر اقدامی در این پروژه، به وقت خودش باید انجام گیرد و نمی‌شود یکدفعه و یکجا همه‌ی کارها را پیش برد. ترتیب انجام کارها، یک قانون فراگیر است. ثانیاً هر گام و مرحله، محدوده‌ی زمانی مشخص و طبیعی را به خود اختصاص می‌دهد. مثلاً شما برای ساختن یک واحد مسکونی، به فرض شش ماه تا یک سال باید زمان داشته باشید تا آن را بسازید. پس نمی‌توانیم توقع داشته باشیم در عرض یک ماه یا بیست روز ساخته شود.

- خب، من از شما سؤال می‌کنم: اگر بخواهیم چنین شهرکی بسازیم، اولاً چه مراحل را باید طی کنیم و در ثانی، حدوداً چقدر زمان لازم داریم تا به این هدف برسیم؟

بچه‌ها شروع کردند به پاسخ دادن؛ یکی گفت: اول باید این آدم‌هایی که زمین ما را غصب کردند، بیرون بیاوریم.

گفتم: آفرین. دیگر چه لازم است؟

یکی گفت: برای ساخت شهرک، مجوز شهرداری لازم است.

گفتم: احسنت و در تأیید کلامش گفتم: و شاید همین مجوز را ماه‌ها یا یکی دو سال طول بکشد به شما بدهند.

دیگری گفت: نقشه‌ی مهندسی هم نیاز داریم.

یکی دیگر از بچه‌ها گفت: حاج‌آقا! سرمایه و پول، اصل کار است و تا اسکناس نباشد، کاری نمی‌شود کرد.

از ته کلاس نیز یک نفر گفت: اول باید زمین را برای ساخت شهرک مسکونی هموار کنیم.

بلافاصله بغل دستی‌اش گفت: بنا و کارگر هم باید داشته باشیم.

بالاخره هرکس پیشنهادی داد. گفتم: خب، دیگر کافی است.

ماژیک به دست رفتم پای تخته و با گفتن «می‌خواهم همین نظرات شما را

روی تخته، دسته‌بندی کنم» شروع کردم به نوشتن:

هدف: ساخت شهرک مسکونی

مراحل رسیدن به هدف:

۱- رفع موانع مثل آزاد سازی زمین از دست غاصبان با مراجعه به مراکز

قضایی و حقوقی

۲- اخذ مجوز شهرداری

۳- تأمین سرمایه و بودجه، مثل گرفتن تسهیلات از بانک

۴- تخصیص بودجه و سرمایه برای هر مرحله

۵- نقشه مهندسی

۶- مصالح ساختمانی

۷- نیروی انسانی ساخت و ساز

۸- اخذ مجوز انشعابات آب، برق، گاز و تلفن

۹- فروش سهام و به مزایده گذاشتن منازل مسکونی و تجاری

۱۰- سیستم مدیریت شهری و خدمات‌رسانی عمومی در شهرک، مثل

شهرداری، ادارات، درمانگاه، بیمارستان، فروشگاه، مسجد، مدرسه، دانشگاه،

راهنمایی رانندگی، فضای ورزشی و تفریحی و غیره.

- خب، ببینید بچه‌ها! این یک مثال ساده و قابل فهم برای همه‌ی شماست.

اگر به این مثال دقت کنید، می‌بینید که برای اتمام ساخت این شهرک، شاید ۵ سال یا ۱۰ سال زمان نیاز داشته باشیم. پس اگر مثلاً در مرحله‌ی طراحی نقشه‌ی مهندسی هستیم، نمی‌توانیم توقع داشته باشیم که چرا تا الان شهرک ساخته نشده است. چون سیر طبیعی و زمان لازم برای ساخته شدن شهرک، همین است. لذا باید توقعات ما در این‌جا متناسب با مراحل رسیدن به اهداف باشد. جنس کار این‌گونه است که همه می‌دانند مثلاً برای گرفتن مجوز تنها، شاید یک سال زمان لازم داشته باشیم، اما برای برخی کارها شاید چند روز بیشتر زمان نخواهد؛ مثلاً برای ساخت یک مغازه، چند ماه زمان کافی است، اما برای ساخت یک واحد آپارتمانی تقریباً دو سال و برای ساخت یک شهرک مسکونی بزرگ شاید هفت-هشت سال زمان لازم داشته باشیم.

- دقت کنید! اگر برای ساخت مغازه یک سال زمان گذشت، این‌جا می‌توانیم گلایه کنیم که چرا در ساخت آن تأخیر افتاده است، ولی برای ساخت شهرک، اگر سه سال هم گذشته باشد، چنین توقعی نمی‌کنیم. چرا؟ چون می‌دانیم برای رسیدن به این هدف، چه مراحل را باید بگذرانیم و چه زمانی برای تکمیل آن لازم است.

پنج خوان

- خب، حالا این قسمت بحث را بیشتر دقت کنید؛ بیاییم همین قضیه را برای انقلاب ایران تصور کنیم. باید چند نکته پیرامون هدف انقلاب روشن شود؛ اولاً باید ببینیم انقلاب ما باید چند مرحله را طی کند تا به قلّه‌ی اصلی، یعنی تمدّن نوین اسلامی برسد؟ ثانیاً باید ببینیم در حال حاضر، انقلاب ما در کدام مرحله و کدام قسمت از این مسیر قرار دارد؟ ثالثاً باید ببینیم با توجه به گذشت زمانی که از اول انقلاب داشتیم، یعنی حدود چهل سال، آیا با این میزان از پیشروی که در این مسیر داشته‌ایم، انقلاب، نمره‌ی قبولی می‌گیرد یا خیر؟ پس ابتدا باید مشخص شود انقلاب ما چند مرحله را باید طی کند تا قلّه‌ی رفیع آرمان و هدفش را فتح کند؟

- بچه‌ها! خوب دقت کنید که این مراحل و گام‌هایی که به شما عرض می‌کنم، درست مثل مراحل ساخت شهرکی است که مثال زدم؛ یعنی مراحل آن کاملاً عقلی و منطقی است و سیر طبیعی انقلاب برای رسیدن به هدفش، یعنی تمدّن اسلامی، طبق نظر کارشناسان و عقلای جامعه و جامعه‌شناسان، همین مراحل است که خواهم گفت.

اولین مرحله برای رسیدن به نقطه‌ی مطلوب، یعنی تمدّن اسلامی، مرحله‌ی ایجاد انقلاب است. یعنی همان اتفاق سال ۵۷ که یک انفجار علیه نظام طاغوت بود. این همان مرحله‌ای است که یکی از دوستان شما گفت: «باید غاصبان زمین خود را بیرون کنیم تا بتوانیم برای ساخت شهرک، اقدام‌های بعدی را انجام دهیم.»

- بچه‌ها! درباره‌ی این مرحله و اصل انقلاب و قیام مردم ایران در آینده مفصلاً حرف خواهم زد، اما فعلاً در همین حد از بنده قبول کنید که اولین مرحله برای رسیدن به تمدّن اسلامی، برداشتن مانع بزرگ، یعنی نظام طاغوت در

مملکت ما بود که اهدافش از بُن و اساس با اهداف ما زاویه داشت. اما مرحله‌ی دوّم، بعد از ایجاد انقلاب، مرحله‌ای است که باید یک هندسه‌ی کلی از نظام اسلامی طرّاحی کنیم. این همان نقشه‌ی مهندسی است که برای ساخت شهرک لازم داشتیم. به این مرحله می‌گویند تشکیل نظام اسلامی. منتها این نظام جدید و این طرح مهندسی باید بر اساس اهداف، آرمان‌ها و ارزش‌های اسلامی تهیّه شود. آرمان‌ها و ارزش‌هایی همچون آزادی، عزّت، استقلال، معنویّت و غیره که تجلّی و بروز این نظام اسلامی را در قانون اساسی مشاهده می‌کنیم. یعنی نقشه‌ی کلی نظام و زیر مجموعه‌های آن در قانون اساسی ما طرّاحی شده است. منتها عرض کردم که حتماً باید این نظام و نقشه بر اساس مبانی دینی و قرآنی پایه‌ریزی شود. خوب، این هم مرحله‌ی دوّم، اما مرحله‌ی سوّم، مرحله‌ای است که باید ارزش‌ها و آرمان‌هایی که در مرحله‌ی قبل، یعنی در مرحله‌ی نظام اسلامی تعریف شده بود، توسط یک دستگاه مجری و مدیریتی تحقّق پیدا کند و به معنای ساده باید این نقشه روی زمین توسط معمار و بنا و کارفرما پیاده شود. به این مرحله می‌گویند مرحله‌ی «تشکیل دولت اسلامی». البته منظور از دولت در این جا هیئت دولت و وزرا نیستند، بلکه منظور، مجموعه‌ی مسئولین کشور هستند. پس ما به یک سیستم مدیریتی نیاز داریم تا نظام اسلامی و نقشه و هندسه‌ی کلی نظام را در جامعه اجرا و پیاده کند. اما مرحله‌ی چهارم این است که با اجرای درست قانون توسط سیستم مدیریتی کشور و مدیریت سالم اسلامی، آرمان‌ها و ارزش‌های اسلامی در سطح جامعه و بین مردم گسترش پیدا کند که نتیجه‌اش می‌شود جامعه‌ی اسلامی.

- پس بچه‌ها، مرحله‌ی چهارم چیست؟ مرحله‌ی چهارم، تشکیل جامعه‌ی اسلامی است. در مثالی که زدیم، اگر مهندس یا معمار و کارفرما که سیستم مدیریتی برای ساخت شهرک به حساب می‌آیند درست کار کنند و بر طبق نقشه‌ی مهندسی، کار را پیش ببرند، بعد از مدّتی شما اسکلت شهرک و

جاده‌کشی‌های آن را از دور می‌بینید و می‌توانید بگویید که شهرک دارد ساخته می‌شود. این هم از مرحله‌ی چهارم که تشکیل جامعه اسلامی بود. و اما مرحله‌ی پنجم و آخرین مرحله، تشکیل تمدن اسلامی است. یعنی اگر جامعه‌ی ما در همه‌ی ابعاد اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی، اسلامی شد و زندگی مردم ما رنگ و بوی اسلامی گرفت و سبک زندگی آنها دینی و اسلامی گشت، در این صورت، زمینه برای ایجاد تمدن نوین اسلامی به وجود خواهد آمد.

- خب، بنده مایلیم تا اینجای بحث را روی تخته ثبت کنم. شما هم زحمت بکشید و بنویسید:

مطلب سیزدهم- برای رسیدن به تمدن نوین اسلامی باید پنج مرحله طی شود؛ اول ایجاد انقلاب، دوم تشکیل نظام اسلامی، سوم تشکیل دولت اسلامی، چهارم تشکیل جامعه‌ی اسلامی و پنجم تشکیل تمدن اسلامی.

مسئولِ سیب‌خور

همین طور که با هر دو دستم دو طرف ماژیک را گرفته بودم و آن را می‌چرخاندم، نگاهی به حمید کردم و گفتم: خب، آقا حمید گل! نکته‌ای که این‌جا لازم است عرض کنم این است که ما اکنون در مرحله‌ی سوّم، یعنی مرحله‌ی تشکیل دولت اسلامی هستیم.

بعد رو به بچه‌ها گفتم: این‌که آقا حمید ما می‌گوید «تو گتم نمی‌ره که بگیریم ما اسلامی هستیم» از یک لحاظ درست است. چرا که جامعه‌ی ما اَلْحَقُّ و الانصاف، هنوز کاملاً اسلامی نیست. چرا؟ چون هنوز رفتار و منش کارگزاران، مدیران و مسئولین ما صددرصد با ارزش‌های اسلامی و قرآنی انطباق کامل ندارد.

یکی از بچه‌ها که میزش نزدیک من بود با حالت اعتراض گفت: حاج‌آقا، مردم خودشان باید رعایت کنند و جامعه را اسلامی کنند. چه ربطی به مسئولین دارد؟

سرم را به سمتش چرخاندم. یک گام به طرف میزش برداشتم و گفتم: آفرین! به نکته‌ی خوبی اشاره کردی. بله، درست است. مردم باید خیلی از مسائل را بدون این‌که نگاهشان به مدیران و کارگزاران باشد، خودشان مراعات کنند؛ مثل نماز خواندن و روزه گرفتن که ربطی به مسئولین کشور ندارد و اگر بدانم که تکلیف من خواندن نماز است، باید نمازم را ادا کنم، حتی اگر حاکمان و مسئولین کشورم مسلمان نباشند. اما بچه‌ها این‌جا یک نکته‌ی بسیار دقیق و ظریف است که نباید از آن غافل شویم. ببینید عزیزان، وقتی ما می‌گوییم دولت ما، یعنی مسئولین ما باید اسلامی باشند، دو رکن اساسی را باید برایش در نظر بگیریم؛ یکی این‌که تفکر، اخلاق و رفتار و منش کارگزاران باید با ارزش‌های اسلامی منطبق باشد که توضیح خواهم داد و رکن بعدی این است

که علاوه بر ویژگی‌های کارگزاران، روش‌ها و ساختارهای اداره‌ی کشور نیز باید اسلامی باشد.

یک مثال ساده می‌زنم تا برایتان خوب جا بیفتد؛ مدرسه‌ای را که مدیر، ناظم، معلّم و معاون پرورشی دارد تصوّر کنید. اگر این مدرسه بخواهد اسلامی باشد، باید دو رکن داشته باشد؛ یکی این‌که مدیر و بقیّه‌ی مسئولین و معلّمان باید مسلمان واقعی باشند؛ رفتار و منش آنها باید اسلامی باشد؛ یعنی دیندار و اخلاق‌مدار باشند؛ مثلاً اهل نماز و واجبات شرعی باشند؛ علنی جلوی دانش‌آموز، گناه نکنند؛ خوش‌برخورد و مهربان و دلسوز باشند؛ ساده زیست، اهل گذشت و خوش‌زبان باشند؛ به دانش‌آموز احترام بگذارند و او را تکریم کنند. خب، تصوّر کنید اگر همه‌ی مسئولین مدرسه این‌گونه باشند، یقیناً فضا و جوّی که از دینداری و اخلاق اسلامی آنها در مدرسه ایجاد می‌شود، تأثیر زیادی در تدیّن و رفتار اسلامی دانش‌آموزان خواهد داشت. بنده به عنوان مبلغ دینی در مدرسه‌های زیادی رفت و آمد دارم. با چشم خودم دارم می‌بینم وقتی کادر یک مدرسه در این قضیه‌ای که گفتم یک‌دست‌تر و هماهنگ‌تر باشند، دانش‌آموزان آن مدرسه نیز یک سروگردن نسبت به بچه‌های مدارس دیگر از لحاظ ادب و دینداری جلوتر هستند و این، به‌طور واضح در رفتار و ظاهر آنها مشهود است. - حالا برعکس، اگر فرض کنید کادر مدرسه، از مدیر گرفته تا خدمتکار، همگی نسبت به دین و اخلاق اسلامی و احکام شرعی، مقیّد نباشند، خب، به ضرس قاطع، دانش‌آموزان این مدرسه در این فضا، رشد دینی و اخلاقی نخواهند داشت؛ درست مثل این می‌ماند که شما وقتی در فضای یک هیئت مذهبی و اهل مسجد قرار می‌گیرید و با اتوبوس، راهی زیارت کربلا می‌شوید، اصل این فضا و شرایط، روحیه‌ی شما را متناسب با همان جوّ، تغییر می‌دهد. این یک قانون است که روحیه و حال، در تصمیم‌گیری‌ها، رفتارها و عکس‌العمل‌های ما مؤثر است. مثلاً اگر شما در هیئت عزاداری، برای امام حسین علیه‌السلام سینه‌زدید، اشک ریختید، دعا کردید حال و روحیه‌ی خوبی پیدا خواهید کرد. حال،

اگر موقع بیرون آمدن از هیئت، مادرتان به شما زنگ بزند و بگوید در مسیر برگشت نان بخريد، تقريباً بدون گارد و با پذيرفتن حرف مادرتان، مي‌رويد توي صف نانوايي و اگر هم يك ربع، بيست دقيقه معطل مي‌شويد، ولي باز نان را بدون ناراحتي و غر زدن مي‌خريد و مي‌آييد منزل. اما اگر شما توي كوچه با بعضي از دوستانتان دعوا کرده باشيد و اعصابتان خرد باشد و همان لحظه كه اعصابتان خط خطي است، مادرتان زنگ بزند و بخواهد شما از سر راهتان نان بخريد، شما به خاطر حال و روحيه‌اي كه داريد، دل و دماغ نان خريدن نداريد. حالا ممكن است برويد نان را هم بخريد، اما ممكن است پشت گوشي هي چك و چانه بزنيد، بگوييد: مامان! مي‌شود الان نخرم؟ حال ندارم. بالاخره يك جوري مي‌خواهيد از زيرش در برويد و حتي ممكن است به خاطر هيجان و عصبانيتي كه داريد، ناخودآگاه به مادرتان بي‌احترامي كنيد. پس ببينيد بچه‌ها، حال و روحيه، واقعاً در رفتار و عكس‌العمل ما نقش دارد.

- خب، برگرديم به مثال خودمان. آن مدرسه‌اي كه مسئولينش با دينداري و اخلاق، دارند مدرسه را اداره مي‌كنند و معلم‌هايي دارد كه با اخلاقشان باعث ايجاد حال خوش و روحيه‌ي خوب در دانش‌آموز مي‌شوند، به طور قطع چنين دانش‌آموزي در اين فضا، آرامش و نشاط بيشتري دارد و همين باعث مي‌شود تا رفتارهاي دانش‌آموزان در جهت دينداري و اخلاق‌مداري شكل بگيرد. درست مثل فضاي داخل خانه؛ اگر والدين در خانه، متدين و نمازخوان باشند، معمولاً فرزند نيز نمازخوان مي‌شود. اگر پدر و مادر با احترام با بچه‌ها صحبت كنند، آنها هم مؤدب بار مي‌آيند. پس فضايي كه در آن، مردم دارند زندگي مي‌كنند، مثل هواست. اگر هوا تميز و سالم باشد، راحت نفس مي‌كشيم و اگر آلوده باشد، نفس كشيدن سخت مي‌شود.

خب، بچه‌ها! مثال‌هايي را كه زدم شما با مقياس وسيع‌تر براي يك گروه و جمع بزرگي مثل شهر و کشور و جامعه تصور كنيد. يقيناً تفکر دينداري و اخلاق اسلامي مديران و مسئولين و سبك زندگي آنها ناخودآگاه بر روان

جامعه و مردم اثر می‌گذارد. لذا در روایت داریم: «النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ» (۲)؛ یعنی مردم یک جامعه طبق دین مسئولین خود زندگی می‌کنند. حالا گاه با اختیار خود، مسیر غلط را انتخاب می‌کنند؛ مثلاً با این توجیه نادرست، می‌گویند وقتی مسئول ما دزدی می‌کند، پس ما هم می‌توانیم دزدی کنیم. مثل فرزندی که می‌گوید چون پدرم سیگار می‌کشد، پس من هم مُجاز هستم سیگار بکشم.

- و گاه مردم یک جامعه با اجبار، کار غیرقانونی یا خلاف شرع را مرتکب می‌شوند و یا یک کار نیک و خوب را ترک می‌کنند، مثل راننده‌ی اتوبوسی که به هیچ‌وجه در جاده توقف نمی‌کند تا شما نماز بخوانید یا مثلاً وقتی صنف خیاطان، مدل غربی را طراحی می‌کند و در سطح شهر و بازار توزیع می‌شود، شما مجبورید همین مدل را بخرید و بپوشید. یا وقتی صدا و سیما فیلم و پیام‌های بازرگانی مروج سبک زندگی غربی پخش می‌کند، شما ناچارید یک جاهایی با ذائقه‌ای که صدا و سیما در اهل خانه ایجاد کرده، پیش بروید. البته این‌جا باید کوتاه عرض کنم که متأسفانه [تلاش غرب در ترویج سبک زندگی غربی در ایران، زیان‌های بی‌جبران اخلاقی و اقتصادی و دینی و سیاسی به کشور و ملت ما زده است.] یکی از ترفندهای دشمن این است که سبک زندگی مسئول ما را غربی می‌کند تا سبک زندگی مردم نیز تحت تأثیر آن، تغییر کند.

- آن دوستان که گفت درست شدن جامعه اسلامی چه ربطی به مسئولین دارد، این حرف درستی نیست. تأثیر اجباری افکار و نگرش غلط مسئولین بر مردم جامعه، واقعیتی انکار ناپذیر است. سعدی در باب اول گلستان می‌گوید:

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سببی

برآوردن غلامان او درخت از بیخ

شهر کتاب (nbookcity.com)

استقلال و آزادی کاریکاتوری

- شما فرض کنید در بحث استقلال و آزادی که دو ارزش اسلامی هستند، برخی مسئولین ما با فکر غلط و کج‌اندیشی و بد اندیشی خود نسبت به این دو ارزش، جامعه را به سمتی هدایت می‌کنند که با آرمان‌های انقلاب زاویه دارد. [این ثمر شجره‌ی طیبه‌ی انقلاب را با تأویل و توجیه‌های ساده‌لوحانه و بعضاً مغرضانه، نمی‌توان در] معرض [خطر قرار داد.] به این معنا که [«استقلال» نباید به معنای زندانی کردن سیاست و اقتصاد کشور در میان مرزهای خود و «آزادی» نباید در تقابل با اخلاق و قانون و ارزش‌های الهی و حقوق عمومی تعریف شود؛] که اگر مسئول تصمیم‌ساز ما چنین اندیشه‌ی غلطی داشته باشد نتیجه‌اش این می‌شود که در بحث استقلال بجای این‌که به ظرفیت‌های درون کشور توجه کند به فکر مذاکره با دشمن و آمریکا است تا ثابت کند که ما سیاست و اقتصاد خود را در میان مرزهای خود زندانی نکرده‌ایم و افتخار هم می‌کند که با دنیا در ارتباط است در حالی‌که این مسئول چون اندیشه‌اش اسلامی نیست با مذاکره‌ی با دشمن، راه نفوذ و ضربه زدن بدخواهان نظام به جامعه اسلامی را باز کرده است. و یا در بحث آزادی باعث ایجاد یک ولنگاری فرهنگی در جامعه می‌شود و گاه مشاهده می‌کنیم برخی از مسئولین غرب‌گرای ما در انتخابات از این شعار دینی یعنی آزادی، سوءاستفاده کرده و طوری از آزادی می‌گویند که از آن، برداشت ولنگاری می‌شود.

- برعکس، مسئولین ما باید تفکرشان این باشد که استقلال به معنای آزادی ملت و حکومت از تحمیل و زورگویی قدرت‌های سلطه‌گر است و در روابط خارجی، [عزت ملی و مرزبندی با دشمن] را رعایت کنند و در روابط بین‌الملل با [عزت و حکمت و مصلحت] پیش بروند. مسئولی که خرد او سالم است

مسئولی است که می‌داند [سردمداران نظام سلطه] از پیشرفت و اقتدار ما [نگرانند؛] و شش دانگ حواسش جمع است که [پیشنهادهای آنها عموماً شامل فریب و خدعه و دروغ است.] چنین مسئولی واقف است که از مبانی انقلاب ما این است که [ملت ایران علاوه بر آمریکای جنایتکار، تعدادی از دولت‌های اروپایی را خدعه‌گر و غیرقابل اعتماد می‌داند.] خب، مسلماً اگر اندیشه‌ی مسئولی که در وسط میدان است این‌چنین سالم باشد وظیفه‌ی خود می‌داند که [باید مرزبندی خود را با آنها با دقت حفظ کند؛ از ارزش‌های انقلابی و ملی خود، یک گام هم عقب‌نشینی نکند؛] و بخلاف مسئولی که کج‌اندیش، غیرانقلابی و منفعل است [از تهدیدهای پوچ آنان نهراسد؛ و در همه حال، عزت کشور و ملت خود را در نظر داشته باشد و حکیمانه و مصلحت‌جویانه و البته از موضع انقلابی، مشکلات قابل حل خود را با آنان حل کند.] چنین اندیشه‌ی راست و انقلابی به خوبی واقف است که با توجه به مبانی قرآنی، [در مورد آمریکا حل هیچ مشکلی متصور نیست و مذاکره با آن جز زیان مادی و معنوی محصولی نخواهد داشت.] پس بچه‌ها ببینید اگر مسئول تصمیم‌ساز ما، افکار صوابی نداشته باشد یقیناً دود آن به چشم جامعه‌ی اسلامی خواهد رفت.

از نگین تا نماز

مثال دیگری برایتان می‌زنم تا تمام ابعاد این قضیه به خوبی برایتان روشن شود. اگر مسئولین ما مانور اشرافی‌گری داشته باشند، قهراً این کار، تعلیم دهنده‌ی اشرافی‌گری در جامعه خواهد بود یعنی هم زبردست‌های خود و هم آحاد مردم به این کار تشویق می‌شوند.

زمانی که ولید بن عبدالملک، خلیفه شده بود، چون خیلی اهل جمع کردن ثروت و جواهرات و اشیاء قیمتی بود، مردم کوچه و بازار وقتی به همدیگر می‌رسیدند، مکالماتشان از این قبیل بود: آقا! فلان لباس را آوردند، شما خریدید؟ آقا! فلان نگین را فلان کس آورده، شما خریدید؟ یعنی مردم همه‌اش راجع به خرید و فروش وسایل و اشیاء زینتی و امثال اینها حرف می‌زدند. بعد از ولید، سلیمان بن عبدالملک خلیفه شد. او اهل ساختمان‌سازی بود و به کاخ‌سازی و ساختمان‌سازی خیلی عشق می‌ورزید. مردم حتی وقتی برای نماز به مسجد می‌آمدند، یکی می‌گفت: آقا! شما کار ساختمانی منزلتان را تمام کردید؟ دیگری می‌گفت: آقا! شما فلان خانه یا زمین را خریدید؟ دیگری می‌گفت: آقا! شما آن دو اتاق را اضافه کردید؟ حرف‌هایشان همه از این قبیل بود. بعد از این دو نفر، عمر بن عبدالعزیز آمد. او اهل عبادت بود. مردم کوچه و بازار وقتی به هم می‌رسیدند، یکی می‌گفت: آقا! راستی شما دیروز دعای ماه رجب را خواندید؟ دیگری می‌گفت: آن دو رکعت نماز را خواندید؟ (۴) پس ببینید تفکر و رفتار مسئولین و سبک زندگی آنها یک تأثیر قهری در اندیشه، محاورات، رفتار و سبک زندگی مردم دارد.

خب، بچه‌ها رشته‌ی بحث را گم نکنیم، این رکن اول بود. چه داشتیم می‌گفتیم؟ داشتیم می‌گفتیم اگر یک مدرسه بخواهد اسلامی باشد باید دو رکن داشته باشد، یکی این بود که مسئولین و کادر مدرسه باید تفکر، رفتار و منش

آنها اسلامی باشد که توضیح کامل دادیم، پس دولت اسلامی هم یک رکنش این است که مدیرانش باید رفتار، منش و تفکر آنها رنگ و بوی اسلامی و قرآنی داشته باشد.

شهر کتاب (nbookcity.com)

آب گوارا و ظرف آلوده

- اما همین مدرسه برای این که اسلامی باشد به رکن دومی هم نیاز دارد. رکن دوم این است که علاوه بر اسلامی بودن رفتار و تفکر مسئولان مدرسه، باید روش‌ها و ساختارهای اداره‌ی مدرسه نیز اسلامی باشد. خوب، این قسمت را باید توضیح بدهم تا دوریالی‌تان خوب بیفتد. ببینید بچه‌ها، همین مثال مدرسه را دقت کنید اگر رکن اول وجود داشته باشد یعنی مدیر و مسئولان مدرسه رفتارشان اسلامی باشد اما روش اداره‌ی مدرسه یا ساختار اداره‌ی مدرسه اسلامی نباشد باز یک جای کار می‌لنگد و این مدرسه نمی‌تواند کاملاً اسلامی شود. مثلاً فرض کنید معلّم زبان انگلیسی شما یک معلّم بسیار متدین و مؤمن است، بسیار خوش‌برخورد و نرم زبان است، منتها می‌بینیم همین معلّمی که واقعاً رفتارهایش اسلامی است به خاطر ساختار غیراسلامی آموزش و پرورش، به ناچار خروجی آموزش او غیراسلامی می‌شود، مثلاً محتوای داستان‌های کتابی که باید برای شما تدریس کند ترویج و تبلیغ سبک زندگی غربی باشد یا محتوای کتاب، غیرمستقیم، نکات مستهجن و غیراخلاقی را عادی‌سازی کند. یعنی فضای برخی داستان‌های کتاب، مربوط به آداب، رسوم و فرهنگ غیراسلامی و غربی باشد و این یک مانعی برای اسلامی شدن مدرسه می‌شود. در واقع رفتار معلّم یا مدیر مدرسه اسلامی است اما همین معلّم یا مدیر مجبور است در یک ساختار غیراسلامی و سکولار، مدیریت و تدریس کند. درست مثل این است که برای نوشیدن آب گوارا و تمیز از ظرف آلوده استفاده کنیم و این تضادّ موجود بین نیروی اسلام‌گرا و الگوهای سکولار، کار تربیت و مدیریت اسلامی را خراب می‌کند. خوب، شما همین تضادّ را در سطح کلان و جامعه‌ی اسلامی تصوّر کنید، یقیناً مشکلات بزرگی را ایجاد خواهد کرد. یکی از این مشکلات، حذف نیروهای اسلام‌گرا در مقطعی از انقلاب خواهد بود. مثلاً ممکن است در یک

دولت، مدیرانی حاکم شوند که روحیه‌ی غرب‌گرایی دارند و باعث راه‌یابی و نفوذ ساختارها و الگوهای سکولار در سطوح مختلف جامعه شوند، مثال بارز آن، سند ۲۰۳۰ است که جریانی از مدیران سکولار، آن را به عنوان الگوی آموزش در مراکز آموزشی و به شکل ظاهراً قانونی و البته خاموش به خورد نظام آموزشی ما می‌دهند که یقیناً معلّم و مدیرانی که رفتار و منش آنها اسلامی است، در تضادّ با این الگوی غیراسلامی، طرد یا حذف می‌شوند. چرا که آنها تنّ به اجرای چنین الگویی نمی‌دهند و اجرای چنین الگوی خطرناک غربی به دست مدیران غیراسلامی پیش خواهد رفت و نتیجه این می‌شود که جامعه‌ی ما در بُعد مهمّی از آن، بدون رکن دوّم، یعنی ساختار و روش‌های اسلامی به مشکل جدّی برمی‌خورد.

- حالا دیدید بچه‌ها! این که دوست شما پرسید «اسلامی بودن جامعه چه ارتباطی با مدیران و مسئولان دارد» کاملاً واضح شد که اتفاقاً مهم‌ترین عامل اسلامی شدن جامعه این است که مدیران و کارگزاران جامعه باید اسلامی باشند؛ یعنی جامعه‌ی اسلامی به همان معنایی که گفتیم هر دو رکن را دارا باشد.

- فراموش نکنیم که چه داشتیم می‌گفتیم؛ بحث ما این بود که برای رسیدن به هدف اصلی انقلاب که ایجاد تمدّن نوین اسلامی است، باید پنج مرحله را طی کنیم که در حال حاضر در مرحله‌ی سوّم آن، یعنی مرحله‌ی تشکیل دولت اسلامی هستیم. این مطلب را نیز، با هم بنویسیم:

مطلب چهاردهم- در حال حاضر انقلاب ما در مرحله‌ی سوّم، یعنی مرحله‌ی تشکیل دولت اسلامی است که مهم‌ترین نقش را برای تشکیل جامعه‌ی اسلامی دارد.

کشف شدن حمید

چند دقیقه نشستم روی صندلی. دو-سه بار برای جلب توجه بچه‌ها، ته‌ماژیک را زدم روی میز و پرسیدم: تا این‌جا مشکلی نیست؟ کسی سؤال ندارد؟ وقت این جلسه هم رو به اتمام است.

لبخند زنان نگاهی به حمید کردم و گفتم: آقا حمید گل! شما و تیمتان سؤال ندارید؟

حمید که انگار نمک‌گیر شده بود لبخند ملیحی زد و گفت: حاج آقا! بحثاتون قشنگه، اما سؤال که زیاد داریم.

گفتم: اگر در همین قسمت سؤالی هست، بپرس!

گفت: حاج آقا! این مراحل پنج‌گانه‌ای که گفتید خیلی برایم جالب بود، اما سؤالم این است؛ الان که بیش از چهل سال از این انقلاب گذشته، چرا ما نتوانستیم تمدن اسلامی را ایجاد کنیم؟

نگذاشتم سؤالش را ادامه دهد. گفتم: بچه‌ها! یک چیز را می‌خواهم صادقانه عرض کنم؛ واقعاً آقا حمید ذهن فعال و پویایی دارد. درست است سوادش به گرد پای من هم نمی‌رسد، اما خدایی مشخص است مطالب را خوب دنبال می‌کند و بدون تعصب و با روحیه‌ی حق‌طلبی و حریت سؤال می‌کند. حمید که با تعریف و تمجیدهای من، ذوق‌مرگ شده بود، لبخندی زد و گفت: حاج آقا! شما اولین نفری هستید که استعداد مرا کشف کردید. هیچ کس قدر مرا نمی‌داند.

پشت‌بندش گفتم: آقا حمید! به نظرم کشف نشده باقی‌مانی بهتر است. چون انگ انقلابی و تندرو بودن به تو می‌زنند. اگر مثل آخوندها، فحش‌خورت ملسه و دل‌گنده هستی، حرفی نیست. من حاضرم کشف شدن شما را به عنوان معجزه‌ی قرن در مدرسه اعلام عمومی کنم. حاضری یا نه؟

حمید گفت: حاج آقا! فکر نمی‌کردم تلفات کشف شدن این قدر سنگین باشد. گفتم: بله آقا حمید! این قانون خداست و یک قاعده‌ی کلی دینداری است که با خدا بودن و با حسین در کربلا بودن در دسر دارد. البته این در دسر به اجر و نتیجه‌اش می‌ارزد. در جبهه‌ی حق بودن و مسلمان بودن، سختی‌های شیرینی دارد و از آن طرف در جبهه‌ی شیطان بودن، شیرینی‌های ظاهری و موقت دارد که به گرفتاری‌اش در آخرت نمی‌ارزد. امام حسین علیه‌السلام در مسیر خود به کوفه، وقتی شنیدند که مردم کوفه بیعت شکستند، جمله‌ی عجیبی فرمودند: «النَّاسُ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَ الدِّينُ لَعِيقٌ عَلَى السِّنْتِهِمْ»؛ مردم بنده‌ی دنیا هستند و دین لقلقه‌ی زبانشان است. «يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ»؛ تا زمانی دور دین می‌چرخند که زندگی و معیشت آنها رونق داشته باشد، درست مثل مگس‌انی که دور شیرینی می‌چرخند. «فَإِذَا مُحْصُوا بِالبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ»؛ (۵) نقطه‌ی کلیدی سخنان حضرت این جاست که می‌گویند: اما وقتی با بلاء امتحان می‌شوند، مثل جنگ، فقر، قحطی، گرانی، تحریم، بیماری و غیره، دیندارها و لشکریان مخلص خدا نایاب و اندک می‌شوند.

با لبخند معناداری گفتم: هنر مردان خدا و کسانی که مثل آقا حمید، استعدادشان کشف می‌شود این است که در بزنگاه‌ها لشکر امام حسین علیه‌السلام را با گندم ری و دنیای راحت طلبی، منفعت طلبی و شهوت و گناه عوض نمی‌کنند و مثل اصحاب سیدالشهدا علیه‌السلام در ظهر عاشورا برای انقلابشان سینه سپر می‌کنند؛ فحش می‌خورند، آبرو می‌دهند، تهمت می‌خورند، مسخره می‌شوند و به وقت خودش، جان خود را مانند شهید بهنام محمدی، مرحمت بالا زاده و حسین فهمیده‌های سیزده - چهارده ساله به تاسی از حضرت عبدالله و قاسم علیهما‌السلام، تقدیم نظام امام زمان می‌کنند. - بله بچه‌ها! به قول آقا حمید، اگر بخواهید داخل معرکه و کارزار باشید، تلفات دارد. چون امروز تمام دشمنان اسلام، قرآن و امام حسینی که برایش سینه می‌زنید، مثل حیوان درنده‌خوی وحشی به جان این نظام افتاده‌اند که

این خود، یکی از نشانه‌های حقانیت این انقلاب است. البته مفضلاً در جلسات بعدی درباره‌ی شیوه‌ها و نقشه‌های پیچیده‌ی دشمن سخن خواهم گفت تا به راحتی فریب برخی فضاسازی‌های دشمن را نخوریم.

- خب، از کجا به کجا رسیدیم. از بحث‌مان خیلی دور شدیم. البته طرح کردن این مباحث لازم است، اما در ادامه‌ی جلسات خود، حتماً به طور تفصیلی به آنها می‌پردازیم.

شهر کتاب (nbookcity.com)

آغاز بلوغ در چهل سالگی

نگاهی به حمید کردم و گفتم: خب، برگردیم به نقطه‌ای که باعث کشف استعداد آقا حمیدمان شد. چه بود آن نقطه؟

حمید، گلویش را صاف کرد و با صدای رسا گفت: آن نقطه این بود که چرا انقلاب ما بعد از چهل سال که زمان کمی نیست هنوز نتوانسته یک تمدن اسلامی تشکیل دهد؟

گفتم: آفرین! این سؤال را هم جواب بدهم که الان زنگ تفریحتان می‌خورد. ببینید رفقا! جواب سؤال خوب آقا حمید این است؛ اگر یادتان باشد در مثال شهرک‌سازی، این نکته را گوشزد کردیم که توقع ما از میزان پیشرفت یک پروژه یا یک طرح، باید متناسب با بازه‌ی زمانی تعریف شده برای پیشرفت آن باشد. اگر در ذهن شریفتان باشد، آن‌جا عرض کردم مثلاً برای ساخت یک مغازه اگر شش ماه یا یک سال بازه‌ی زمانی، تعریف شده است، نمی‌توانیم سر دو ماه توقع کنیم چرا کار، پیشرفت نکرده و چرا مغازه ساخته نشده است؟ در این‌جا نیز همین جواب را می‌دهیم. ببینید بچه‌ها، طبق نظر سیاستمداران جهان و صاحب‌نظران علوم سیاسی، چهل سال، آغاز بلوغ و حرکت فکری برای عمر تمدن‌ها است. چهل سالگی، دوران پیری نیست، بلکه دوران شکوفایی است. البته این اعتراف را می‌کنم که برخی از پیشرفت‌ها و سازندگی‌های نظام ما در برهه‌ای دچار کندی یا انحراف شده است که مفصلاً عوامل درونی و بیرونی آن را در جلسات آتی توضیح خواهم داد که شنیدنی است.

- ظاهراً زنگ تفریح هم خورد. پس بچه‌ها سریع مطلب بعدی را داخل دفترتان یادداشت کنید:

مطلب پانزدهم- برای تمدن‌ها چهل سال، زمان زیادی نیست و چهل سالگی، آغاز بلوغ و حرکت فکری و دوران شکوفایی تمدن‌هاست.

- بچه‌های خوب! این هم از قدم پانزدهم که به سلامتی برداشتیم.
همین طور که به سمت میز می‌رفتم تا کیفم را بردارم، گفتم: بچه‌ها! زحمتی
بکشید و برای سلامتی خودتان، خانواده‌تان، معلّم‌های خوبتان به‌ویژه برای
سلامتی بنده که این‌همه علم و دانش مفید در اختیار شما قرار می‌دهم یک
صلوات جلیل بفرستید!

بعد از صلوات بچه‌ها سریع کیفم را برداشتم و گفتم: بَرَوَبِچْ عزیز! ان‌شاءالله
قرار بعدی‌مان هفته‌ی آینده، همین مکان.

کیسه‌ی خلیفه و پاکت چیپس

خداحافظی کردم و به سمت دفتر مدرسه راهی شدم. مدیر مدرسه، آقای نادری تا مرا دید، گفت: حاج‌آقا! خسته نباشید. می‌دانم خسته هستید، ولی منتظر بودم بیایید گزارش بحث‌های انقلاب را از شما بشنوم.

سلام کردم و به آرامی روی صندلی مقابل مدیر نشستم. استکان چای داغ روی میز بود. بعد از خوردن آن، گزارشی از بحث امروز کلاس را در عرض ده دقیقه به آقای نادری ارائه دادم. پیدا بود دغدغه‌مند و دلسوز است. نکات بنده را توی دفترچه یادداشت می‌کرد. بعد از اتمام گزارشم، آقای نادری گفت: حاج‌آقا، هفته‌ی پیش، روز بعد از این که شما از این جا رفتید، سری زدم به کلاس یازدهم تجربی. درباره‌ی شما سؤال کردم تا ببینم راضی هستند یا نه که خیلی تعجب کردم. واقعاً مشتاق مباحث و اخلاق خوب شما شده بودند.

گفتم: نظر لطف شما و بچه‌هاست.

سپس آقای نادری گفت: البته چون گزارش جلسه‌ی قبل را به من داده بودید، سر کلاس با بچه‌ها پنج- شش دقیقه‌ای مباحث را مرور کردم و البته یک ایجاد انگیزه‌ای هم کردم تا هفته‌ی بعد با اشتیاق بیشتری مباحث انقلاب را دنبال کنند.

بی‌درنگ گفتم: احسنت به شما! پس کار شما بود. کاملاً این اقدام شما امروز در کلاس نتیجه داده بود و می‌دیدم بسیاری از بچه‌ها، مثل یک درس اصلی روی مباحث آن فکر کرده بودند و سوالات قشنگ می‌پرسیدند.

لبخندی زدم و در ادامه گفتم: حالا چجوری ایجاد انگیزه کردید آقای نادری؟ آقای نادری خنده‌ی صداداری کرد و گفت: با اجازه‌ی شما از کیسه‌ی خلیفه بخشیدم و گفتم در انتهای سلسله جلسات حاج‌آقا یک امتحان کلاسی از شما می‌گیرم و به نفرات اول جوایز خوبی می‌دهم.

ابروهایم را بالا انداختم و گفتم: خب، با کدام کیسه‌ی خلیفه؟
آقای مدیر لبخند زنان سرش را انداخت پایین و گفت: از طرف شما قول جایزه
دادم!

خندیدم و گفتم: دیواری کوتاه‌تر از دیوار آخوند پیدا نکردید؟ درست است
ما آخوندها جیبمان بزرگ است، اما مثل پاکت چیپس، چهار پنجمش باد و
هواست.

آقای نادری با همان تبسم همیشگی‌اش گفت: شوخی کردم حاج‌آقا! خدا
می‌رساند.

من هم قیافه‌ی جدی به خود گرفتم و گفتم: بله، جهت مزاح عرض کردم؛
وگرنه جیب من و شما ندارد.

هر دو خنده‌ای کردیم. آقای نادری گفت: حاج‌آقا، حالا به دور از شوخی، بنده
حاضرم برای این مطالب، همه جور کاری انجام دهم. شما مباحث را خوب جلو
ببرید. چرا که بنا دارم برای معلمین مدرسه نیز این مباحث، گفته شود.
گفتم: فکر خوبی است. ان‌شاءالله بنده اگر شرایطش باشد با تمام وجود در
خدمت هستم.

بلند شدم و گفتم: آقای نادری، خدا خیرتان دهد. اگر اجازه می‌دهید رفع
زحمت کنم.

همراه با لبخند گفتم: فقط بچه‌ها را برای هفته‌ی بعد، بدون تعرّض به
کیسه‌ی خلیفه، خوب بپزید تا برگردم.

آقای مدیر نیز از جای خود بلند شد و با لبخند ملیحی گفت: حاج‌آقا! خیالتان
راحت باشد. بسپارید به من!

پس از دست دادن و خداحافظی و بدرقه‌ی آقای مدیر، از مدرسه خارج شدم.

زنگ سوّم

شوفری حمید

همین که پیچیدم داخل کوچه‌ی مدرسه، با حمید رو به رو شدم. تا مرا دید، سریع خودش را رساند به من؛ با خوشحالی دست داد و سلام کرد. جواب سلامش را دادم و گفتم: هان، چی شده؟ چرا امروز دیر رسیدی مدرسه؟

گفت: حاج آقا! مادرم را برده بودم دکتر.

گفتم: بلا به دور است. چیز خاصی که نبود؟

گفت: نه حاج آقا. یک سرماخوردگی ساده بود.

گفتم: احسنت به شما که به مادرت احسان می‌کنی، ان شاء الله خدا شفا دهد!

باهم وارد مدرسه شدیم. دم دفتر مدرسه به حمید گفتم: شما برو مطالب

هفته‌ی قبل را روی تخته بنویس تا من پیام.

خیلی خوشحال شد. با ذوق زدگی گفت: چشم حاج آقا! من رفتم بنویسم تا

شما تشریف بیارید.

داخل دفتر شدم. آقای نادری از جایش بلند شد و جلو آمد. بعد از احوال‌پرسی

و چاق‌سلامتی نشستیم. آقای نادری گفت: این دانش‌آموزی که با شما صحبت

می‌کرد، رفتارش توی کلاس چه جور است؟

گفتم: حمید آقا از آن افرادی بود که اوّل کار، خیلی جبهه‌گیری می‌کرد.

تیگه‌هایش هم آبدار بود، اما خوشبختانه به لطف خدا کم کم گاردش باز شد.

الان از آن دانش‌آموزهایی است که سوالاتش واقعاً دقیق و جالب است.

آقای نادری سری تکان داد و با تعجب گفت: عجب. فکرش را هم نمی‌کردم که

این دانش‌آموز بتواند با شما کنار بیاید. معلوم است یا مباحث شما کارساز است

یا مهره‌ی مار دارید. البتّه به نظر من، دلیل مهمّ این قضیه این است که چون شما با سیر منطقی و گام‌به‌گام، مباحث را می‌پزید و آماده‌ی هضم می‌کنید، بچه‌ها می‌پسندند.

گفتم: این که نظر لطف شماست، اما علاوه بر نکته‌ای که فرمودید، شیوه‌ی تکریم دانش‌آموز توسط معلّم و نیز فطرت پاک و قلب آماده‌ی آنها، دو عامل مهم و مؤثر برای نرم شدن دل جوان است. به عقیده‌ی بنده، اگر معلّم با جوان رفیق شود و کرامت انسانی او را حفظ کند، روحیه‌ی پهلوانی جوان تحریک می‌شود. در نتیجه خودبه‌خود دست از بسیاری زشتی‌ها و رفتارهای ناپسند برمی‌دارد. در روایت نیز داریم که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: «مَنْ كَرُمَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ هَانَتْ عَلَيْهِ شَهَوَاتُهُ»؛ (۴) تکریم انسان و این که او بفهمد چقدر ارزش و کرامت دارد، این که درک کند چه توانایی‌های فوق‌العاده‌ی روحی دارد، نقش زیادی در خوار شدن و کوچک شدن امیال شیطانی و گناه‌آلود خواهد داشت. ان‌شاءالله که خدا به جوان‌های ما کمک کند!

آقای نادری نیز در جواب گفت: ان‌شاءالله! حرفتان کاملاً صحیح است. از جای خود برخاستم و گفتم: با اجازه، بنده بروم به کلاس برسم. موقتاً از آقای نادری خداحافظی کردم و راهی کلاس شدم. با انگشتر خود چندبار آرام به در کلاس ضربه زدم و وارد شدم. بچه‌ها با برپای مبصر از جا بلند شدند. گفتم: بفرمایید بشینید.

دیدم حمید پای تخته است. مطالب را خیلی شسته و رفته با دو رنگ قرمز و آبی نوشته بود. بعد از این که کیف خود را روی میز گذاشتم، نگاهی به تخته انداختم و گفتم: می‌بینم که آقا حمید گل، مطالب را خیلی مرتّب و شکیل روی تخته نوشته و مثل یک وِردست و دستیار ماهر، کار استادش را راحت کرده.

حمید لبخندی زد و گفت: بله حاج‌آقا. از کوچکی شاگرد شوفری را خیلی

دوست داشتم.

من هم بلافاصله به شوخی گفتم: منظورت این است بنده شوfer هستم؟ دستت درد نکند آقا حمید. من این قدر خودم را گُشتم و علمم را به رُختان کشیدم، تازه شدم شوfer؟ ما نفهمیدیم این تعریف از من بود یا له کردن بنده؟ بچه‌ها زدند زیر خنده. دستی زدم به شانه‌ی حمید و گفتم: خب، شاگرد شوfer عزیز! کرایه‌ها را جمع کردی یا نه؟ می‌خواهیم حرکت کنیم‌ها!

حمید هم که برای این جور شوخی‌ها پایه بود، شستم خبردار شد که می‌خواهد با حالت مزاح برود سر میز بچه‌ها و پول جمع کند؛ به همین دلیل برای این‌که اوضاع کلاس به هم وَر نشود، به سرعت گفتم: آقا حمید، امروز همه مهمان من هستند. کرایه از آنها نگیر. بنشین روی صندلی‌ات تا حرکت کنیم.

حمید هم به ناچار نشست. کمی جوّ مسخره‌بازی، کلاس را پر کرد. یکی وسط کلاس با لحن لاتی گفت: آقا حرکت کردیم. تهران- استانبول نبود؟ صدای قهقهه‌ی بچه‌ها بلند شد. همین طور که روی سگوی کلاس ایستاده بودم، کمی جلوتر رفتم. صدای خنده‌ی بچه‌ها که خوابید، گفتم: مسافران محترم! دیگر وقت حرکت است. امروز خیلی کار داریم و بحثمان هم شیرین است. حالا برای سلامتی راننده و شاگرد شوfer و تمام مسافرین محترم، فضای کلاستان را با یک صلوات آرام، معطر کنید تا راه بیفتیم.

گذشته‌ها نگذشته

صدایم را بالا بردم و گفتم: به این جمله‌ی من دقت کنید؛ اگر جلسه‌ی اوّل را به یاد بیاورید، بحث ما سرّ این بود که اگر بخواهیم برای پیشرفت و قوی شدن کشورمان قدمی برداریم، با هدف‌گذاری و تعیین مقصد، جهتِ مسیر برای ما روشن خواهد شد. مثلاً اگر با دست خود فلان قلّه را به ما نشان بدهند و بگویند نقطه‌ی نهایی آنجاست، خب، یقیناً مسیر و سمت و سوی حرکت مشخص می‌شود. تا حدّی و به صورت اجمال روشن شد که ما برای پیشرفت کشورمان باید آن دسته از اقداماتی را انجام دهیم که زمینه‌ی رسیدن به هدف انقلاب یعنی تمدّن نوین اسلامی و آمادگی برای ظهور است. خب، این یک قاعده‌ی کلی است. اما اگر بخواهیم وظایف ما ریزبه‌ریز مشخص شود، باید چیزهای دیگری از بحث روشن شود تا به تدریج تعیین کنیم که در بین گروهی که به سمت قلّه در حرکتیم، هر فرد چه وظایفی به او محوّل شده است؛ مثلاً به نیروهایمان می‌گوییم: شما باید چادر را برداری؛ شما باید کوله‌ی آذوقه را بیاوری؛ شما باید برای افرادی که در مسیر، مصدوم یا مجروح می‌شوند؛ امدادسانی کنی؛ شما باید سقا باشی یا فلانی باید دستگیر افراد ناتوان مثل بچه‌ها و افراد مسنّ باشد و ده‌ها مسئولیت دیگر که تقسیم کار می‌شود.

- ببینید بچه‌ها! شما الان در قسمتی از تاریخ دنیا قرار دارید که بیش از چهل سال از انقلاب اسلامی گذشته است و بخش مهمّی از این بار برای رسیدن به مقصد بر دوش شماهاست. [دهه‌های آینده، دهه‌های شماست و شما باید که باید کارآزموده و پُرانگیزه از انقلاب خود حراست کنید.] باید برای آینده‌ی کشور گام‌هایی را بردارید تا مملکت شما پیشرفت کند. مسیر هم هموار نیست. چرا که دارید می‌بینید از اوّل انقلاب تاکنون دشمنان گرگ‌صفت زیادی اطراف ما را گرفته‌اند و با دست‌اندازی‌ها و مانع‌تراشی‌های خود، راه را برای

پیشرفت انقلاب با سختی مواجه کرده‌اند که امروز به تفصیل توضیح خواهم داد و پرده از چهره‌ی واقعی دشمن برمی‌داریم.

- خب، پس جهت کلی مسیر با مشخص کردن هدف انقلاب معلوم شد. اما یک نکته‌ی بسیار مهم و اساسی برای این‌که ما گام‌های آینده را استوار برداریم این است که باید بدانیم از کدام نقطه به این‌جا رسیده‌ایم. ما باید به یک اصل مهم در این‌جا عمل کنیم و آن، «شناخت درست گذشته» است؛ یعنی این‌جا باید برعکس آن ضرب‌المثل معروف که می‌گویند «گذشته‌ها گذشته» باید بگوییم «گذشته‌ها نگذشته». چرا؟ چون باید از تجربه‌های خود درس بگیریم و با توجه به این تجربه‌ها برای آینده برنامه‌ریزی و حرکت کنیم. [عزیزان! نادانسته‌ها را جز با تجربه‌ی خود یا گوش سپردن به تجربه‌ی دیگران نمی‌توان دانست.] یک مثال ساده می‌زنم تا مطلب برایتان جا بیفتد؛ فرض کنید شما می‌روید نزد مشاور تحصیلی. سؤال: برای چه هدفی می‌روید پیش مشاور؟

بچه‌ها گفتند: برای این‌که برای آینده‌ی ما یک برنامه‌ی تحصیلی مناسبی پیشنهاد بدهد تا ما با عمل به این برنامه پیشرفت کنیم.

گفتم: خب، این‌جا سؤال بعدی مطرح است؛ آیا مشاور، همین‌که شما را ببیند، بلافاصله با دیدن شما سریع دست به قلم می‌شود و برای شما نسخه می‌پیچد؟
- نه.

- پس چه کار می‌کند؟

دستم را بالا گرفتم و گفتم: خودم جواب می‌دهم. مشاور ابتدا از شما می‌خواهد تا گزارشی از برنامه‌های سابق و همچنین روش‌هایی که تا الان درس می‌خواندید یا گزارشی از نمراتتان را بدهید! در واقع، او می‌خواهد با توجه به تجربه‌های گذشته‌ی شما، استعداد و توان شما، نقاط مثبت و منفی برنامه‌های گذشته‌تان و روحیات شما را کشف کند و با توجه به آن موارد، نسخه‌ی درست و روش درمان صحیح را به شما بدهد. حتی مشاور از مزاج شما، برنامه‌های جانبی شما در طول روز، از خانواده‌ی شما که چند نفرید، از درگیری‌های

ذهنی شما، شغل پدر و مادر شما و بسیاری از موارد دیگر سؤال می‌کند تا با استفاده از گذشته‌ی شما برای آینده‌ی تحصیلی‌تان برنامه‌ی دقیق و مفید ارائه دهد.

- خب، حالا اگر این مشاور از این امور آگاهی پیدا نکند، چه پیامدهایی دارد؟ چه اتفاقی می‌افتد؟

- مسلماً برنامه‌ریزی جدید، مطابق و متناسب با توان، استعداد، روحیات و شرایط خاص شما نخواهد بود. البته ممکن است در ظاهر، برنامه‌ی زیبایی به شما پیشنهاد کند، اما در میدان عمل، قابل پیاده‌سازی و اجرا نیست و به شکست منجر می‌شود.

- خب، رفقا! برای آینده‌ی انقلاب که قرار است شماها قدم بردارید، باید ابتدا گذشته‌ی انقلاب را درست بشناسیم و از تجربه‌های تلخ و شیرین آن برای آینده درس بگیریم. بچه‌ها! اگر گذشته‌ی انقلاب را بررسی نکنیم و ندانیم از کجا به نقطه‌ی کنونی رسیدیم، چه اتفاقی می‌افتد؟ کسی می‌تواند جواب دهد؟ چند نفر جواب دادند. جواب‌ها خوب بود، اما یکی از بچه‌ها جواب دقیق‌تر و قشنگ‌تری داد. گفت: حاج‌آقا، به نظر من چون ما جوان‌ها شناخت درستی از تاریخ انقلاب و کشور نداریم، ممکن است سریع حرف‌های رسانه‌ای دشمن را بپذیریم و گاه ممکن است آنها تاریخ انقلاب را برای ما ترسیم کنند که یقیناً گُرَبه، محض رضای خدا موش نمی‌گیرد و چون دشمن ما هستند، انقلاب را با تحریف و دروغ برای نسل ما تصویرسازی می‌کنند.

او همین طور که داشت این جملات را می‌گفت، با انگشت خود به او اشاره کردم و به قصد تأیید حرف‌هایش به بچه‌ها نگاه می‌کردم. سخنش که تمام شد، بلافاصله گفتم: مرحبا، جواب خوبی بود! دمت گرم. زدی توی خال.

پرسیدم: اسم شما چیه؟

گفت: رضا.

گفتم: آقا رضا! جوابت عالی بود.

بعد رو کردم به حمید و با لبخند گفتم: آقا حمید، ظاهراً همه دارند از شما تقلید می‌کنند و تصمیم گرفته‌اند کشف شوند.

حمید هم که طبق معمول حاضر جواب بود، گفت: حاج‌آقا! خواهش من این است هرکس در این کلاس کشف شد به او بگویید که شما یک شاگرد شوfer بیشتر نمی‌خواهید و به فکر شغل دیگر باشد.

صدای خنده‌ی بچه‌ها بلند شد. گفتم: آقا رضا، شما ناراحت نشو. یک حاج‌آقای دیگر برایت پیدا می‌کنم که اتوبوسش بهتر از من باشد. اسکانیای خوش‌رکاب داشته باشد تا شاگرد شوferش بشوی. سفارشت را هم می‌کنم که هوایت را داشته باشد.

رضا با آن چهره‌ی مظلوم و خجالتی‌اش که خط کمرنگ ریش روی صورتش نمایان بود، گوش‌هایش از خجالت قرمز شده بود. آب دهانش را قورت داد. کم‌نیامورد و گفت: حاج‌آقا! من نمی‌خواهم شاگرد شوfer شوم. دلم می‌خواهد شوfer بشوم. اتوبوسش هم می‌روم کار می‌کنم و می‌خرم.

احساس کردم شاید با این کنایه صحبت کردن، می‌خواست علاقه‌اش به طلبه شدن را ابراز کند. گفتم: آقا رضا! معلوم است کارت خیلی درست است. تیگه‌ی سنگینی انداختی.

یک نگاه به حمید کردم و گفتم: آقا حمید، خوش به حالت! دیگر قرار نیست شپش توی جیب پُشتک‌وارو بزند و از بیکاری مگس بپُرانی. چون خدا را شکر، شغل شوferی هم دارد فَت و فراوان می‌شود. اصلاً به خودت نگرانی راه نده! حمید که لب‌هایش تا بنا گوش باز شده بود، گفت: حاج‌آقا، من فقط با شما صفا می‌کنم. دست فرمانتان حرف ندارد!

من هم با لحن و قیافه‌ی جدی گفتم: بچه‌ها، واقعاً کلاس تیزهوشی دارید. همین‌که به این نتیجه می‌رسید من آدم متبخر و حرفه‌ای و کار دُرستی هستم، مجبورم اعتراف کنم که آیکیوهای خَفنی دارید.

کمی صدایم را بلند کردم. یک صلوات گرفتم و بی‌درنگ بعد از صلوات بچه‌ها

گفتم: خب، حالا با آن هوش تیزی که دارید به من دقت کنید. آقا رضا جوابش خیلی عالی بود. بگذارید جواب آقا رضا را تکرار کنم تا بحث را گم نکنیم؛ معنای حرف آقا رضا این بود که اگر ما تاریخ گذشته‌ی انقلاب را مطالعه نکنیم، در واقع دشمن‌شناسی ما قوی نخواهد شد و کاری که ممکن است در دفعات متعدّد، چوبش را از دشمن خورده‌ایم، باز همان کار غلط را تکرار کنیم و همان راه ناصواب را پی بگیریم و سرمان به سنگ بخورد؛ به طور مثال، درباره‌ی مذاکره با آمریکا که بعداً درباره‌اش توضیح مشروحی خواهم داد، با پشتوانه‌ی تجربه‌ی زیادی که داریم، می‌دانیم آمریکا یک کشور عهدشکن و بدذات و غیر متعهد به قوانین بین‌المللی است، نه یک‌بار، بلکه ده‌ها بار دبه‌کردن و عهدشکنی را از او در دنیا دیده‌ایم. خب، عقل سلیم می‌گوید در ادامه‌ی راه و برای آینده، نباید دیگر این مسیر را تکرار کنیم. این یعنی استفاده از تجربه. یا مثلاً تجربه‌ی دیگر به ما می‌گوید که دشمن ما دروغگو است. به خاطر حقد و کینه‌ای که از انقلاب و نسل جوان ما دارد، به راحتی ذهن‌های با استعداد جوانان را تصرف می‌کند و دروغ را به جای حقیقت، تحویل آنها می‌دهد.

قبض آب و برق

شرح و بسط دادن نظر رضا، فرصتی را فراهم کرد تا با بیان نمونه‌هایی واقعی از حرف‌های شبهه‌افکن، توضیحات روشن‌گرانه بدهم. گفتم: به طور مثال، تحریف مشهور و معروفی که همه‌ی شماها شنیده‌اید و دشمن مدام در رسانه‌های خودش، مخصوصاً در دهه‌ی فجر عنوان می‌کند، این است که امام خمینی وعده داده آب و برق را مجانی می‌کند.

به محض این‌که این مثال را زدم، اکثراً با تکان دادن سرشان حرفم را تأیید کردند. یکی از بچه‌ها گفت: حاج‌آقا، بابای من می‌گوید خودش از تلوزیون این را شنیده.

بلافاصله گفتم: آفرین. بله شنیده، اما دشمن با زیرکی و خدعه، همه‌ی ماجرا را نمی‌گوید و راست و دروغ را قاطی می‌کند و با یک معجون خودساخته و فریب‌دهنده، ذهن نسل جوان را آلوده می‌کند. یعنی یک دروغ را به‌راحتی آب خوردن تحویل جوانی می‌دهد که انقلاب را ندیده و از گذشته‌ی انقلاب بی‌خبر است. خب، نتیجه‌اش چه می‌شود؟ حاصلش آفت بزرگی است به نام بی‌اعتمادی به نظام و انقلاب، آن هم از جنس بدبینی به مهم‌ترین رکن و بالاترین مقام نظام دینی، یعنی ولیّ فقیه. آنها می‌دانند کجا و چه کسی را نشانه بگیرند و بزنند. وقتی پدر خانه را دروغ‌گو معرفی کردید، دیگر ابّهتی ندارد تا فرزند از او اطاعت کند. خب، این صدمه و آسیب جدّی، نتیجه‌ی سرزدن به تاریخ و گذشته‌ی کشورمان است. در حالی‌که اصل این ماجرا دروغ است.

حمید با نگاهی پر از تعجب پرسید: حاج‌آقا! یعنی واقعاً این مطلب دروغ است؟

گفتم: بله.

سریع در جواب گفت: آخه از زبان خیلی از قدیمی‌ها این قضیه را شنیده‌ایم. حاج آقا، تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها.

گفتم: آقا حمید، اصل ماجرا را برایتان توضیح خواهم داد، اما این ضرب‌المثلی که گفتم، محکمه‌پسند نیست و اگر درست باشد، به مشکل می‌خوریم. معاویه این قدر علیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام شایعه پخش کرده بود که مردم، بعد از شهادت حضرت در محراب مسجد، گفتند: مگر علی نماز می‌خواند؟ خب، آیا این ضرب‌المثل را می‌شود این‌جا به کار برد؟ اگر بگوییم: «تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها» کار، خیلی خراب می‌شود. پس راهش چیست؟ راهش این است که ما برای کشف واقعیت، خودمان برویم و ببینیم اصل ماجرا چه بوده است؛ یعنی گذشته و تاریخ را بخوانیم و از گذشته شناخت درستی حاصل کنیم. یکی پرسید: حالا اصل ماجرا چه بود؟

گفتم: خلاصه عرض می‌کنم. وقتی به تاریخ انقلاب مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم امام خمینی سه‌بار به موضوع آب و برق مجانی اشاره کردند؛ بار اول در پیام ۱۴ ماده‌ای نهم اسفند ۵۷ قبل از ترک تهران به قم می‌گویند: «من به دولت راجع به مجانی کردن آب و برق و بعضی چیزهای دیگر، فعلاً برای طبقات کم بضاعتی که در رژیم شاه دچار محرومیت شدند، سفارش اکید نمودم که عمل خواهد شد.» (۷) این هم لازم به ذکر است که قبل از امام، سخنگوی دولت موقت، یعنی عباس امیرانتظام در هشتم اسفند ۵۷، وعده‌ی آب و برق مجانی را البته برای قشر کم درآمد، مطرح کرده بود و امام بار دوم در بدو ورود به قم یعنی ۱۰ اسفند ۵۷ در فیضیه جواب امیرانتظام را می‌دهند که در امور مادی نباید توقف کرد و گفتند ما علاوه بر این که زندگی مادی شما را می‌خواهیم مرفه بشود، زندگی معنوی شما را هم می‌خواهیم مرفه باشد. ایشان می‌گویند دلخوش نباشید که مسکن می‌سازیم، آب و برق را برای طبقه‌ی مستمند مجانی می‌کنیم، دلخوش نباشید به این مقدار. ما معنویات شما را عظمت می‌دهیم. شما را به مقام انسانیت می‌رسانیم. (۸) دفعه‌ی سوم هم، ۱۱ اسفند ۵۷ در

کتابخانه‌ی مدرسه‌ی فیضیه به خبرنگار روزنامه‌ی اطلاعات می‌گویند: «هر چه زودتر باید مشکل مسکن برای فقرا حل شود، آب و برق برای فقرا و بی‌بضاعت‌ها باید مجانی شود».^(۹) پس ببینید بچه‌ها، دشمن دو موضوع را از ما مخفی می‌کند و با دروغ و تحریف، تاریخ انقلاب را آن‌طور که دلشان می‌خواهد در ذهن مردم ما جای می‌دهند. بله، اصل مطلب را پدران شما شنیده‌اند. یعنی آنها با زیرکی، دست روی چیزی می‌گذارند که اصل آن را پدر و مادرهای ما، آن زمان شنیده‌اند، ولی چون اکثر مردم، جزئیات آن را فراموش کرده‌اند، دشمن می‌آید با حذف یک قید و سانسور کردن فضای سخنرانی امام، آن را تحریف می‌کند. همان‌طور که دیدید اولاً امام آب و برق مجانی را برای فقرا و بی‌بضاعت‌ها مطرح کردند، نه برای همه‌ی اقشار. ثانیاً در یک سخنرانی دارند جواب سخنگوی دولت را می‌دهند و اصل پیام آن سخنرانی این است که معنویات برای شما مهم‌تر است و آب و برق مجانی را به عنوان یک مثال ذکر می‌کنند. چرا که سخنگوی دولت آن را مطرح کرده بود و اصل وعده را دولت بزرگان داده است، نه امام خمینی (ره). پس باید یقه‌ی دولت غرب‌گرای وقت گرفته شود؛ یعنی این‌قدر یک دروغ را تکرار می‌کنند که صد در صد، قضیه را برعکس جلوه می‌دهند.

آش نذری

- تکرار دروغ در باورسازی جامعه و مردم خیلی مؤثر است. می‌گویند ملا نصرالدین آمد نانوايي، دید شلوغ است. فکری به ذهنش رسید. به دروغ به همه می‌گفت آخر کوچه، آش نذری می‌دهند تا نانوايي خلوت شود و بتواند نان بخرد. چند دقیقه گذشت، دید همه رفتند. یک لحظه به خود گفت: نکند واقعاً دارند آش می‌دهند و من بی‌نصیب بمانم. خودش هم بدون این که نان بخرد، رفت به سمت آدرس غلطی که به مردم داده بود.

- این نکته را می‌خواهم بگویم بچه‌ها، گاهی دشمن یک دروغ را آن قدر تکرار می‌کند که جزو باورهای جامعه می‌شود.

بله و کتک

- گاهی نیز با حذف فضای صادر شدن یک سخن و لحن گوینده، آن را مصادره به مطلوب می‌کنند؛ مثال ساده‌اش این است که فرض کنید فرزند من می‌آید منزل و می‌گوید امروز، معلّم، مرا کتک زده است. وقتی علّتش را می‌پرسم، می‌گوید معلّم از من سؤال کرد که آیا تکلیف را نوشتی یا مثل روزهای قبل فراموش کردی؟ من هم در جواب معلّم گفتم: «بله» و مرا به خاطر یک «بله» گفتن تنبیه کرد. خب، من هم رگ گردنم می‌زند بیرون. عصبانی می‌شوم، می‌روم مدرسه تا با معلّم دست به یقه شوم، اما وقتی معلّم ماجرا را به من می‌گوید، متوجّه می‌شوم که فرزند من درست گفته و به خاطر یک «بله گفتن» تنبیه شده است، اما لحن خودش را سانسور کرده است. چرا که «بله» را با یک لحن بسیار بی‌ادبانه و بی‌احترامی گفته است. خب، ببینید! این جا بنده به خاطر حذف لحن گوینده، قضاوتم نسبت به یک ماجرا صد و هشتاد درجه متفاوت شد. این هم یکی از مکرهای دشمن است. البته درباره‌ی ترفندهای رسانه‌ای دشمن، مستقلاً در جلسات بعدی صحبت خواهم کرد.

- خب، از بحث دور نشویم. داشتیم می‌گفتیم؛ [برای برداشتن گام‌های استوار در آینده، باید گذشته را درست شناخت و از تجربه‌ها درس گرفت و اگر از این راهبرد غفلت شود] همان‌طور که دوستان آقا رضا گفت، دستمان از چراغ راهنمای تجربه‌ها، خالی می‌شود و وقتی دستمان از تجربه‌ها تهی شد، [دروغ‌ها به جای حقیقت خواهند نشست و آینده مورد تهدیدهای ناشناخته قرار خواهد گرفت]. تهدیدهای بزرگی مثل بی‌اعتمادی به نظام، ناامیدی و یأس در بین نسل جوان که نتیجه‌ی اینها عدم همراهی نسل جوان برای پیشرفت کشور و پیامدش تضعیف نظام است. اگر تاریخ انقلاب را ورق بزنیم و چشمان خود را خوب باز کنیم خواهیم دید که [دشمنان انقلاب با انگیزه‌ی قوی،

تحریف و دروغ‌پردازی درباره‌ی گذشته و حتی زمان حال را دنبال می‌کنند و از پول و همه‌ی ابزارها برای آن بهره می‌گیرند. رهنمایانِ فکر و عقیده و آگاهی [جوانان] [بسیارند] و این نکته را هیچ موقع فراموش نکنید که [حقیقت را از دشمن و پیاده‌نظامش نمی‌توان شنید].

اگر در تاریخ مملکت خود ببینیم که دشمن چه کارهای غیر انسانی و وحشیانه‌ای علیه ما انجام داده، خود، تجربه‌ی بسیار ارزشمندی می‌شود تا از نقشه‌های دشمن مطلع شویم و هم راه مبارزه و مغلوب کردن دشمن را پیدا کنیم. در نتیجه از تهدیدهای ناشناخته مصون خواهیم ماند.

- خب، دوستان! برویم برای یادداشت همین مطلبی که به توافق رسیدیم. ماژیک آبی را از روی میز برداشتم. یک قدم به سمت تخته رفتم و نوشتم: مطلب شانزدهم- برای برداشتن گام‌های استوار در مسیر آینده و رسیدن به هدف انقلاب، باید گذشته را درست بشناسیم تا مورد تهدیدهای ناشناخته قرار نگیریم.

خدایا چمنتم

رو کردم به بچه‌ها و با ژست یک آدم از خودراضی گفتم: قول بدهید اگر در آینده به جایگاه مهمی رسیدید و دم و دستگاهی به هم زدید، افتادید سر زبان‌ها و شما را بردند تلویزیون، یادتان نرود که استادتان چه آدم وارسته‌ای بود.

در حالی که به خودم اشاره می‌کردم و بچه‌ها لبخند می‌زدند، گفتم: به هر جا رسیدید، آن جا نیز همین حمید و رضا و حامدی که الآن هستید، باشید. دور از جوانمردی است که با علم بنده، دکتر و دانشمند شوید، ولی یادتان برود که شاگرد من بودید. من اگر جای شما بودم، برای این که مغرور نشوم، هر روز بعد از نماز با تسبیح، صدبار این ذکر آسان و مجرب را بر لبانم جاری می‌کردم. دیدم گوش‌ها تیز شد تا ببینند آن ذکر مجرب چیست. من هم تسبیح قهوه‌ای و خوش‌رنگ خودم را همزمان از جیبم درآوردم و همین طور که دانه‌هایش را یکی یکی زیر انگشتانم رد می‌کردم، گفتم: این ذکر را باید هر روز صدبار با توجه و اخلاص بگویید تا برکات زیادش را مشاهده کنید.

همه آماده بودند تا ذکر را بگویم. گفتم: این ذکر دو کلمه بیشتر نیست؛

«خدایا چمنتم! خدایا چمنتم! خدایا چمنتم!»

بچه‌ها زدند زیر خنده. یکی گفت: حاج‌آقاها که نباید مردم را سرکار بگذارند؟ تسبیح را یک دور تاب دادم دور دستم و گفتم: شما فکرکردید من با این تسبیح برای شما جوک تعریف کردم؟ نه عزیزم، زود قضاوت کردی. «چمن» از امروز برایت یک اسم رمز است که باید از بر کنی. «چ» در چمن، یعنی چشم. یعنی خدایا مواظب چشمم هستم تا گناه نکند و فقط چیزهایی را که تو دوست داری نگاه کند، مثل نگاه به قرآن، نگاه محبت‌آمیز به پدر و مادر که عبادت است و انشاءالله یک روز هم به جمال دلربای مهدی فاطمه

عليهماالسلام روشن خواهد شد! «میم» چمن، یعنی منیت. یعنی خدایا از امروز قول می‌دهم منیت و خودخواهی خودم را کنار بگذارم و دیگر منم منم نکنم. آخه من عددی نیستم که بخواهم در برابر عظمت تو قد علم کنم! «نون» چمن هم یعنی نماز. یعنی خدایا قول می‌دهم همیشه نماز را اول وقت بخوانم!

- خب، بچه‌ها می‌بینم که با این رمزگشایی که از کلمه‌ی «چمن» کردم مات و مبهوت شده‌اید، تبسمی کردم و گفتم: کلمه‌ی «چمن» یک شوخی بود تا چیزهایی که بعد از آن به شما گفتم در ذهنتان بماند، قصدم این بود که اگر یک روزی فوتبالیست شدید و داخل زمین چمن بازی کردید یا برای استراحت یا تفریح، روی چمن نشستید، آن‌جا یادتان بیاید که یک روز حاج‌آقای آمد کلاسمان و از حروف «چمن» رمزگشایی کرد.

- خب، این هم یک پیام بازرگانی معنوی بود تا خستگی از تنتان خارج شود. حالا همه یک‌بار توی دلتان ذکر «خدایا چمنتم» را بگویید که می‌خواهیم حرکت کنیم.

- بچه‌ها با خنده و شوخی و بعضی هم کمی جدی گفتند: خدایا چمنتم. همین‌طور که سرم پایین بود، لبخندی زدم و گفتم: خب، قبول باشد! پشت‌بندش برخی در جوابم گفتند: قبول حق.

تسبیح را داخل جیبم گذاشتم. یک قدم عقب رفتم و گفتم: بچه‌های عزیز! این قسمت و این مرحله از بحثمان مرحله‌ی جذابی است و چون تاریخی است، حتماً شیرین و درس‌آموز است. فکر کنم طبق مراحل که تاکنون پله‌پله گفتیم و نوشتیم، همگی قادر باشید پیش‌بینی کنید و حدس بزنید که اکنون درباره‌ی چه موضوعی باید حرف بزنیم. بله، الآن باید صفحاتی از گذشته‌ی انقلاب و تاریخ کشورمان را مرور کنیم تا برای گام‌های آینده، با اقتدار، شناخت و تجربه‌ی کافی پیش برویم.

قصه‌ی تلخ ایران

- بچه‌ها! قصه‌ی کشور عزیزمان را از این جا شروع می‌کنم که ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال گذشته، یعنی تمام دوران قاجار و پهلوی، کشور ما اوضاع جالبی نداشت. بگذارید اندکی از فضای تاریک، سیاه و خفت‌بار آن دوران را برایتان بگویم. اگر بخواهم یک فضای کلی از آن دوران برایتان ترسیم کنم، باید بگویم تقریباً از اواسط دوران ناصرالدین شاه قاجار تا روز اول انقلاب ایران، زیر چتر قدرت‌های خارجی بودیم.

- ببینید بچه‌ها، یک موقع است پادشاه یک کشور، ظالم، فاسد و مستبد است، اما عزت کشور و ملت خودش را حفظ می‌کند. فرض کنید پدر خانه، آدم بداخلاق و بدعُنق است، گاهی هم فساد اخلاقی دارد، گاه پول حرام سر سفره می‌آورد، اما آدمی نیست که اختیار زندگی‌اش را به همسایه و فامیل و غریبه بدهد. آدمی نیست که بگذارد دیگران در زندگی او دخالت کنند. اگر قرار باشد مثلاً کسی بیاید و بگوید پسرت را از فلان مدرسه بیرون بکش، برای همسرت فلان چیز را نخر، حق نداری از این پول استفاده کنی، فردا باید از شغلت استعفا دهی یا بگويد امشب باید از خانه بیرون بروید، چون من خانه‌ی شما را امشب لازم دارم و پدر خانه نیز مثل یک بچه‌مُرشدِ حرف‌گوش‌کن از او اطاعت کند، مسلماً همه ملامتش می‌کنند و به او می‌گویند چرا آلت دست فلانی شدی؟ چرا مستقل نیستی؟ چرا خودت را خوار و ذلیل می‌کنی؟

- بله دوستان! دیکتاتوری را می‌شود تحمل کرد، ولی این که افسار خود و زن و بچه‌ات را به دست دیگران بدهی، قابل تحمل نیست؛ حتی برای یک کافر و بی‌دین، این روش زندگی، ذلیلانه و ناپسند است.

- بچه‌ها! در مملکت‌داری نیز همین است؛ ممکن است یک رهبر، دیکتاتور باشد، اما پیشرفت کشورش برایش مهم است؛ مثل ناپلئون که دیکتاتور بود، اما

فرهنگستان را درست کرد که کارش مراقبت از زبان فرانسه و گسترش آن در جهان بود. طی چهارده- پانزده سالی که در فرانسه حکومت کرد، فرانسه پیشرفت‌های علمی کرد که تا ۷۰ یا ۸۰ سال بعد چنین پیشرفت‌هایی در فرانسه دیده نشد.

- مشکل اساسی کشور ما این بود که پادشاهان ظالم و مستبدی اختیار مردم را در این کشور به دست گرفته بودند که همگی برای بیگانگان، نوکرصفتی داشتند. مرعوب و نوچه‌ی آنها بودند. نفوذ بیگانه برای مملکت ما، یک سرطان بود.

- درست مانند همان پدر مُنْفعَل و غیرمستقل که مثالش را زدم، مملکت ما نیز اختیار همه‌ی منافعش در دست خارجی‌ها بود. انگلیس‌ها از اواخر دوران ناصرالدین شاه حدود سال ۱۸۰۰ میلادی، بر کشور ما سیطره پیدا کردند. انگلیس‌ها پادشاه مملکت ما را به‌راحتی و با میل خودشان برداشتند و رضاخان را آوردند و باز خودشان رضاخان را حذف کردند و پسرش را جایگزین کردند. بعد هم که آمریکایی‌ها همه‌کاره‌ی ما شدند و هزاران مستشار آمریکایی وارد ایران شد.

- بچه‌ها! عذر می‌خواهم که این را می‌گویم. این مستشاران این‌قدر کثیف و از خود راضی بودند که طبق خاطرات شفاهی یکی از مسئولین زمان پهلوی، بعد از ظهرها راه می‌افتادند در خیابان‌های تهران و زن‌هایی را که به همراه شوهر خود قدم می‌زدند برای خود انتخاب می‌کردند. (۱۰) این وضع مملکت ما بود. این یعنی اوج وادادگی و حقارت و ذلیل بودن. در مملکت ما عقب ماندگی‌های شرم‌آور تا دلتان بخواهد زیاد بود؛ هم از لحاظ علمی، هم صنعت، هم تولید، هم نظامی. ما در تولید علم و فناوری، صفر بودیم. در صنعت به‌جز مونتاژ و روی هم سوار کردن قطعات و در علم به‌جز ترجمه کردن، هنری نداشتیم.

- بچه‌ها! اگر فقط گوشه‌ای از حجم زیاد حقارت و عقب‌ماندگی پیش از

انقلاب را بگویم، باید بنشینیم و تا شب زار بزنیم و گریه کنیم. روزی بود که در این مملکت، از پاکستان و هند پزشک عمومی وارد می‌کردیم، اما اکنون کجا هستیم؟

شهر کتاب (nbookcity.com)

از حق توخّش تا کاپیتولاسیون

- بچه‌ها! ما حتّی برای ساختن یک پل در داخل کشورمان، باید از فرنگ، مهندس می‌آوردیم؛ یعنی حتّی علم ساختن یک پل را هم نداشتیم. آن‌قدر بدبخت و منفعل بودیم که مهندسان خارجی برای کار در ایران، حقّ توخّش می‌گرفتند.

یکی پرسید: حقّ توخّش دیگر چیست؟

- یعنی داخل فیش حقوقی آن مهندس فرنگی، غیر از حقّ عائله و بدی آب و هوا، یک گزینه بود به نام حقّ توخّش؛ معنایش این بود که آنها دارند بین یک مشت آدم وحشی و نفهم، یعنی ما ایرانی‌ها کار می‌کنند، پس باید حقوق بیشتری بابت کار کردن در ایران بگیریم.

صدای نُچ‌نُچ چند نفر از بچه‌ها از ته کلاس به گوش رسید؛ صدایی که گویای تعجّب و شگفت‌زدگی آنها بود. گفتم: بله بچه‌ها، حقّ ماست که بدانیم یک روزی در این مملکت با لایحه‌ی کاپیتولاسیون، در اوج تحقیر بودیم. این لایحه چه بود؟ با این لایحه و قانون، پذیرفته بودیم که بالاترین مقام مملکت ما در مقابل سگ آمریکایی قرار می‌گرفت؛ یعنی اگر یک سرباز آمریکایی، شاه مملکت ما را می‌کشت، ما حقّ محاکمه‌ی او را در داخل کشورمان نداشتیم، اما اگر شاه ما یک سگ آمریکایی را می‌کشت، باید می‌رفت آمریکا تا محاکمه شود؛ (۱۱) یعنی یک آمریکایی در ایران در کمال امنیّت، راست راست راه می‌رفت و کسی حق نداشت به او بگوید بالای چشمت ابروست.

- شهید بخارایی چرا حسنعلی منصور را کشت؟ چون می‌دانست کاپیتولاسیون یعنی چه. او می‌دانست که ایران برای یک انگلیسی و آمریکایی، ویلایی شده که سگ و گربه‌های غربی، عزیز دُردانه‌های این ویلا و ناموس من و شما، کنیزان آنها هستند.

- خب بچه‌ها! اگر مملکتی تا این حدّ تحقیر شود که حقّ توخّش از او بگیرند یا حقّ محاکمه‌ی شاه مملکت را به خاطر کشتن سگ آمریکایی داشته باشند، معنایش چیست؟ تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل؛ یعنی مشخص است که مملکت ما در همه‌ی امور، واداده و تحت سلطه‌ی بیگانه بود.

شهر کتاب (nbookcity.com)

نهنگ و گربه

- معروف است که می‌گویند شکل کشور ما در نقشه مثل نهنگ بوده، اما الآن مثل یک گربه است؛ یعنی تَنُودُتُنُد در معاهدات و قراردادهای ضعیف یا به بهانه‌های مختلف، یک تگه از کشور را مثل نُقل و نبات، بذل و بخشش می‌کردند. کشور بحرین، نمونه‌ی کوچک آن است که استان چهاردهم ما بود. هویدا گفته بود: «بحرین، دختر ما است، دختر، بزرگ می‌شود و به خانه‌ی شوهر می‌رود.» (۱۲) و بحرین در سال ۱۳۵۰ از ایران جدا شد.

- در دوران قاجار، طی قراردادهای پاریس و ترکمنچای و گلستان، وسعت زیادی از مساحت ایران کم شد. در این قراردادها افغانستان، گرجستان، ارمنستان، بخشی از ترکیه، مثل کوه آرارات، از ایران جدا شد. تقریباً ۲۵۰ هزار کیلومتر مربع از مساحت ما کاسته شد و به روسیه ملحق شد. (۱۳)

هفت برادر گردن کلفت

بحث که به این جا رسید، حمید گفت: حاج آقا! کم شدن مساحت کشور که بهتر است. چون اداره‌ی آن آسان‌تر می‌شود.

گفتم: آفرین حمید آقا. باز هم به موقع به بحث ما کمک کردی و به نکته‌ی خوبی اشاره کردی. این سؤال را قبلاً دانش‌آموز دیگری از من پرسیده بود و من این‌طور جوابش را دادم که:

- اولاً وسعت کشور، خود یک عامل اقتدار است، چرا؟ چون وسعت بیشتر، جمعیت بیشتری دارد و جمعیت نیز از فاکتورهای قدرت حساب می‌شود. بگذارید مثال ساده‌ای بزنم. فرض کنید با یک نفر دعویتان می‌شود. یک برادر دارید و یک دایی و پسر دایی. به همراه پدرتان می‌آیید سرکوجه برای دعوا. منتظر می‌شوید تا طرفتان هم بیاید. زنگ می‌زنید به او. صدایتان را هم می‌اندازید توی گلو و با صدای کلفت می‌گویید: بابا چرا نمیایی؟ می‌خواهم پدرت را در بیاورم. چند دقیقه می‌گذرد، می‌بینید طرف دعویتان، سر کوجه پیدایش شد، اما هفت تا برادر گردن کلفتش، ده تا عمو و دایی و بیست تا پسرهای گنده‌لاتشان نیز همراهش هستند. خب، همان اول شما کُپ می‌کنید. چرا؟ چون جمعیت و تعدادشان بالاست. پس بچه‌ها! جمعیت یک کشور، می‌تواند یکی از عوامل اقتدار و بازدارنده از تهاجم دشمن باشد؛ هم از لحاظ سیاهی لشکر و هم اگر شرایط تولید علم در چنین کشوری که جمعیت بالایی دارد فراهم شود، یقیناً افراد با استعداد و دانشمند بیشتری در آن یافت خواهد شد که با تولید علم و فناوری، عامل قدرت کشور می‌شوند.

- و اما درباره‌ی این نکته که آقا حمید گفت اداره و مدیریت کشور کوچک‌تر، راحت‌تر است باید گفت که اگر یک کشور، رهبر شجاع و حکیم داشته باشد، اگر مسئولینش مدیر، اسلامی، دغدغه‌مند و متحد باشند، چند میلیارد هم

جمعیت داشته باشد، راحت مدیریت می‌شود، اما اگر اینها نباشد، این که کشور است، اگر به اندازه‌ی یک روستا هم باشد، چنان هرج و مرجی حاکم می‌شود که نگو و نپرس. درست مثل یک سرآشپز است، اگر حرفه‌ای و کاربلد باشد و چند آشپز کارگن، زرنگ و مطیع زیر دستش باشند، پختن غذا برای دو نفر و یک پادگان سرباز، برایش فرقی ندارد، او کارش را درست انجام می‌دهد و ترسی از این بابت نخواهد داشت. بله آقا حمید! یقیناً کشور بزرگ، ظرفیت‌های بزرگ‌تری دارد. ظرفیت انسانی و طبیعی را دست کم نگیرید.

- حالا که آقا حمید سر این بحث را باز کرد، بگذارید همین جا عرض کنم که کشور ایران با این که این همه وسعتش را از دست داد، اما هنوز یک کشور وسیع محسوب می‌شود و جالب این است که [از نظر ظرفیت‌های طبیعی و انسانی، کم‌نظیر است] در دنیا. ولی متأسفانه [بسیاری از این ظرفیت‌ها با غفلت دست‌اندرکاران تاکنون بی‌استفاده یا کم‌استفاده مانده است].

- ظرفیت‌های انسانی و طبیعی در کشور ما چیست؟ [مهم‌ترین ظرفیت امیدبخش کشور، نیروی انسانی مستعد و کارآمد با زیربنای عمیق و اصیل ایمانی و دینی است]. این نکته‌ی بسیار مهمی است که کشور ما نیروی فراوان جوان، آماده، تازه‌نفس، مؤمن و پای‌کار دارد. [جمعیت جوان زیر ۴۰ سال که بخش مهمی از آن نتیجه‌ی موج جمعیتی ایجاد شده در دهه‌ی ۶۰ است، فرصت ارزشمندی برای کشور است]. در حال حاضر، ما حدود [۳۶ میلیون نفر در سنین میانه‌ی ۱۵ و ۴۰ سالگی] داریم. [نزدیک به ۱۴ میلیون نفر دارای تحصیلات عالی] داریم. [رتبه‌ی دوّم جهان در دانش‌آموختگان علوم و مهندسی] داریم. [انبوه جوانانی] را داریم [که با روحیه‌ی انقلابی رشد کرده و آماده‌ی تلاش جهادی برای کشورند]، ما در کشور خود [جمع چشمگیر جوانان محقق و اندیشمندی] داریم [که به آفرینش‌های علمی و فرهنگی و صنعتی و غیره اشتغال دارند؛ اینها ثروت عظیمی برای کشور است که هیچ اندوخته‌ی مادی با آن مقایسه نمی‌تواند شد]. شما دو تا خانواده را مقایسه کنید؛ یک

خانواده‌ی پیر و تنبل و کم‌جمعیت که اعضای آن، آشنای به علوم روز نباشند و یک خانواده‌ی دیگر که همگی جوان، فعال، مؤمن، تحصیل‌کرده و اهل علم و فناوری هستند. خب، یقیناً زمینه‌ی رشد و پیشرفت در خانواده‌ی دوّم، قابل مقایسه با خانواده‌ی اوّل نیست و برای حلّ مشکلات خود، توانمندتر و بااستعدادتر خواهند بود.

نشر کتاب (nbookcity.com)

مغازهی دونبش

- ظرفیت وسیع و بزرگ بعدی، [فرصت‌های مادی کشور] است که [فهرستی طولانی را تشکیل می‌دهد.] و [مدیران کارآمد و پُرانگیزه و خردمند می‌توانند با فعال کردن و بهره‌گیری از آن، درآمدهای ملی را با جهشی نمایان افزایش داده و کشور را ثروتمند و بی‌نیاز و به معنی واقعی دارای اعتمادبه‌نفس کنند و مشکلات کنونی را برطرف نمایند.] بگذارید به بعضی از این ظرفیت‌های طبیعی و مادی کشورمان اشاره کنم؛ ما [یک درصد جمعیت جهان] را داریم که خود، عامل مهمی در افزایش تولید ثروت است.

- سؤال: اگر یک بازار اقتصادی هزار نفری داشته باشید، می‌توانید بیشتر تولید ثروت کنید یا بازار یک میلیون نفری؟ یقیناً با بازار بزرگ‌تر، تولید و تجارت و گردش پول و رقابت اقتصادی بیشتر خواهد شد. در نتیجه، زمینه‌ی توسعه‌ی اقتصادی افزون‌تر می‌شود. لذا جمعیت از لحاظ اقتصادی به‌عنوان بازوی کار و تولید، اهمیت زیادی دارد.

- ظرفیت مادی و طبیعی بعدی این است که کشور ما [دارای ۷ درصد ذخایر معدنی جهان است: منابع عظیم زیرزمینی] داریم. [موقعیت استثنائی جغرافیایی میان شرق و غرب و شمال و جنوب] داریم که این خیلی مهم است. درست مثل این است که گاه مغازه‌ی تجاری ما در یک نقطه‌ی کور و به دور از چشم مشتری است که طبعاً درآمدزایی کمتری خواهیم داشت، اما گاه مغازه‌ی ما دو نبش و در خیابان اصلی و جای شلوغ شهر است. خوب، مسلماً همه گشته- مرده‌ی چنین مغازه‌ای هستند و روی هوا می‌زنند. چرا که موقعیت مکانی عالی دارد. موقعیت جغرافیایی کشور ما از چهار طرف عالی است؛ از یک طرف [بازار بزرگ ملی] دارد و از طرفی یک [بازار بزرگ منطقه‌ای] نیز در همسایگی و کنار دست ماست. ما [۱۵ همسایه] داریم با

جمعیت [۶۰۰ میلیون نفر] که بسیار موقعیت عالی برای اقتصاد ماست. یعنی مشتری آماده نیز دم دستمان است. مثل این است که مغازه‌ی شما جای شلوغ شهر باشد. اما اگر بزرگ‌ترین مغازه را هم داشته باشید، ولی جای خلوت شهر و کم جمعیت باشید، درآمد چشم‌گیری متناسب با وسعت مغازه‌تان نخواهید داشت.

شهر کتاب (nbookcity.com)

جنس جور

- خب، بچه‌ها باز هم برایتان ظرفیت‌های طبیعی و مادی کشورمان را بشمارم؟ من که حس می‌کنم با گفتن این ظرفیت‌ها، حس دارایی و توانگری به شما دست می‌دهد. پس بگذارید چند مورد دیگر هم بگویم؛ ببینید بچه‌ها! باید به سرمایه‌ها و داشته‌های کشور خودتان آگاه باشید. مثلاً همین [سواحل دریایی طولانی] ما در شمال و جنوب، یکی از مهم‌ترین ظرفیت‌های مادی درآمدزاست. منابع گاز و نفت موجود در دریا، آبزیان دریا مثل ماهیان و انواع خاویارهای گران‌قیمت، همگی از عواملی است که ثروت‌زاست. از طرفی [حاصلخیزی زمین با محصولات متنوع کشاورزی و باغی] داریم. این تنوع محصولات نیز نقطه‌ی مثبت و ویژگی درخور توجهی برای ماست. کسی می‌تواند دلیلش را بگوید؟

یکی از بچه‌ها گفت: حاج‌آقا! از این لحاظ که می‌توانیم مشتری بیشتری داشته باشیم خوب است.

گفتم: می‌شود بیشتر توضیح بدهی؟

گفت: حاج‌آقا! پدر من پوشاک فروش است. همیشه می‌گوید اگر جنس‌مان جور باشد و اجناس متنوع داشته باشیم، مشتری بیشتری خواهیم داشت. چون همه‌ی سلیقه‌ها را تأمین می‌کنیم.

گفتم: احسنت! بچه‌ها، دوستان عالی جواب داد و نکته‌ی دقیقی گفت. ما وقتی در کشورمان انواع و اقسام محصولات را داشته باشیم، یقیناً در بازار جهانی و برای صادرات، حرف برای گفتن داریم و اکثر درخواست‌ها را تأمین می‌کنیم و حتی در بازار و تجارت جهانی، گزینه‌های زیادی برای معاملات کالا به‌کالا خواهیم داشت. شما گاه در خرید و فروش، به‌جای دادوستد پول، می‌توانید کالا را با کالا معامله کنید و پول نقد جیب‌تان را خرج نکنید؛ مثلاً شما

می‌خواهید کالای خودتان را بفروشید، ولی ممکن است مشتری نباشد یا اگر هم مشتری دارد، می‌خواهد از شما مُفت بخرد و به اصطلاح بُزخرش کند. خوب، شما با این نوع معامله که به آن «مُعاطات» می‌گویند، هم ارزش کالای خود را حفظ کرده‌اید و هم کالای مورد نیاز خود را که قرار بود با پول بیشتری تأمین کنید، با این روش تجاری خریداری می‌کنید. پس ببینید، تنوع محصولات ما، امتیاز بزرگی برای اقتصاد ماست. و ما [اقتصاد بزرگ و متنوع] داریم.

- بچه‌ها! اینها همه [بخش‌هایی از ظرفیت‌های کشور است؛] که متأسفانه [بسیاری از ظرفیت‌ها دست‌نخورده مانده است. گفته شده است که ایران از نظر ظرفیت‌های استفاده‌نشده‌ی طبیعی و انسانی در رتبه‌ی اوّل جهان است.] شما یکی از این ظرفیت‌ها هستید که در آینده خواهیم گفت که چگونه باید این ظرفیت را به‌کار گیرید تا کشور ما پیشرفت کند.

موازنه‌ی مثبت

- زیاد حاشیه رفتیم. برگردیم به بحث اصلی‌مان. داشتیم می‌گفتیم در دوران قاجار و پهلوی، یکی از عوامل تحقیر ما در دنیا و منطقه این بود که تمام اختیارات کشور و مردم در دست بیگانگان بود. با توضیحاتی که دادم، باید متوجه شده باشید که خارجی‌ها به خاطر همین ظرفیت‌های مادی و طبیعی کشور پهناور ما، مثل زالو به جان ما افتاده بودند و در واقع، ایران ما در آن زمان، مثل عربستان کنونی که آن را گاو شیرده می‌دانند، گاو شیرده انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها بود. پول و دلاری که از ایران به جیبشان می‌رفت، سرسام‌آور بود. جالب این بود که دشمنان چپاولگر با شعار تحوّل، نوسازی و توسعه و پیشرفت جلو می‌آمدند.

- ببینید بچه‌ها! نکته‌ای که مهم است این است که نوکرصفتی پادشاهان قاجار و پهلوی باعث شده بود که سیاست‌های بیگانه بر کشور تحمیل شود. خوب، مشخص است که وقتی من نوکر کسی شدم، باید با همه‌ی اهداف و سیاست‌های او همراه شوم. ما در اوج تحقیر و به‌شدت عقب‌مانده بودیم. نوکرصفتی، نتیجه‌اش این شده بود که مردم ما به هیچ عنوان در کانون مدیریت کشور نقش نداشتند؛ بخلاف موقعی که انقلاب اتفاق افتاد که کاملاً برعکس شد و اراده‌ی ملی که جان‌مایه‌ی پیشرفت همه جانبه است در کانون مدیریت کشور وارد شد.

پادشاهان قاجار و پهلوی، خودرأی بودند و رأی و نظر و تصمیماتشان، همگی در جهت حفظ منافع و تأمین نیاز خارجی‌ها بود. شما نگاه کنید در ۲۰ سال آخر ناصرالدین شاه، انحصارات خارجی، پدر مملکت را درآورد. خیلی حرف زوری است که انگلیسی‌ها انحصاری می‌گرفتند. انحصاری یعنی چه؟ یعنی گمرکات، دخانیات و راه آهن را در انحصار خود قرار می‌دادند و ایران که

مالک و صاحب‌خانه بود، حق نداشت ریالی ادّعای حق کند و سودی بگیرد. جالب این است که به همین جا ختم نمی‌شد. از آن طرف، روس‌ها می‌آمدند و می‌گفتند به رقیب ما یعنی انگلیس، فلان انحصار را دادید، پس به ما هم باید بدهید و اسمش را هم می‌گذاشتند «موازنه‌ی مثبت». یعنی باید بین ما و انگلیس در ارتباطات اقتصادی و سیاست خارجی، موازنه و تعادل حفظ شود. یعنی باید عدالت را رعایت کنید. خیلی خنده‌دار است که با شعار عدالت، دزدی می‌کردند. در یک جمله، خلاصه بگوییم؛ ایران برای خارجی‌ها میدان مسابقه بود تا ببینند چه کسی می‌تواند بیشتر از دیگری از منافع ایران بگند و ببرد.

هلوكاست ايراني

بچه‌ها! اين جا لازم مي‌دانم به بخش مهمي از تاريخ ايران اشاره كنم كه خيلي دردناك است و واقعاً با شنيدن اين قسمت از تاريخ كشورمان مي‌فهميم كه مردم ايران به اندازه‌ي سرسوزن و به اندازه‌ي پشيزي براي حاكمان كشور ارزش نداشتند. بين شما چه كسي فيلم «يتيم‌خانه‌ي ايران» را ديده؟

سه - چهار نفر دست بلند كردند. گفتم: حتماً اين فيلم را ببينيد! كتاب «قحطى بزرگ» نوشته‌ي دكتور مجد را اگر توانستيد بخوانيد. شايد باورتان نشود كه در برهه‌اي از تاريخ، بين سال‌هاي ۱۲۹۶ تا ۱۲۹۸ شمسي، بيش از ۴۰ درصد جمعيت كشورمان از بين رفت؛ آن هم به خاطر بي‌كفايتي و وابستگي شديد حاكمان ما به بيگانه و به خاطر حفظ منافع خارجي‌ها. حدود ۹ ميليون نفر از جمعيت ايران از دنيا رفتند. در واقع، هلوكاست واقعي اين است. اسناد اين قتل‌عام همچنان در رديف اسناد طبقه‌بندي شده و سري انگليس قرار دارد و اين كشور خبيث هنوز هم از انتشار اين اسناد ممانعت مي‌كند. در جنگ جهاني اول، يعني در زمان احمدشاه قاجار، با اين كه ايران بي‌طرفي خودش را اعلام کرده بود، نيروهاي انگليس و روس وارد كشور شدند.

آه بلندي كشيدم، كمى مكث كردم و گفتم: ببينيد وابستگي، وادادگي و عدم استقلال ما چقدر زياد بود كه به‌راحتي با اين كه اعلام بي‌طرفي کرده بوديم، نيروهاي نظامي كشورهاي بيگانه، وارد كشور ما مي‌شدند. روس و انگليس عليه آلمان و كشورهاي متحد با آلمان در جنگ بودند. انگليس از ترس اين كه در ايران كودتاي آلماني رخ ندهد، تا پشت دروازه‌هاي پاي‌تخت جلو آمد. روس‌ها نيز از آذربايجان وارد كشور شدند. شمال در دست روس و جنوب هم در اشغال نيروهاي انگليس بود.

- با شروع انقلاب اكتوبر ۱۹۱۷ روسيه، نيروهاي روس از ايران خارج شدند و

انگلیس به بهانه‌ی خطر آلمان‌ها و عثمانی‌ها، جای نیروهای روس را پر کرد و ایران را کاملاً تحت اشغال خود در آوردند. اقتصاد ایران نیز به دلایل زیادی، از جمله منفعت‌طلبی و دخالت بیگانگان و بی‌لیاقتی و فساد دولتمردان دچار بحران شده بود. قحطی بزرگی بر کشور حاکم شد. کودکان و زنان و سالمندان، هر روز به کام مرگ کشیده می‌شدند. نیروهای انگلیس تمام تولیدات کشاورزی و گندم را برای نظامیان خود خریداری و احتکار کردند. جالب این است که ارتش بریتانیا یا همان انگلیس، مانع واردات مواد غذایی از بین‌النهرین و هند به ایران شد. سربازان انگلیسی به دلیل عدم رعایت بهداشت، باعث شیوع بیماری‌هایی مثل آنفولانزا و وبا در ایران شدند. مرگ و میر در ایران فراوان شد. اجساد گرسنگان در گوشه و کنار کوچه و بازار، هیزم‌وار بر روی هم انباشته شده بودند. کفن و دفن آنها میسر نبود. قیمت گندم از خرواری ۴ تومان به ۴۰۰ تومان رسیده بود و محتکران حاضر به فروش گندم و جو نمی‌شدند. مردم به خوردن علف و گیاه، مردار سگ و گربه و موش روی آورده بودند. البته انگلیس خبیث از این مرگ‌ومیر، خوشحال بود. چرا که آن را وسیله‌ای برای سلطه بر ایران می‌دانست. حتی شاه مملکت، یعنی احمدشاه و اطرافیانش در احتکار مایحتاج مردم مشارکت داشتند و حاضر به توزیع گندم‌های انبارشده نبودند و دزد سرگردنه شده بودند و می‌گفتند ما گندم را به نرخ روز می‌فروشیم؛ یعنی دولت به جای کمک به مردم و نجات مردم از مرگ، دنبال منفعت و ثروت‌اندوزی خودش بود و در این اوضاع اسفناک، تقریباً ۹ میلیون نفر در طول دو-سه سال جان خود را از دست دادند. (۱۴)

نگاه پرسشگرانه‌ای به کلاس کردم و گفتم: «به نظر شما معنای این اتفاق چیست؟» و خودم جواب دادم: «معنایش قتل است. قاتل فقط کسی نیست که چاقو را فرو کند در شکم دیگران. اگر کسی غذا یا دارو به فرد بیمار نرساند و فرد بیمار جان بدهد، حتماً این فرد، قاتل است.»

- خب، این حاکمان فاسد، منفعت‌طلب و دنیاپرست فقط و فقط به خاطر

خودخواهی و دنیای کثیف خودشان، جان ۹ میلیون زن و بچه‌ی بی‌گناه را گرفتند. آیا می‌شود به این آدم‌ها اعتماد کرد و سرنوشت کشور را به آنها سپرد؟ شما اگر ببینید به یک حیوان دارد ظلم می‌شود یا گرسنه است، وجدانتان نمی‌گذارد از کنارش بی‌توجه رد شوید، اما این افراد، از حیوان هم پست‌تر بودند. وقتی کسی که حیوان‌صفت است حاکم یک مملکت شود، یقیناً با زبردستانش مثل حیوان برخورد می‌کند.

یکی پرسید: ببخشید، مگه آنها مسلمان نبودند؟

گفتم: ببینید دوستان! بعضی چیزها ارتباطی به اسلام و دین ندارد و فقط انسانی است. یعنی حتی یک کافر هم اگر انسانیت داشته باشد، آن را رعایت می‌کند، مثل کمک به هم‌نوع. اکثر آدم‌ها این‌طور هستند که اگر جلوی چشمشان یک بچه‌ی کوچک زمین بخورد و دهان یا صورتش زخمی شود، فوری می‌روند دستش را می‌گیرند و او را از زمین بلند می‌کنند و دلجویی می‌کنند، اما فکرش را بکنید میلیون‌ها زن و بچه، جلوی چشمشان جان بدهند و آنها حاضر نشوند گندمی که احتکار کرده‌اند را به آنها بدهند. واقعاً شرم‌آور است. آدم چقدر باید پست شده باشد که به این‌جا برسد؟

مثل گوسفند

- همه‌ی اینها را به این جهت گفتم که این سؤال را بپرسم که: در چنین فضایی که پادشاهان ما از یک طرف کاملاً مستبد، واداده و وابسته‌ی شدید به خارجی‌ها بودند و از طرفی نیز حیوان‌صفت بودند، آیا مردم می‌توانستند نقشی در انتخاب سرنوشت مملکت خود داشته باشند؟
- نه.

- درست گفتید؛ مسلماً نه. در نگاه سلاطین قاجار و پهلوی، مردم اصلاً جایگاهی نداشتند. محمدرضا شاه می‌گفت: «این مردم قادر به انجام هیچ چیز نیستند، مثل گوسفند می‌مانند».^(۱۵)

حمید بلافاصله گفت: حاج آقا، دیگر دارد به غیرتم برمی‌خورد.
گفتم: آقا حمید! اگر به غیرت برنخورد، باید به خودت شک کنی. هر انسانی هر دین و آئینی که داشته باشد، اگر برای مملکتش چنین اتفاقاتی بیفتد، رگ غیرتش ورم می‌کند و خورش به جوش می‌آید. در چنان فضایی چیزی به اسم «ما می‌توانیم» اصلاً وجود نداشت. «ما می‌توانیم» کیلویی چند بود؟ عقب مانده‌ی عقب‌مانده بودیم. کاری بر سر اقتدار و عزت مردم این مملکت آورده بودند که انگار یک عقب مانده‌ی ذهنی بودیم. شرایط سخت محقرانه‌ای داشتیم. قبلاً هم اشاره کردم ما پزشک و دکتر عمومی از پاکستان، هند و بنگلادش وارد کشور می‌کردیم. بنده، خود به یاد دارم که اوایل انقلاب توی شهرمان دکتر عمومی که می‌رفتیم، هندی بود. وقتی کشور، پیشرفت علمی نکند و قوی نشود، نتیجه‌اش می‌شود عقب‌ماندگی از همه لحاظ. اما الآن ما در مقایسه با گذشته پیشرفت غیرقابل باوری کرده‌ایم. مثلاً در پزشکی و در برخی رشته‌ها و موضوعات علمی رتبه‌ی جهانی داریم که همه‌ی مواردش را خواهم گفت.

یکی از بچه‌ها با عصبانیت گفت: حاج آقا! پس آنها چه غلطی می‌کردند توی این مملکت؟

گفتم: غلط که زیاد می‌کردند، حالا بگذارید کم‌کم همه را خواهم گفت. مثلاً یکی از غلط‌هایشان این بود که در دوران پهلوی حتی یک اختراع برای کشور ما ثبت نشده، الآن به برکت انقلاب و میدان دادن به جوان‌ها، هزاران اختراع ثبت شده است. آن زمان در المپیادهای جهانی حتی یک ایرانی مدال نگرفته است. قبلاً عرض کردم که ما در صنعت، فقط هنرمان مونتاژ بود. خب، همه‌ی این موارد، مصادیق تحقیر و ذلت ما بود.

از روبان قرمز تا شهر لباس

- یادمان نرود که ما داریم شناختی صحیح و درست از گذشته‌ی انقلاب پیدا می‌کنیم. یکی دیگر از ابعاد سیاه تاریخ مملکت ما این بود که پادشاهان و سلاطین این مرز و بوم، بسیار فاسد و اشرافی بودند. هم فساد اخلاقی داشتند هم فساد مالی. یقیناً مسئولی که هرزگی می‌کند و دنبال عیش و نوش خودش است، کاری به مردم ندارد و حاضر است روی سر مردم پا بگذارد و آنها را زیر چکمه‌ی خود له کند تا به منفعت و کیف و حالش برسد. چنین مسئولی نگاهش به مردم، نگاه ارباب و رعیت است؛ به خلاف حاکم دینی و یا مسئولی که در جامعه‌ی اسلامی، متعهد و باتقواست. چنین فردی خودش را خادم و نوکر مردم می‌داند.

یکی از بچه انقلابی‌های جلسه‌ی اول گفت: آقا اجازه! شهید دکتر بهشتی یک جمله‌ای دارند که خیلی پر معناست. من آن را روی دیوار دیدم و از حفظ شدم.

گفتم: همان شیفتگان و تشنگان؟

سرش را به نشانه تأیید تکان داد و گفت: حاج آقا! شهید بهشتی می‌گفت: «ما شیفتگان خدمتیم، نه تشنگان قدرت».

من هم گفتم: امام خمینی هم می‌فرمودند: «اگر به من خدمتگزار بگویید، بهتر از آن است که رهبر بگویید».

یکی از بچه‌ها گفت: آقا بقیه را بگویید.

گفتم: من فقط چند نمونه از مصادیق فساد اخلاقی و مالی دوران پهلوی را ذکر می‌کنم تا روشن شود که چه کسانی بر مملکت ما حکومت می‌کردند. شاه این مملکت در برهه‌ای که مردم حتی به خاطر عدم دسترسی به پزشک عمومی، جان خود را از دست می‌دادند، برای دندان‌درد خودش، از سوئیس،

دندان‌پزشک می‌آورد. (۱۶) این یعنی عین خودخواهی و بی‌اهمیت بودن وضعیت مردم. اگر مردم برای یک حاکم، مهم باشند، او برای آنها نیز زمینه‌ی دسترسی به پزشک را فراهم می‌کند. درست مثل این است که یک مادر یا پدر که ادعای فرزنددوستی دارند، آن‌قدر خودخواه باشند که سر سفره‌ای که بچه‌ها نان خشک هم ندارند، جلوی خودشان چلوکباب بگذارند و شروع کنند به خوردن و یک لقمه هم به آنها ندهند. نتیجه‌ی این رفتارها سلب اعتماد مردم از مسئولین است و خشم مردم را زیاد می‌کند. بسیاری از مردم با همین رفتارهای ارباب‌گونه، دل شکسته می‌شوند و این، خود، مصداق ظلم است. - بسیاری از مردم ما در آن دوره سوء تغذیه داشتند، ولی شاه مملکت، استخر شیر داشت تا چروک بدنش را از بین ببرد. آن روزگاران، مردم روستاهای این کشور برای حمل مریض‌های خود از تابوت استفاده می‌کردند، ولی خیاط فرح دستور می‌داد برای خرید یک روبان قرمز برای دوخت لباسش، یک هواپیمای دربست، برود از پاریس روبان بخرد و بیاید، در حالی‌که همان روبان در تهران پیدا می‌شد. (۱۷)

- نمونه‌ی دیگر: شمس پهلوی، خواهر محمدرضا شاه، در کاخ مهر، شهر لباس داشت که چند هزار دست لباس در این کاخ بود. یک کلکسیون کفش داشت که تعدادشان بیش از سه هزار جفت بود؛ (۱۸) یعنی اگر فرض کنید یک جفت کفش خوب ۳۰۰ هزار تومان قیمتش باشد، تقریباً نزدیک به یک میلیارد تومان قیمت کفش‌های این خانم بود.

از منقلی‌های عیاش تا شراب‌های فرانسوی

- یا مثلاً یکی از پیشخدمت‌های شاه، یعنی امیر هوشنگ دَوَلُو، آن قدر ثروتش زیاد بود که بزم‌های شبانه‌ی شاه را در خانه‌ی خودش فراهم می‌کرد و همیشه کنار منقلش یک بشقاب پر از سگه‌های طلا می‌گذاشت و مهمان‌ها به جای نقل و نبات از این سگه‌ها برمی‌داشتند. (۱۹)

- سگه‌ی طلا!!!!

بچه‌ها خیلی تعجب کردند. گفتم: بگذارید باز هم از این خاندان فاسد برایتان بگویم. مثلاً همین اشرف پهلوی. یکی پرسید: اشرف پهلوی که بود؟

جواب دادم: خواهر دوقلوی محمد رضا شاه بود. این خانم، طبقه‌ی آخر آسمان خراش معروف یعنی «امپایر استیت» را در آمریکا به مبلغ یک میلیارد دلار خرید و تمام قسمت‌های آن را با سنگ مرمر سیاه تزیین کرد. این آپارتمان، مرتفع‌ترین آپارتمان جهان بود که صدویک طبقه داشت و یک فرودگاه مخصوص فرود هلی‌کوپتر بر فراز آن بود. (۲۰)

- ببینید بچه‌ها! من فقط دارم بعضی از موارد اشرافی‌گری و اسراف‌های حاکمان و خاندان پهلوی را برایتان بازگو می‌کنم.

باز یکی از وسط کلاس گفت: تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. حرفش را تأیید کردم و ادامه دادم: اوج اسرافکاری‌های خانواده‌ی پهلوی در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله‌ی شاهنشاهی ایران بود که در تخت جمشید برگزار شد. ۶۲ چادر بزرگ در یک محوطه‌ی لم‌یزرع و بیابانی برافراشته شد که داخل هرکدام را با پرده‌های مخمل، چلچراغ‌های برنز و مُطَلَّآ و میز سنگ مرمر تزیین کردند. از یک سال قبل از شروع جشن، کاروان کامیون‌ها وسایل مورد نیاز را به محل برگزاری جشن حمل می‌کردند و چون سران کشورهای زیادی دعوت بودند، برای پذیرایی از آنها ۱۶۵ سرآشپز، پیشخدمت و گارسون را مستقیماً از

رستوران ماکسیم پاریس با هواپیما به ایران آوردند. ۲۵۰۰ بطری شراب درجه یک نیز به فرانسه سفارش دادند که قیمت هر بطری آن ۱۰۰ دلار بود. (۲۱) یعنی اگر یک قیمت سرانگشتی بگیریم، به پول امروز اگر هر دلار ۱۰ هزار تومان باشد، قیمت یک بطری شراب، یک میلیون تومان می‌شود؛ یعنی فقط قیمت ۲۵۰۰ بطری شراب حدوداً دو میلیارد و پانصد میلیون تومان بود.

شهر کتاب (nbookcity.com)

از مسئولین چاق تا شاهین

- جالب این است که ارتشبد فردوست، رئیس بازرسی شاهنشاهی، وقتی گزارشی از اختلاس‌ها و دزدی‌های وزرا و مسئولین را در اختیار شاه قرار می‌داد تا رسیدگی کند، شاه دستور می‌داد همه را بایگانی کنند. می‌گفت: «مملکت پول، زیاد دارد و این قبیل دزدی‌ها لطمه‌ای به کشور نمی‌زند. چه اشکالی دارد یک عده از مدیران مملکت به نوایی برسند و چاق شوند.» (۲۲) یکی از بچه‌ها گفت: حاج‌آقا! اینها را ما تازه داریم می‌شنویم و کسی تا حالا به ما نگفته.

گفتم: البته خود ما هم مقصّریم. باید تاریخ مملکت خودمان را مطالعه کنیم تا بفهمیم از کجا به این جا رسیدیم و خود به خود با مقایسه کردن آن دوران با دوران فعلی، بسیاری از حقایق برای ما روشن شود.

- حاج‌آقا بقیه‌اش رو بگید!

- خب، اجازه بدید چون وقتمان کم است، چند مورد دیگر از شاهکارهای خاندان پهلوی را برایتان بگویم و جلسه را تمام کنیم. بچه‌ها! آیا می‌دانستید فقط تاج فرح پهلوی، ۱۴۶۹ قطعه برلیان، ۳۶ قطعه زمرد، ۲ قطعه لعل، ۳۴ قطعه یاقوت، ۱۰۵ قطعه مروارید داشته است؟ تاج شاه پهلوی ۳۸۰ قطعه الماس، ۵۰ قطعه زمرد، ۳۶۸ قطعه مروارید غلطان داشت. (۲۳) وقتی خاندان پهلوی از ایران رفت، جواهراتی که از ایران بردند ۳۸۴ ساک و چمدان بود. (۲۴) حالا توی حساب‌های بانکی آنها چقدر بوده، همانند آن قدر ثروت از ایران بردند که بعد از مردن شاه، فرزندان و نوه‌های شاه با ارثی که به آنها رسید، هر کدام یک گوشه‌ی دنیا ثروتمند شده و مشغول عیاشی شدند.

- نمی‌دانم اسم شاهین به گوشتان خورده یا نه.

یکی از بچه‌های آخر کلاس گفت: آره حاج‌آقا. تیم فوتبال شاهین بوشهر.

بچه‌ها خندیدند. گفتم: نه عزیزم. شاهین، اسم هواپیمای معروف شاه بود. همه‌ی ابزارها و دستگیره‌های این هواپیما و شیرهای حمامش و حتی دستشویی‌های آن از آب طلا بود. گران‌ترین هواپیمای جهان بود. او با همین هواپیما از ایران فرار کرد. (۲۵)

شهر کتاب (nbookcity.com)

قماربازِ جمجمه سوراخ‌کن

- حالا برسیم به اخلاق خاندان پهلوی؛ شاه مملکت و خانواده‌اش از لحاظ اخلاقی نیز آدم‌های فاسدی بودند. شاه یک آدم قمارباز تمام عیار بود که در مراکش در یکی از قمارهای خود مبالغ کلانی را می‌بازد و حواله می‌دهد که بروند و مبالغ مورد نظر را از نایب‌السلطنه‌ی آستان قدس رضوی دریافت کنند. (۲۶) یعنی هم قمار باز است، هم پول قمارش را از آستان قدس تأمین می‌کند. حالا ببینید تا چه اندازه خباثت داشت!

- پروین غفاری، معشوقه‌ی شاه است. می‌گوید: در تمام دورانی که من او را شناختم، هیچ‌گاه ندیدم که شاه نماز بخواند یا روزه بگیرد. (۲۷) فرح در مصاحبه با رادیو لس‌آنجلس می‌گوید: شاه اعتقادات مذهبی نداشت و حتی بدش نمی‌آمد که توصیه‌ی امیر عباس هویدا را عملی کند. هویدا از شاه خواسته بود تا رسمیت دین اسلام را لغو کند و به بهاییان اجازه‌ی فعالیت و گسترش بدهد. او اما از ترس مردم که مبادا شورش کنند، از هویدا خواست که دولت در خفا و پنهانی وسیله‌ی رشد بهاییان را فراهم کند. (۲۸)

- ببینید بچه‌ها! یعنی شاه مملکت ما اصلاً اعتقادی به اسلام و امام حسینی که برایش در ایام محرم سینه می‌زنیم، نداشت. ما اگر از همه چیز بگذریم، حاضر نیستیم نسبت به امام حسین و اهل‌بیت علیهم‌السلام کوتاه بیاییم. همه‌ی زندگی و حیات ما همین اعتقاد به خدا و اهل‌بیت علیهم‌السلام است. - من واقعاً برخی از فسادهای اخلاقی خاندان پهلوی را در این جا نمی‌توانم بر زبان جاری کنم. چون واقعاً شرم می‌کنم. فسادهایی که خود شاه و همسران شاه داشتند و همه جا قابل ذکر نیست. آدم واقعاً می‌ماند از کدام بدی‌ها و زشتی‌های خاندان پهلوی بگوید. این خاندان هم فاسد بودند هم ضد اسلام. و تا دلتان بخواهد ظلم می‌کردند. فقط کافی است یک سر به زندان‌های ساواک

بزئیم. از ناخن کشیدن‌هایی که بعدش داخل آب نمک فرو می‌کردند تا سوزاندن کف پای امثال شهید رجائی‌ها با اتوی داغ، تا سوراخ کردن جمجمه‌ی امثال شهید آیت‌الله غفاری‌ها با مته. اینها همه مصادیق ظلم و حیوان‌صفتی این رژیم بود.

- بچه‌ها! پیشنهاد می‌کنم کتاب «شکنجه‌گران می‌گویند» نوشته‌ی قاسم حسن‌پور، چاپ موزه‌ی عبرت ایران را حتماً بخونید! این کتاب اعترافات خود ساواکی‌هاست. وقتی آدم از تاریخ گذشته‌ی مملکتش آگاه می‌شود، یکی از آثار مهمّش این است که آینده برایش روشن‌تر می‌شود و با شایعات و شبهاتی که جوابش در تاریخ گذشته‌ی ما ثبت است، راه را گم نمی‌کند.

اشک شاه

- درست مثل این است که اگر فردی بخواهد درباره‌ی اجداد شما شبهاتی مطرح کند و باعث اختلاف شما با پدر و مادر یا اقوام و فامیل شود، اگر بداند شما نسبت به تمام مسائل گذشته آگاهی کامل دارید، تیرش به سنگ می‌خورد و نمی‌تواند اختلاف فامیلی و قومیتی در طایفه‌ی شما ایجاد کند، مثلاً می‌آید می‌گوید: بله اجداد مادری شما تمام زمین‌های اجداد پدری‌تان را بالا کشیدند و حق آنها را خوردند. خب، این‌جا شما اگر به تمام وقایع گذشته‌ی اقوام خود آگاه باشید و مثلاً بدانید اجداد پدری و مادری شما اولاً در دو شهر خیلی دور از یکدیگر زندگی می‌کردند و امکان چنین چیزی وجود نداشته یا مثلاً اجداد مادری شما از علما و بزرگان مشهور شهر بودند و اصلاً در منش و رفتار آنها خوردن حق دیگران راه نداشته، این شبهه و شایعه‌ی فتنه‌انگیز نمی‌تواند طایفه‌ی شما را به هم بریزد.

- با مطالعه و شناخت درست از گذشته‌ی کشور و وضعیت مردم و حاکمان مملکت خود، خیلی از ابهامات برای ما روشن می‌گردد. اگر مثلاً فردا روزی یکی از رسانه‌های فضای مجازی خواست چیزی بگوید یا کلیپی پخش کند که قصدش تطهیر و یا مظلوم‌نمایی رژیم پهلوی باشد، ما صددرصد با یقین اعلام می‌کنیم که این کلیپ یا دروغ است و یا اگر هم درست باشد، نظر ما را نسبت به کلیت رژیم سابق عوض نمی‌کند و کماکان به نظام خود اعتماد داریم.

- به فرض، اگر کلیپی از شاه به ما نشان بدهند که دارد برای سیدالشهدا

علیه‌السلام اشک می‌ریزد، ما با قاطعیت می‌گوییم این فیلم یا دروغ است یا تظاهر است و اگر راست هم باشد، ما رژیم سابق را یک رژیم فاسد، ضد اسلام و قرآن، ضد امام حسین و اهل بیت علیهم‌السلام، ظالم و مستبد می‌دانیم و به قول ما طلبه‌ها با مشاهده‌ی یک یا چند مورد جزئی، حکم کلی به تطهیر شاه

و پهلوی نمی‌کنیم.

- ببینید بچه‌ها! یکی از طرفندهای فریب‌کارانه‌ی دشمن خبیث این است که خودش را تطهیر کند و خباثت‌ها و پلیدی‌های خودش را از حافظه‌ی مردم پاک کند و در واقع، طوری وانمود کند که مثلاً آمریکا، انگلیس یا رژیم پهلوی خیلی هم دولت‌های بدی نیستند.

- خب، رفقا! وقتمان دارد تمام می‌شود و یقین دارم شبهات زیادی مخصوصاً نسبت به رژیم پهلوی در ذهن شما وجود دارد. بگذارید در ادامه‌ی مطالبی که می‌نوشتیم، مطلب بعدی را نیز ثبت کنیم:

مطلب هفدهم- از اواسط دوره ناصرالدین شاه تا اول انقلاب، یعنی حدود ۱۵۰ سال، حاکمان ایران دارای وابستگی و نوکرسفتی، استبداد، دیکتاتوری، ظلم و فساد اخلاقی و مالی بودند. کشور ما جولانگاه بیگانگان برای انواع چپاول بود. مردم هیچ نقشی در سرنوشت کشور نداشتند و در همه‌ی امور، عقب‌ماندگی شرم‌آور داشتیم و در نهایت تحقیر بودیم.

شبهات شهاب

یکی از بچه‌ها دستش را به نشانه‌ی اجازه گرفتن بالا آورده بود. گفتم: بفرمایید. سؤال دارید؟

ابروهایش را بدجور در هم گره زده بود و با حالت هیجان گفت: حاج آقا! من حرف‌های شما را خوب گوش دادم، اما چند نکته ذهن مرا درگیر کرده که بین صحبت‌های شما، همه را داخل کاغذ نوشتم. اجازه می‌دهید آنها را بخوانم؟ لبخند زدم و گفتم: احسنت به شما که روی کاغذ نوشته‌اید. پیداست سؤالات جدی است. اسمتان چیست؟

گفت: شهاب امینی.

گفتم: آقا شهاب! وقتتان خیلی کم است، اما ایرادی ندارد. سؤالات را بخوان، اما فکر کنم جوابشان می‌افتد برای جلسه‌ی بعد.

شهاب، همین طور که کاغذ را دو دستی محکم گرفته بود، با صدای لرزان گفت: سؤال اوّل این است؛ واقعاً برای من جوان سؤال است شما می‌گویید دوران پهلوی فساد مالی و اخلاقی زیاد بوده و شاه خیلی فاسد و دزد بوده، اما همین الآن نیز در بین مسئولین خودمان همین فساد یا اختلاس‌ها را داریم می‌بینیم. روزی نیست که وقتی تلویزیون را روشن می‌کنیم خبر اختلاس یا دزدی را نشنویم یا مثلاً ما زیاد شنیدیم که رهبر، ثروت زیاد و حساب‌های بانکی کذایی دارد. خب، ما اینها را می‌بینیم و نمی‌توانیم به نظام اعتماد کنیم. گفتم: آقا شهاب! ممنونم از سؤال به‌موقع و دقیق. اتفاقاً منتظر بودم تا یکی از شماها چنین سؤالی را بپرسد. خب، سؤال بعدی چیست آقا شهاب؟

بچه‌های کلاس که از سؤال آبدار شهاب، انگار برقشان گرفته بود، با سکوت خود، منتظر سؤال بعدی او بودند؛ شهاب یک نگاه به کاغذش انداخت و گفت: سؤال بعدی این است؛ شما یک طوری از دوران پهلوی گفتید که انگار

شاه هیچ کاری و هیچ خدمتی برای این مملکت نکرده. ما از بزرگ‌ترهای خود شنیدیم رضاخان، راه آهن شمال تا جنوب را ساخت، شاه در مدارس به دانش آموزان شیر و میوه می داد یا رضاخان مثلاً وقتی می بیند یک نانوا نان پخت نمی کند، او را داخل تنور می اندازد. پس معلوم است که کار کردن برای مردم برایش مهم بوده. یا مثلاً شنیدیم می گویند زمان پهلوی، مردم می توانستند با هجده هزار تومان، ماشین بخرند، ولی الآن خیلی ها خوابش را هم نمی توانند ببینند.

بچه ها با سوالات و شبهات شهاب، لام تا کام حرف نمی زدند و از نگاهشان انتظار شدیدی پیدا بود تا جواب های مرا بشنوند.

بلافاصله گفتم: آقا شهاب! شجاعت و دقتت را تحسین می کنم. بنده دوست ندارم مطالبی را که این جا گفته می شود، بدون گفت و گو و بحث بپذیرید.

برعکس، خیلی تمایل دارم مرتب به این مباحث اشکال و نقد وارد کنید تا واقعاً برایتان جای شبهه و سوالی باقی نماند. چون هدف من این است که وقتی از کلاس بیرون رفتید و در محیط بیرون یا فضای مجازی، شبهه های اساسی دیدید، قادر باشید کاملاً منطقی و بدون تعصب و با استدلال محکم، جواب دهید.

شبهه مثل یک موریانه، آرام آرام پایه های اعتقادی ما را سست می کند و بدون این که متوجه شویم، یکدفعه ساختمان ایمان و اعتقادمان فرو می ریزد. شبهاتی که مخصوصاً در اتاق فکر دشمن طراحی می شود، مثل بمب شیمیایی است؛ اذهان و باورهای ما را مسموم می کند و اگر نتوانیم به این شبهات جواب دهیم، قطعاً از درون متزلزل و مسموم می شویم و با کوچک ترین اشکال به دین و اعتقاداتمان، به بیماری شک و تردید دچار می شویم. شک و دودلی، آفت بسیار بزرگی است که مانع رشد و پیشرفت و آرامش ما می شود و دشمن دنبال همین اتفاق است که با تزریق شبهات دقیق، روحیه بی اعتمادی به نظام و ناامیدی نسبت به آینده را در نسل جوان ما ایجاد کند تا جلوی پیشروی و قوی شدن ما را بگیرد.

- خب، بچه‌ها! اگر اجازه بدهید چون وقتمان ضیق است، سؤالاتی را که آقا شهاب مطرح کرد در جلسه‌ی بعد جواب بدهیم. البته خیلی مایل هستم که بقیه‌ی بچه‌ها نیز اگر شبهه یا سؤالی نسبت به مطالبی که تاکنون گفته‌ایم به ذهنشان می‌خورد، جلسه‌ی بعد سر کلاس مطرح کنند تا بحثمان خیلی داغ و هیجانی پیش برود.

دستم را به علامت خدا حافظی بالا آوردم و گفتم: تا جلسه‌ی بعد شما را به خدا می‌سپارم. فقط یک نکته تا یادم نرفته بگویم: بچه‌ها! من واقعاً به صفای قلب شماها اعتقاد دارم. اگر مرا لایق دانستید، بعد از نمازهایتان بنده‌ی حقیر و سراپا تقصیر را نیز دعا کنید.

صدای بعضی از بچه‌ها بلند شد: حاج آقا! شما باید برای ما دعا کنید. بدرود گفتم و از کلاس خارج شدم.

دعای گربه سیاه

طبق معمول، آقای نادری منتظرم بود. تا رسیدم از جایش بلند شد. جلو رفتم و دست دادم. او بدون مقدمه با لبخند ملیحی گفت: حاج آقا، امروز شیر هستید یا روباه؟

گفتم: شیر و روباه بودن برایم مهم نیست. دعا کنید حماری که قرآن می‌گوید «يَحْمِلُ أَسْفَارًا» (۲۹) نباشم!

آقای مدیر بلافاصله گفت: استغفرالله! شما تاج سر ما هستید و واقعاً غبطه می‌خورم به جایگاه شما.

گفتم: این نظر لطف شماست، ولی واقعاً این را جدی عرض کردم. دعا کنید یک مبلغ واقعی دین و عامل باشم.

آقای نادری گفت: حاج آقا! با دعای گربه سیاه بارون نمیاد.

من هم با نگاه اعتراض‌آمیز گفتم: این چه حرفی است آقای نادری؟ شما شیعه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام هستید. حتماً هر بنده‌ای به درگاه خدا قدم بگذارد، خدا خریدارش است و طبق وعده‌ی او، دعایی را که در حق برادر دینی‌اش کند، مستجاب خواهد بود. (۳۰)

آقای نادری دستانش را به علامت تسلیم بالا برد. با تبسم گفتم: من هم قول می‌دهم برای شما دعا کنم.

آقای نادری گفت: ما حریف زبان آخوندها نمی‌شویم. اینها را بی‌خیال. من منتظر گزارش کلاس امروز هستم.

با لحن شوخی گفتم: البته به شرط یک چایی لب‌سوز!

آقای نادری هم گفت: بله حاج آقا! شما لب‌تر کنید، چایی که سهل است، هرچه بخواهید، سه سوته حاضر است.

گفتم: ممنون. ما مستضعف‌ها به همین چایی قانع هستیم.

بالاخره گزارش آن روز را به آقای نادری دادم. مخصوصاً قسمت آخرش که دانش‌آموز، شهاب امینی شبهه‌های خوبی مطرح کرده بود، آقای نادری را به وجد آورد و گفت: من بسیار مشتاق این قسمت از بحث هستم. خیلی دلم می‌خواهد ببینم چگونه جواب سؤالاتش را می‌دهید.

گفتم: ان‌شاءالله هفته‌ی آینده جواب‌های مفصّلی دارم که فکر کنم از آن جلسه‌های شیرین و هیجانی خواهد شد.

آقای نادری هم گفت: من هم لحظه‌شماری می‌کنم. کاش می‌توانستم بیایم داخل کلاس و گوش بدهم، ولی چون دلم می‌خواهد بچه‌ها آزادانه و بدون ترس سؤالات خودشان را بپرسند، معذورم.

آن روز هم از آقای نادری خداحافظی کردم و به سمت محلّ اسکان راهی شدم.

زنگ چهارم

بوی سوسن

امروز می‌دانستم که پاسخ به سؤالات شهاب امینی، کلاس را خیلی جذاب خواهد کرد. جالب این بود که جلسه‌ی این هفته، مصادف بود با دهه‌ی فجر. پیش خودم گفتم: این‌که باید در دهه‌ی فجر این جنس سؤالات را جواب بدهم، آن را به فال نیک می‌گیرم. سؤالات را داخل کاغذ کوچکی نوشته بودم. آنها را مرور کردم و داخل جیبم گذاشتم. وارد حیاط مدرسه شدم. بچه‌ها سر صف بودند. صدای سرود زیبا و به یادماندنی «بوی گل سوسن و یاسمن آید» داخل حیاط مدرسه طنین‌انداز شده بود؛ از آن سرودهایی است که یادم است دانش‌آموز که بودم به من هیجان و شور انقلابی می‌داد. همانجا در دم توسلی به روح بزرگ امام انقلاب کرده، فاتحه‌ای به روح ملکوتی خمینی کبیر هدیه کردم. همین طور که در افکار خود غرق بودم، دستی روی شانهام حس کردم که رشته‌ی افکارم را پاره کرد. آقای نادری بود. سلام و احوال‌پرسی کردیم و بین صفوف بچه‌ها از پله‌ها بالا رفتیم. آقای نادری گفت: حاج آقا، من شاید امروز، بعد از کلاس شما، داخل مدرسه نباشم و احتمالاً بروم آموزش و پرورش.

لبخندی زد و گفت: ولی مطمئن باشید شب به شما زنگ می‌زنم و گزارش کلاس امروز را می‌گیرم. مخصوصاً امروز که احتمال می‌دهم کلاستان جنجالی هم باشد.

پشت‌بند این حرفش با تبسم گفتم: فکر کنم امروز صدقه دادید، درسته؟
آقای نادری با تعجب نگاهی کرد و گفت: بله، چطور مگه؟
گفتم: چون امروز بعد از کلاس، از شر بنده و پرحرفی‌هایم خلاص می‌شوید و

خدا امروز به شما رحم کرده و با این صدقه، بلای بزرگی از سر شما رفع خواهد شد.

آقای نادری که نمی‌دانست بخندد یا نه، خیلی سریع گفت: استغفرالله، حاج‌آقا! من افتخارم این است هر روز از این بلاها نصیبم شود. گفتم: شما خیلی بزرگوارید و به بنده لطف دارید.

آقای نادری سکوتی کرد و منتظر ادامه‌ی حرفم بود. لبخندی زدم و گفتم: خب، آقای مدیر، به قول خودتان بچه‌ها منتظر نازل شدن بلا هستند. اگر اجازه بدهید، امروز زودتر بروم کلاس. حسابی کار داریم.

آقای نادری گفت: بله حاج‌آقا، اجازه‌ی ما هم دست شماست. بفرمایید. ان‌شاءالله که کلاس خوبی داشته باشید.

تشکر کردم و راهی کلاس شدم. از پله‌ها آمدم بالا. در کلاس باز بود. وارد شدم. صدای برپای مبصر، بچه‌ها را آرام کرد. روبه‌روی بچه‌ها ایستادم و با تبسمی محبت‌آمیز با آنها چاق‌سلامتی کردم و از آنها خواستم که سر جای خود بنشینند. کیفم را روی میز گذاشتم، بی‌هوا نگاهم به تخته افتاد. روی آن با خط درشت نوشته شده بود «رأی ما شهاب امینی».

گفتم: آقا شهاب! معلوم است کارت درست است. خاطرخواه هم که داری. حالا کاندیدای چه هستی؟

خندید و گفت: حاج‌آقا! چیز مهمی نیست. واسه مبصر شدم.

گفتم: ظاهراً امروز، روز آقا شهاب است. چون امروز فقط به سؤالات جلسه‌ی گذشته‌ی آقا شهاب می‌پردازیم. من از او دوباره تشکر می‌کنم. چون سؤالاتش بحث‌های خوبی را به دنبال دارد. در واقع، آن سؤالات، بحث ما را چکش‌کاری می‌کند.

حلاجی شُبّهات شهاب

- بچه‌ها! امروز از آن روزهای پرکار ماست. مایلم سریع برویم سر اصل مطلب و گفت‌وگو را آغاز کنیم؛ به شرط یک صلوات آرام.

بچه‌ها صلوات فرستادند و من بلافاصله روی تخته نوشتم «بررسی سؤالات زیبای آقا شهاب» و گفتم: بچه‌ها! اگر بخواهیم سؤالات اساسی آقا شهاب را جواب بدهیم، ابتدا باید آنها را دسته‌بندی کنیم. موارد و مثال‌هایی که آقا شهاب در جلسه‌ی قبل گفت، سه دسته هستند که من در آغاز، هر سه دسته را روی تخته می‌نویسم و سپس برمی‌گردم و درباره‌ی هر کدام، جداگانه صحبت می‌کنم.

- اولین دسته، آن مواردی است که صددرصد، واقعیت دارند؛ مثل میوه یا شیر دادن داخل مدارس زمان شاه که در یک مقطع کوتاه اتفاق افتاد و دیگر اجرا نشد و یا مواردی مثل خرید ماشین در زمان شاه با مبلغ هجده هزار تومان یا بعضی اختلاس‌هایی که در حال حاضر وجود دارد. اینها همه‌اش راست است و واقعیت دارد.

- اما دسته‌ی دوّم که آقا شهاب به آنها اشاره کرد، مواردی است که هر کدام، نیمی از آن، واقعیت دارد و از نصف دیگر آن و اصل ماجرا بی‌خبریم؛ مثل قضیه‌ای که رضا شاه، طبق شنیده‌ها، آن نانوا را به علت کم‌کاری، داخل تنور می‌اندازد یا ساخت راه‌آهن جنوب به شمال، توسط رضا خان که اینها اصل ماجرایش واقعیت دارد، اما اطلاع کافی از همه‌ی جریان نداریم که توضیح خواهم داد.

- اما دسته‌ی سوّم، آن مواردی است که کاملاً شایعه و از اساس، واقعیت ندارد که مثال‌هایش را داخل بحثم خواهم گفت.

هر سه دسته را روی تخته نوشتم. گفتم: خب، دوستان خوب من! امروز از آن

روزهایی است که باید دو تا گوش دیگر هم قرض کنید. باز برگشتم سمت تخته و جلوی دسته‌ی اوّل، سه تا نمودار اضافه کردم و گفتم: اما نسبت به دسته‌ی اوّل که گفتیم مواردش صددرصد واقعیت دارد، خود، چند گروه است: گروه اوّل، خدماتی است که در زمان شاه انجام می‌شد، مثل دادن میوه یا شیر در مدارس.

گروه دوّم، مربوط به اوضاع اقتصادی یا معیشتی مردم در زمان شاه است، مثل خرید ماشین به قیمت خیلی ارزان.

گروه سوّم، مربوط به اوضاع فعلی نظام ماست، مثل برخی فسادهای مالی و اختلاس‌ها.

ماژیک را گذاشتم روی میز و آمدم روبه‌روی بچه‌ها ایستادم. پرسیدم: الان کدام بخش را باید جواب بدهیم آقا شهاب؟

شهاب که خیلی دقیق حرف‌هایم را گوش می‌داد، بی‌درنگ گفت: گروه اوّل از دسته‌ی اوّل.

گفتم: احسنت به ذهن هندسه‌ای شما. خب، کمربندها را سفت ببندید تا برویم به مصاف گروه اوّل از دسته‌ی اوّل.

- بچه‌ها! فقط خواهش می‌کنم به شیوه‌ی پاسخگویی بنده دقت کنید. ما این‌جا شاید بتوانیم صدها مثال دیگر هم بزنیم، اما مهم این است که اگر برای هر بخش از این سوالات به یک ملاک منطقی و عقلی برسیم، قادر خواهیم بود به تمام مثال‌هایی که در هر گروه اضافه می‌شود، به راحتی جواب بدهیم. در واقع، دسترسی به معیار و ملاک در اینجا، نقش همان الگو را برای خیاط دارد؛ یعنی برای ما یک شاخص و شاقولی می‌شود تا به راحتی بتوانیم با این ابزار، جوابگوی موارد مشابه نیز باشیم. این نکته‌ی مهم را به ذهن بسپارید تا یاد بگیریم در بحث‌ها یا حتی مناظره با دیگران، بدون تعصب و بدون پراکنده‌گویی و حاشیه رفتن، بدون سطحی‌نگری و حرف‌های خاله‌زنکی، کاملاً مستدلّ، حساب‌شده و شسته‌رفته، بحث را اداره کرده و طرف مقابلمان را قانع

کنیم.

تفہیم کتاب (nbookcity.com)

شیر و موز مدارس پهلوی

- خب، وارد گود می‌شویم برای توضیح گروه اول. ببینید بچه‌ها! ملاکی که در این‌گونه مثال‌ها باید ارائه داد و یقیناً همه‌ی افراد عاقل آن را قبول دارند این است که ما برای قضاوت و نظر دادن نسبت به یک چیز، یک شخص یا یک واقعه و جریان، باید هم‌زمان، «خوبی‌ها» و «کاستی‌ها» را با هم ببینیم تا بتوانیم عادلانه قضاوت کنیم. مثلاً شما نسبت به یک مدرسه که می‌خواهید اول سال در آن ثبت‌نام کنید، عقل می‌گوید باید همه‌ی خوبی‌ها و حُسن‌ها را هم‌زمان با نقص‌ها و کاستی‌های آن مدرسه کنار هم بگذاریم، سپس نتیجه بگیریم که آیا مدرسه‌ی خوبی است یا نه.

- خب، سؤال من این است بچه‌ها؛ اگر مثلاً یکی از راه برسد و بگوید این مدرسه، مدرسه‌ی خوبی است چون باغچه‌ی خوبی دارد، گل‌های قشنگی دارد، درختانش سایه‌ی زیادی دارد و زنگ تفریح گرما نمی‌خوریم. آیا شما می‌توانید نتیجه بگیرید که این مدرسه، جای خوبی برای تحصیل است؟
بچه‌ها گفتند: نه حاج‌آقا.

گفتم: آفرین! چون ممکن است این مدرسه عیب‌های وحشتناکی داشته باشد که جای خوبی برای درس خواندن نباشد؛ مثلاً بی‌نظم باشد، بچه‌هایش لات و چاقوکش باشند، معلمان‌ش بداخلاق بوده و دستِ بزن داشته باشند، مدیرش اهمیتی به امور مدرسه ندهد یا آن‌قدر کثیف باشد که بوی تعفنش همه جا را پر کرده یا نمازخانه‌اش همیشه تعطیل است و معلّم‌ها و کادر مدرسه، اهل نماز نیستند و ده‌ها عیب دیگر.

- خب، یقیناً اگر فردی آمد و به شما گفت: چرا از این مدرسه بد می‌گویید، درحالی‌که درختان خوبی دارد، میوه می‌دهد و می‌توانیم زنگ تفریح از میوه‌اش استفاده کنیم، شما چه جواب می‌دهید؟

سکوت کردم و چند ثانیه به صورت بچه‌ها نگاه کردم. چشم‌ها منتظر شنیدن جواب بودند. گفتم: حتماً خواهید گفت که حرف شما درست است و دروغ نیست، درختانش میوه می‌دهد و نسبت به مدرسه‌ی دیگر در این مسئله، مدرسه‌ی بهتری است، اما محلّ خوبی برای هدف ما که تحصیل علم و دانش است، نیست و ما را به مقصدمان که آموزش و پرورش است، نمی‌رساند.

- خب، فکر کنم نسبت به گروه نخست از دسته‌ی اوّل، جوابتان را گرفتید. بله آقا شهاب! این‌که به فرض در زمان شاه، میوه می‌دادند به دانش‌آموزان، البته آن هم در مقطع خیلی کوتاه، نباید به این معنا باشد که نتیجه بگیریم پس نظام ما نسبت به رژیم پهلوی بدتر است. چرا؟ چون ما یک ملاک عقلایی و منطقی داریم که برای قضاوت، نسبت به عملکرد یک فرد یا نظام باید هم‌زمان، خدمت‌ها و خیانت‌های آن را ببینیم و سپس قضاوت کنیم.

یقیناً اگر به شما بگویند: آقا شما چرا از شمر بد می‌گویید؟ چرا این قدر او را لعن می‌کنید؟ چرا که شمر، نماز می‌خوانده، شمر در جنگ صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام شمشیر می‌زده. آیا تأثیری در نظر شما خواهد داشت؟ خیر! زیرا اگر او تمام عمرش را هم نماز خوانده باشد، اگر تمام عمر به مردم خدمت کرده باشد، اگر تمام عمرش در خانه‌ی مردم رفته باشد و به آنها غذا و میوه و طلا داده باشد، باز نظرم بر نمی‌گردد. چون او کاری کرد که مسیر بشریت را از هدف آفرینش و بندگی دور کرد. چون او امام زمان خود را به قتل رساند. تمام خدمات و خوبی‌های او ذره‌ای نظر ما را نسبت به او تغییر نمی‌دهد.

- بله بچه‌ها! ما در جلسه‌ی قبل مفصلاً از سیستم و نظام پهلوی سخن گفتیم. سیستمی که فاسد بود، ظالم و شکنجه‌گر بود، خائن بود، مردم را گوسفند حساب می‌کرد، وابسته به خارج بود، در همه‌ی امور در اوج عقب‌ماندگی بود، دیکتاتور بود، ضدّ اسلام بود و حتی می‌خواستند به جای دین اسلام، بهائیت را مذهب رسمی کشور کنند، نسبت به خاک کشور هم که غیرتی نداشتند و

تگه‌تگه مثل نقل و نبات، بخشش می‌کردند. شما مجموعه‌ی این همه خیانت را ببینید و بگذارید در کنار چند تا کار مثل میوه دادن در مدرسه، خب چه نتیجه‌ای حاصل می‌شود؟ در مقایسه با خدمات جمهوری اسلامی که در آینده خواهم گفت، نتیجه‌اش می‌شود مثل نتیجه‌ی بازی فوتبال ایران و مالدیو؛ یعنی هفده بر صفر. حالا فرض کنید یک گل هم مالدیو زده باشد، می‌شویم هفده بر یک. اما اختلاف از زمین تا آسمان است.

شهر کتاب (nbookcity.com)

گلچین صحنه‌های فوتبال

- بچه‌ها! لازمه‌ی آگاهی از تمام خدمت‌ها و خیانت‌ها این است که تاریخ ایران و گذشته‌ی کشورمان را مطالعه کنیم و سطح آگاهی و بصیرت خود را بالا ببریم تا بتوانیم با اطلاع کامل از خدمت‌ها و خیانت‌ها در صحنه‌ی کنونی و در نتیجه‌گیری‌ها دچار اشتباه محاسباتی نشویم. دشمن دنبال این است که با همین شبهاتی که در اتاق فکر خود تولید می‌کند و در سطح جامعه به‌طور گسترده رواج می‌دهد، جوان‌های ما دچار خطای محاسباتی شوند. پس وقتی می‌گوییم شناخت درست گذشته مهم است، یکی از جهاتش همین است که با شنیدن چهار تا خدمت به ظاهر زیبا، در نتیجه‌گیری‌ها دچار انحراف در قضاوت نشویم. مثال ساده‌اش این است که اگر از یک بازی فوتبال، چهار تا صحنه‌ی زیبا و موقعیت گل، گلچین کنند و به ما نشان بدهند، پیش خودمان می‌گوییم عجب بازی قشنگی بوده، اما واقعیت این نیست. چون اگر کل بازی را تماشا کنیم، می‌بینیم این بازی در طول ۱۲۰ دقیقه، فقط چهارتا موقعیت قشنگ داشته و بقیه‌ی بازی، بازیکنان فقط زدند زیر توپ و اصلاً کار گروهی خوبی از دو تیم نمی‌بینیم. قضیه‌ی تاریخ این مملکت نیز همین است بچه‌ها. اگر چهارتا موقعیت قشنگ گل به شما نشان دادند، از لحاظ روانی در ذهن شما این‌گونه نقش می‌بندد که بقیه‌ی زمان بازی نیز قشنگ بوده، در حالی که این نیست. پس برویم تاریخ مملکت را بخوانیم تا بدانیم اهداف حاکمان و عملکردهایشان چه بوده و با دیدن پازل کامل تاریخ، به یک سطح معرفتی خوب و دقیق برسیم که یقیناً این شناخت درست برای مسیر آینده‌ی ما نقش مؤثر و تعیین‌کننده‌ای خواهد داشت.

- پس یک ملاک و معیار، این شد که باید خدمت‌ها و خیانت‌ها را هم‌زمان دید و قضاوت کرد. البته ما با شاخص و الگوی اهداف و آرمان‌هایی که برای

مسیر حرکت خود مشخص کرده‌ایم، می‌توانیم بگوییم کدام عملکردها خیانت به حساب می‌آید. بله! برای ما که مسلمان هستیم، اگر حاکم دینی، نماز نخواند و شرایط عبادت و اطاعت خدا را در جامعه فراهم نکند، این را خیانت حساب می‌کنیم، ولی برای یک جامعه‌ی غیردینی و لائیک، این خیانت نیست. خب، این یک ملاک مهمی بود که امروز یاد گرفتید. پس شاخصه‌ی قضاوت ما نباید کیک و میوه‌ای باشد که داخل مدارس می‌دادند. از این طرف نیز نباید شاخصه‌ی قضاوت ما نسبت به نظام و انقلاب، قیمت سیب‌زمینی و پیاز باشد. بله! انتقاد ایرادی ندارد، من خودم بیشتر از شما نسبت به عملکردهای غلط مسئولین انتقاد دارم، اما نقد با این قضاوت کلی که نظام ما به درد نمی‌خورد، خیلی فرق می‌کند. یعنی برای قضاوت یک نظام باید نگاه کلان و عمیق به آن داشته باشیم و با توجه به اهداف، آرمان‌ها و مجموعه‌ی عملکردها، آن را قضاوت و ارزیابی کرد.

سرشیر و کره‌ی ابوسفیان

- اما ملاک و معیار دیگری که باید به شما عرض کنم تا گوشه‌ی ذهنتان بسپارید این است که با هر انقلاب و تحوّل و هر حرکت جهادی، سختی و مشقّت‌هایی همراه است. مضاف بر این‌که از ابتدای انقلاب تاکنون جبهه‌ی وسیعی از دشمنان قلدرمآب و زورگو، دائم در حال زدن ما هستند. لذا بسیاری از سختی‌ها و مشکلات مسیر، طبیعی است. چرا که باید به‌طور عادی از بسیاری از خوشی‌های مشروع خود چشم‌پوشی کنیم و یا به‌خاطر آرمان‌ها و اهداف مقدّس خود از بسیاری از لذّت‌های غیرمشروع که در رژیم پهلوی وجود داشت، صرف نظر کنیم. قضیه، قضیه‌ی جمع کردن باروئنه و هجرت از ظلمت به سمت نور است. وقتی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از مکه به مدینه هجرت کردند، آنجا با مشقّت فراوان، حکومت تشکیل دادند و طی ده سال با ده‌ها جنگی که به ایشان تحمیل شد، دست و پنجه نرم کردند. حال اگر عده‌ای این وسط بگویند: «بابا این چه وضعی است؟ قبل از اسلام و در زمان ابوسفیان به ما سرشیر و کره می‌دادند، همه شاد بودیم، کاباره‌هایمان برپا بود، راحت قمار بازی می‌کردیم، برای خود نشاطی داشتیم، رقص و آوازمان سر جایش بود»، آیا به نظر شما این حرف، منطقی به نظر می‌رسد؟

- این را همه‌ی انسان‌های عاقل می‌دانند که با وجود این همه دشمن گفتارصفتی که داریم، مجبوریم برای حفظ خود، خانواده‌ها و نسل جوانمان همیشه در حال جهاد، حرکت جدّی، ساخت‌وساز و خون دل خوردن باشیم. روال طبیعی یک حرکت جهادی و تلاش مضاعف این است که باید از خوشی‌ها، راحت‌طلبی‌ها و تن‌پروری‌ها چشم‌پوشی کنیم؛ درست مثل دانش‌آموزی که برای کنکور، این را پذیرفته که باید برای رسیدن به اهدافش از خواب و خوراک و تفریحش بزند تا بتواند وارد دانشگاه شود. پس نمی‌تواند از

این محدودیت طبیعی گلایه کند و البته گلایه هم نمی‌کند. چون می‌داند وقتی هدفش این است که وارد دانشگاه شود، باید از قاقالیلی‌های زندگی بگذرد. یک بچه‌ی چند ساله این را می‌فهمد که اگر می‌خواهد در قلکش پول جمع کند، زحمت دارد و خاصیت طبیعی این کار این است که باید از خرید شکلات و آب‌نبات چوبی مغازه‌ی سر کوچه بگذرد تا بتواند پولش را ذخیره کند. از نگاه بچه‌ها پیدا بود که برایشان این بحث شیرین است. چون جیگشان در نمی‌آمد. تبسمی کردم و گفتم: بله، من به آقا شهاب و به همه‌ی آنهایی که می‌خواهند به او رأی بدهند و یا رأی ندهند این‌جا عرض می‌کنم که مثل نظام ما، مانند ساختن یک بناست که هر روز مشغول ساختن آن هستیم و ممکن است گاهی وعده‌ی غذایی ما، به خاطر هزینه‌های ساخت و ساز، کم و زیاد شود و بعضی روزها به خاطر هزینه‌ای که برای آینده می‌کنیم، سر سفره‌مان فقط نان و ماست پیدا شود.

دزدان مصالح ساختمانی

- ولی این نکته را اصلاً فراموش نکنید که ما برای ساختن این بنا، دشمن‌هایی داریم که تشنه‌ی خون ما هستند. البته بعداً درباره دشمن‌شناسی خیلی حرف داریم، اما بدانید که دشمنان ما با اصل وجود ما، با اصل مسلمان بودن ما و از اساس با اسلام، قرآن و اهل بیت علیهم السلام مخالفت جدی و عناد دارند؛ یعنی ما در حالی که مشغول ساختن این بنا هستیم، خود همین تلاش، سختی و مشقت‌هایی به همراه دارد که طبیعت هر کار جهادی است، اما این سختی‌ها موقعی دوچندان می‌شود که دشمنان و بدخواهان ما با انواع ترفندها کارشکنی می‌کنند و نمی‌گذارند روال طبیعی ساخت این ساختمان پیش برود؛ مثلاً هر روز این معاندین می‌آیند سر ساختمان و دعوا و مرافعه راه می‌اندازند، کارگرها را می‌زنند و بخش‌هایی از ساختمان را تخریب می‌کنند تا ساخت این بنا به تعویق بیفتد؛ گاه نیمه‌های شب می‌آیند مصالح ما را می‌دزدند، گاه بین مردم محله، علیه ما تبلیغ و جوسازی می‌کنند که همه‌ی این‌ها در پیشرفت کار ما دست‌انداز و مانع حساب می‌شود. بعضی مواقع با نفوذی که این بدخواهان در بازار دارند با ترفندهای مختلف، اجناس و مصالح ساختمانی را گران می‌کنند تا قدرت خرید ما پایین بیاید، حتی دنبال این هستند که ما را تحریم کنند، لذا وقتی به مغازه می‌رویم تا مصالح بخریم، صاحب مغازه به خاطر ترس از آن افراد قلدر به ما جنس و مصالح نمی‌دهد؛ البته این تحریم در اصل، باعث کشف استعداد، ابتکار عمل و ایجاد فرصت برای ما می‌شود تا خودکفا شویم و خودمان، کارخانه بزنیم و مصالح را تولید کنیم. به هر حال، این واقعیت را فراموش نکنیم که راه پیروزی ما، استقامت است و در دل مقاومت این معنا خوابیده است که باید به‌طور طبیعی از خوشی‌ها و منفعت‌طلبی‌های زیادی چشم‌پوشی کنیم تا بتوانیم این ساختمان را بالا بیاوریم. این نگاه کلان و عمیق

به نظام و انقلاب، خیلی به ما کمک می‌کند تا به راحتی با یک قضیه‌ی سطحی مثل میوه‌دادن به دانش‌آموزان در زمان شاه، نسبت به نظام و انقلاب خود بدبین یا بی‌اعتماد نشویم.

- خب، بچه‌های خوب! خدا را شکر که این مرحله را به خوبی طی کردیم. بگذارید مطلبش را پای تخته بنویسیم. در این بخش چند ملاک اساسی عنوان کردیم که خیلی مهم هستند و بنده اینها را به عنوان مطلب هجدهم یادداشت می‌کنم:

- مطلب هجدهم: ملاک اول برای قضاوت، این است که باید هم‌زمان، «خدمت‌ها و خیانت‌ها» را دید و با توجه به اهداف و ارزش‌های مکتبی خود، قضاوت عادلانه کرد که ثابت کردیم خدمت‌های نظام شاهنشاهی نسبت به خیانت‌هایی که به مردم کرده، مثل یک سوزن در انبار گاه است. ملاک دوم این بود که در یک حرکت جهادگونه و مسیری که پر از دشمن و موانع است به طور طبیعی، باید از بسیاری از خوشی‌ها گذشت. زیرا لازمه‌ی رسیدن به اهداف متعالی خود، پرهیز از برخی امور لذت‌محور و رفاه‌محور است.

درآمدهای نفتی و فقیران تهرانی

نگاهی به چشمان شهاب کردم و گفتم: خب، آقا شهاب گل! نسبت به این بخش از سؤال خود قانع شدی یا نه؟

شهاب گفت: بله حاج آقا! ولی سؤالات بعدی من هم مهم است.

لبخندی زدم و گفتم: خب، الحمدلله. عجله نکن. ان شاء الله یکی یکی به لطف خدا سنگرها را فتح می‌کنیم. حالا برویم به جنگ گروه دوّم از دسته‌ی اوّل. اگر گفتید چه بود بچه‌ها؟

حمید به سرعت گفت: حاج آقا! اوضاع اقتصادی یا معیشتی مردم در زمان شاه بود، مثل خرید ماشین به قیمت خیلی ارزان.

یک نگاه به نشانه‌ی تأیید به حمید کردم و همین‌طور که سرم را تکان می‌دادم، گفتم: بله، درست است. آفرین به حمید آقای گل! درست زدی توی خال. حمید گفت: حاج آقا! دسته‌بندی مطالب شما قشنگ است. به خاطر همین در ذهن آدم می‌ماند.

من هم بلافاصله با شوخی گفتم: این که بله، کلاً بنده، همه‌ی مطالبم قشنگ است و اگر کسی مثل شما چشم بصیرت داشته باشد، می‌تواند اینها را درک کند.

بچه‌ها همگی لبخند زنان به من نگاه می‌کردند. حرف‌هایم را ادامه دادم و با تبسمی معنادار گفتم: خب، الآن وقت تعریف از من نیست. فعلاً تواضع می‌کنم و نمی‌گذارم بیش از این از بنده تعریف کنید. چون ممکن است مرا مغرور کند و همین غرور، مرا زمین بزند و دریچه‌های علم و حکمت به روی من بسته شود. در نتیجه، این شما هستید که ضرر می‌کنید. چرا که جلسات بعد، از فیض و نورانیّت بنده محروم می‌شوید. آن وقت، خر را بیاور و باقلا بار کن.

بچه‌ها مدام با حرف‌های من می‌خندیدند، گفتم: احتمالاً خستگی‌تان در رفت. حالا برویم سراغ مرحله‌ی بعدی عملیات. جلسه‌ی قبل، آقا شهاب گل، مثال خرید ارزان ماشین در زمان شاه را زد. قبل از جواب به این مثال و مثال‌هایی که مربوط به ارزانی کالا در زمان شاه می‌شود، باید بگویم اگر ما تاریخ کشورمان را ورق بزنیم، به وضوح خواهیم دید که در زمان پهلوی، بیشترین خدمات و درآمدهای کشور در اختیار گروه کوچکی از پایتخت‌نشینان یا همسانان آنان در برخی دیگر از نقاط کشور بود. مردم بیشتر شهرها به‌ویژه مناطق دور دست و روستاها در آخر فهرست و غالباً محروم از نیازهای اولیه‌ی زیرساختی و خدمت‌رسانی بودند. این تصویر، گویای اوج بی‌عدالتی در زمان طاغوت است. لذا این تصوّر را که آن زمان، ارزانی و عدالت بوده، از سرتان بیرون کنید. البته نسبت به مثال آقا شهاب یعنی ماشین هجده هزار تومانی، جواب دیگری خواهم داد.

- این را می‌خواهم بگویم که بنای حاکمان طاغوت این نبود که عدالت را رعایت کنند و یقین داشته باشید که طبق فرمول‌های اقتصادی، مردم در مضیقه و تنگنا بودند. چون اقتصاد و ثروت، فقط در دست افراد خاصی بوده و توزیع ثروت معنایی نداشته است. چون فقط به فکر جیب و شکم خود بودند.

- خواهش من از شما دوستان عزیزم این است که بروید مطالعه کنید و آمارهای اقتصادی را نگاه کنید. جالب است بدانید که درآمد نفتی ایران از ۳ میلیارد دلار در سال سی و دو به ۵۳ میلیارد دلار در سال پنجاه و شش رسید؛ یعنی حدود ۱۷ برابر درآمد نفتی ما زیاد شده بود، ولی با این وجود، فقر و شکاف طبقاتی بیشتر می‌شد. خب، علتش چه بود؟ تنها ۱۰ درصد از درآمد سرشار نفت و کمتر از ۱۵ درصد از کل واردات به امر توسعه اختصاص می‌یافت. شرکت ملی نفت به صورت محرمانه، ولی دائمی، مبلغ کلانی به حساب شخصی شاه واریز می‌کرد؛ به‌گونه‌ای که سرمایه‌ی شخصی شاه به یک

میلیارد دلار رسیده بود. (۳۱) و یقیناً با این سرمایه‌ها و ثروت‌های هنگفت، نهادهایی اداره می‌شد که آنها هدفی جز سلطه‌ی بیشتر حکومت بر تمام ابعاد زندگی مردم نداشتند.

- کشور ما ثروت کمی نداشته و اصلاً عامل حضور استعمار در این کشور، همین ثروت و نفتش بوده تا چپاول کنند. اگر اندکی تاریخ ایران را مطالعه کنیم، کاملاً دستمان می‌آید که تقریباً ۳۵ درصد مردم ایران در سال ۱۳۵۱ سوء تغذیه داشتند که عامل مرگ و میر می‌شد. (۳۲) وضعیت بهداشت و عمران شهری واقعاً رنج‌آور بود. مملکت ما پول نفت، زیاد داشت، اما شاه یا استفاده‌ی شخصی می‌کرد یا تسلیحات می‌خرید و با بی‌مدیریتی او وضع زندگی قشر عادی جامعه مخصوصاً مردم شهرهای کوچک و روستاها خیلی سخت اداره می‌شد.

- بر اساس آمار بانک جهانی، ۴۶ درصد مردم ایران در سال ۱۳۵۶ زیر خط فقر بودند. (۳۳) این آمار خیلی وحشتناک است. یعنی تقریباً نصف مردم ایران زیر خط فقر بوده‌اند. فریدون هویدا، نماینده‌ی ایران در سازمان بین‌الملل و برادر امیر عباس هویدا می‌گوید: «در سراسر تهران، فقر و بدبختی و مرض بیداد می‌کرد. خیابان‌ها چنان مملو از گدا بود که هر موقع پیاده راه می‌رفتیم، حداقل ده نفر از آنها به دنبلمان روانه می‌شدند و مرتب التماس می‌کردند تا پولی بگیرند». (۳۴)

- بچه‌ها! همان ملاکی را که به شما دادم فراموش نکنید؛ باید خدمات و خیانت‌ها را هم‌زمان بسنجید و قضاوت کنید. بله، ممکن است عده‌ای هم در رفاه بوده باشند، اما مجموع خیانت‌ها، گرانی‌ها، کمبودهای بهداشتی و رفاهی، نشانگر این است که دوره‌ی پهلوی، مردم رها بوده‌اند و کسی به فکر مردم نبوده و حاکمان، فقط دنبال منافع و ثروت خود بوده‌اند.

پیکان هجده هزار تومانی

- خب، این یک تصویر بسیار کلی از فضای اقتصادی و رفاه مردم بود که لازم دیدم به شما عرض کنم. اما برویم سراغ سؤال آقا شهاب که آیا زمان شاه ارزانی بوده و مثلاً ماشین را می‌شد با هجده هزار تومان خرید؟

- قبلاً عرض کردیم که این حرف کاملاً درست است و واقعاً زمان شاه نرخ‌ها به نسبت الآن خیلی پایین‌تر بود؛ مثلاً قیمت نان سنگک ۵ ریال بود، گوشت مرغ، کیلویی ۱۰ تومان بود، یک حلب روغن ۲۹ تومان بود، پیکان فقط ۱۸ هزار تومان بود، اما برای نتیجه‌گیری، همه‌ی جریان این نیست. چرا که این‌جا یک حلقه‌ی مفقوده داریم و اگر آن حلقه‌ی مفقوده را در نظر بگیریم، باید این‌طور نتیجه بگیریم که مثلاً اگر یک کارمند معمولی که الآن حقوقش حداقل ۲ میلیون تومان است، اگر آن زمان بود، می‌توانست هر ماه چند ماشین بخرد، هر ماه یک تن مرغ بخرد، یک تن روغن و کلی اقلام دیگر بخرد و کلی هم پس‌انداز کند. این نوع استدلال را دشمن و ضد انقلاب دارد در فضای مجازی به مخاطبینش القا می‌کند و زمان شاه را رؤیایی جلوه می‌دهد.

- اما جواب این مسئله خیلی واضح و ساده است؛ ملاک ما نباید نرخ اجناس باشد، بلکه باید «قدرت خرید» مردم را مقایسه کنیم. در آن زمان، حقوق یک کارمند معمولی حدود ۲۰۰ تک تومان و دستمزد روزانه‌ی یک کارگر، حدود ۶ تک تومان بود. الآن حقوق یک کارمند معمولی حداقل ۲ میلیون تومان و دستمزد روزانه‌ی یک کارگر، حدود ۹۰ هزار تومان است. این یعنی آن زمان یک کارگر با دستمزد یک روزش فقط ۱۲ تا نان سنگک می‌توانست بخرد، اما الان ۹۰ تا. الآن یک کارمند می‌تواند با حقوق ۳۰ ماه خود یک پراید بخرد، اما آن موقع یک کارمند با حقوق ۹۰ ماهش می‌توانست یک پیکان بخرد. موارد دیگر را هم می‌شود مقایسه کرد. پس حلقه‌ی مفقوده در این بحث که خیلی

مهم است، «قدرت خرید» مردم است که قطعاً در دوران بعد از انقلاب خیلی بالاتر رفته است؛ گرچه قدرت خرید فعلی مردم رضایت بخش نیست، اما در مقایسه با آن زمان خیلی بالاتر است.

مثل قبل، رفتم پای تابلوی کلاس و نوشتم:

مطلب نوزدهم- اوضاع معیشتی، رفاهی و بهداشتی غالب مردم در زمان پهلوی در تنگنا و سختی بوده است. ارزانتر بودن اجناس و کالا در زمان پهلوی شایعه‌ی دشمن است. زیرا ملاک و معیار، توان و قدرت خرید مردم است که بعد از انقلاب، قدرت خرید مردم خیلی بالاتر از آن زمان است.

اتوبوس کربلا و آنتالیا

رو کردم به بچه‌ها و گفتم: این هم از این سؤالِ آقا شهاب. به نظرم جا دارد این‌جا یک صلوات به روح معمار این انقلاب، امام خمینی «ره» که منشأ تحوّل در زندگی مردم شد، هدیه کنیم.

بعد از صلوات بچه‌ها، بلافاصله رو به شهاب کردم و گفتم: خب، الآن وقت کدام سؤال شماست؟

او هم سریع به کاغذش نگاهی انداخت و گفت: آخرین گروه از دسته‌ی اوّل را باید جواب بدهید که مربوط به اختلاس و دزدی‌هایی است که الآن در کشور مشاهده می‌کنیم.

وقتی شهاب این را گفت، چند نفر مثل اسپند روی آتش از جا پریدند و گفتند: آره حاج آقا. این را جواب بدهید. این همه دزدی برای چیست؟ نگذاشتم همه‌ش شود. به سرعت گفتم: خب، این هم از آن مطالبی است که صددرصد واقعیت دارد.

- بچه‌ها! چند مطلب اساسی و کلیدی را باید این‌جا بگوییم. ابتدا برای شما یک مثال ساده می‌زنم. فرض کنید دوتا خانواده داریم که پدر یکی از خانواده‌ها آدم متدین، خیر و کاردرستی است، مادر خانواده نیز یک خانم مؤمنه و محجّبه است که بیست فرزند و نوه دارند، اما سه-چهارتا از این فرزندان دزد، معتاد یا قاچاقچی هستند. خانواده‌ی دیگری را هم فرض کنید که همین تعداد فرزند و نوه دارند، اما پدر و مادر این خانواده، خودشان دزد و قاچاقچی و از اشرار هستند. بعضی از فرزندان این خانواده نیز دزد هستند و بقیه‌ی فرزندان، خوب و متدین هستند.

- خب، بچه‌ها! از شما می‌پرسم؛ اگر ما بخواهیم به یک سفر طولانی برویم، طلا و اشیاء قیمتی خود را به کدام خانواده می‌دهیم تا برای ما نگه دارند؟

بچه‌ها سریع جواب دادند: به خانواده‌ی اوّل.

من هم بلافاصله گفتم: چرا به خانواده‌ی دوّم ندهیم؟ اگه خانواده‌ی دوّم دزد و قاچاقچی دارد، خانواده‌ی اوّل هم دارد.

یکی از بچه‌ها گفت: چون پدر و مادر خانواده‌ی اوّل، دستشان کج نیست. گفتم: خب، در خانواده‌ی دوّم هم خیلی از فرزندها و نوه‌ها سالم و آدم درستی هستند.

یکی از بچه‌ها گفت: حاج‌آقا! مهم، پدر و مادرند. چون آنها هستند که حرف آخر را می‌زنند.

گفتم: آفرین! داری به جاهای خوب می‌رسی. بگذارید من جواب دوستتان را کامل کنم. ببینید رفقا! همیشه برای قضاوت نسبت به یک مجموعه، یک خانواده یا مدرسه و مؤسسه، باید ابتدا به تفکر و قوانینی که حاکم بر آن مجموعه است، نگاه کنیم که منشأ این قوانین، مبانی فکری و ایدئولوژی رئیس و رهبر آن مجموعه است. در واقع، مکتب و اعتقادات رئیس و مدیر یک مجموعه در تمام برنامه‌ریزی‌ها و تصمیمات این مجموعه، جریان و سریان پیدا می‌کند. لذا یقیناً اگر پدر خانواده آدم نمازخوان، متدین و سالم باشد، چنین شخصی در تربیت فرزندان و نیز در وضع قوانین منزل، خدا را در نظر می‌گیرد و از اساس، مخالف بی‌دینی، دزدی و گناه است. بله، ممکن است در این خانواده‌ای که پدر و مادرش متدین و متشرّع هستند، بعضی فرزندان، کار خلاف هم انجام بدهند، اما اگر کسی بخواهد در فضای این خانه نفس بکشد و زندگی کند، یقیناً بستر دینداری و باخدا بودن، برایش بیشتر فراهم است تا خانواده‌ای که پدر و مادرش دزد و قاچاقچی و بی‌نماز هستند و کاری به خدا و پیغمبر ندارند. در واقع، در خانواده‌ای که پدر و مادر درستی دارد، اگر خلاف یا جرمی دیده شود، سیستمی و تشکیلاتی نیست. همه‌ی اهل خانه این را می‌دانند که در این خانواده، یک جرم یا کار خلاف، با آزادی و امنیت خاطر، نمی‌تواند انجام شود. چون تفکر رئیس خانه و فضای حاکم بر خانه، تفکر و

فضایی است که طبق قوانین آن باید دینداری و شرع، حاکم باشد. لذا شخصی هم که در این فضا جُرمی مرتکب می‌شود، از فضای حاکم بر این خانه ترس و واهمه دارد و تا راه دارد با مخفی‌کاری و پنهان‌کاری، کار خلافش را انجام می‌دهد؛ اما برعکس، در خانه‌ای که پدر و مادر آن، خلاف‌کار هستند، تمام اهل خانه بدون ترس و خجالت، علنی و آشکارا مرتکب کار ناپسند می‌شوند و انجام جرم در این خانه، سیستمی و ساختاری است و فضا و جوّ این خانه مانع انجام جرم نیست؛ درست مثل اتوبوسی که در مسیر زیارت کربلاست و فضای اتوبوس بدین‌گونه است که زائرین، حال و هوای حرم و کربلا دارند و اگر کسی بخواهد در این فضا مرتکب گناه علنی و کار خلاف بشود، با هزار ترس و لرز، این کار را انجام خواهد داد؛ به خلاف اتوبوسی که در مسیر آنتالیاست و فضای داخل آن پر از گناه است و از اساس، این اتوبوس با هدف انجام گناه و خلاف، دارد حرکت می‌کند. لذا ارتکاب جرم در این اتوبوس با امنیت خاطر و بدون شرم از دیگران خواهد بود.

- ببینید بچه‌ها! همه‌ی این مثال‌ها را زدم تا به این نتیجه برسم که اهداف، قوانین و تفکراتی که حاکم بر یک نظام سیاسی است، نشانگر جهت و مسیر کلی آن نظام است. آیا در اتوبوسی که به سمت کربلا در حال حرکت است، اگر فردی خلافی مرتکب شد، می‌توانیم از اساس، این اتوبوس و حرکت آن را زیر سؤال ببریم؟ یا می‌گوییم نه، این اتوبوس و راننده‌ی آن هدفشان مقدّس است، اما یک مسافر در این اتوبوس، مشکل دارد که باید به حسابش رسیدگی شود؟ نمی‌توانیم این‌گونه نتیجه بگیریم که پس این اتوبوس با اتوبوسی که به سمت آنتالیا به قصد انجام گناه می‌رود، فرقی ندارد. جهت حرکت، خیلی مهم است. در زمان شاه، اتوبوس و راننده‌اش ما را داشتند به ته درّه و جهنّم می‌بردند. چرا که شاه و خانواده‌اش فاسد، ظالم، بی‌دین، دیکتاتور، دزد و وابسته‌ی به خارج بودند و با شروع انقلاب، این اتوبوس مسیرش را عوض کرد و به سمت کربلا راهی شد. خب، حالا اگر دزد یا فاسدی در این اتوبوس دیدیم،

آیا باید اصل نظام و اصل حرکت به سوی کربلا را زیر سؤال ببریم و بگوییم آن اتوبوسی که داشت به سمت آنتالیا می‌رفت، بهتر بود؟

شهر کتاب (nbookcity.com)

دزدی خانوادگی

- حاج آقا! بالاخره جواب چی شد؟

- اولین جوابی که به بحث دزدی‌ها و اختلاس‌ها می‌دهیم، اگرچه این امور مورد تأیید ما نیست، این است که اگر دزدی یا اختلاس در این نظام می‌بینیم، حواسمان باشد به هیچ وجه این‌گونه نتیجه‌گیری نکنیم که این نظام هم مثل دوره‌ی پهلوی، فاسد است. نه؛ فساد در دوره‌ی پهلوی، ساختاری و سیستمی بود. یعنی خودِ ارکان نظام، قوانین فسادزا داشت. خود شاه مملکت، فاسد بود و سیستم بازدارنده‌ای برای جلوگیری از فساد اخلاقی و مالی آنها وجود نداشت. درست مثل خانواده‌ای که از پدر و مادر گرفته تا بقیه‌ی اعضای آن، هر شب می‌نشینند و برای فردا صبح، نقشه می‌ریزند که کدام بانک را بزنند، اما در نظام ما این‌گونه نیست. چون هم قوانینش مخالف فساد است و هم رهبران آن بسیار متدین و با تقوا و ساده زیست هستند. وقتی شخصی مثل امام خمینی یا مقام معظم رهبری از دلبستگی به دنیا دور هستند و دوست و دشمن به پاکی و زهدشان شهادت می‌دهند، یقیناً چنین تفکر، منش و سبک زندگی را از زیردستان خود مطالبه می‌کنند و قوانین نظام را بر اساس عدالت و پاکی اقتصادی و مبارزه با فساد وضع می‌کنند؛ یعنی علاوه بر این‌که خودشان طهارت اقتصادی دارند، مبارزه با فساد را نیز از وظایف حکومت‌داری خود می‌دانند؛ به‌خلاف شاهان پهلوی که هم فاسد بودند و هم بنای‌شان مبارزه با فساد نبود.

- خب، نکته‌ی اول این شد که فساد در آن زمان، سیستمی و علنی بود؛ به‌خلاف الآن که اگر فساد وجود دارد، با فرار از قانون حاکم بر همین نظام و با دور زدن سیستم نظارتی و غیرعلنی و کتمان‌کاری انجام می‌گیرد.

وسوسه و آژیر خطر

یکی از میز جلو، زیر لب گفت: دزدی، دزدیه دیگه. چه فرقی داره؟ حرفش را نشنیده گرفتم، اما جوابش را این‌گونه دادم: نکته‌ی بعدی این است که رفقا! اصل وجود فساد، حتی در حکومت امام معصومی مثل امیرالمؤمنین علیه‌السلام وجود داشت و این به معنای آن نیست که پس آن حکومت در این زمینه ضعف داشت. وسوسه‌ی شیطان همیشه و همه جا هست. البته نظام ما بدون نقص و عیب نیست و یقیناً در بعضی موارد، ضعف قانون داریم، اما این نکته خیلی مهم است که [وسوسه‌ی مال و مقام و ریاست، حتی در علوی‌ترین حکومت تاریخ یعنی حکومت خود حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام کسانی را لغزاند، پس خطر بروز این تهدید در جمهوری اسلامی هم که روزی مدیران و مسئولانش مسابقه‌ی زهد انقلابی و ساده‌زیستی می‌دادند، هرگز بعید نبوده و نیست.] و یکی از مطالبات جدی رهبر ما این است که [دستگاهی کارآمد با نگاهی تیزبین و رفتاری قاطع در قوای سه‌گانه حضور دائم داشته باشد و به معنای واقعی با فساد مبارزه کند، به ویژه در درون دستگاه‌های حکومتی.] سکوت کرده و به چشم تک‌تک بچه‌ها نگاه کردم. بعد پرسیدم: به نظر شما این معنایش چیست؟ معنایش همانی است که ابتدا عرض کردم؛ یعنی پدر این ملت، تفکرش مبارزه با فساد است و قوانین این کشور بر این اساس طراحی شده است که باید با فساد مبارزه شود. پس سیستم و اکثر قوانین ما سالم است. اگر فساد می‌بینیم، از سیستم و قوانین ما نیست، بلکه مشکل از آن مسئولی است که وسوسه‌ی مال و مقام، او را زمین زده، اما نظام از این رویداد، بسیار غصه‌دار و نگران است؛ به‌خلاف شاه و سیستم شاهنشاهی که بنایی بر مبارزه با فساد نداشت.

- ببینید بچه‌ها! ما در مقام توجیه اختلاس‌ها و دزدی‌ها نیستیم. بنده دارم به

این نکته شما را توجه می‌دهم که وجود این دزدی‌ها که هیچ کدامش مورد تأیید نظام نیست، نباید شما را به این سمت سوق دهد که نظام ما با نظام شاهنشاهی فرقی ندارد. نه؛ این طرز فکر، غلط است. یک سؤال می‌کنم از شما؛ اخبار دزدی و اختلاس را چه کسی به ما می‌رساند؟ یعنی منبع اطلاع‌رسانی به مردم برای مطلع شدن ما که فلانی یا فلان مؤسسه دارای فساد است، کیست؟

یکی از بچه‌ها گفت: قوه‌ی قضائیه.

گفتم: احسنت به شما. این قوه‌ی قضائیه جزو مملکت ماست یا جزو یک نظام دیگر در کره‌ی مریخ؟ وقتی نظام ما، خودش آژیر خطر را به صدا در می‌آورد، وقتی خودش داد می‌زند که فلانی دزدی کرد، پس معنایش این است که نظام ما مخالف فساد و اختلاس و دزدی است. اگر نظام ما قرار بود خودش مشکل داشته باشد، نباید موارد اختلاس را اعلام می‌کرد. باز تأکید می‌کنم که سیستم ما و قوانین ما سالم است. لذا با ارتکاب یک فساد در گوشه‌ای از کشور، آژیر خطر به صدا در می‌آید و این فساد را بر نمی‌تابد و پس می‌زند. اگر در اعلام این فساد هم کوتاهی انجام شود، مشکل از سیستم نیست، بلکه مشکل باز از مسئولینی است که آنها نیز دچار فساد شده‌اند؛ درست مثل بدنی که اگر سیستم عصبی و مغزی آن سالم باشد با کوچک‌ترین ضربه، درد را احساس می‌کند و فرد، داد می‌زند، اما اگر سیستم عصبی خراب باشد، احساس درد نمی‌کند و ضربه‌هایی را که به بدن وارد می‌شود، تشخیص نداده و اعلام نمی‌کند. لذا بدن از درون، دچار مشکل اساسی می‌شود. پس وقتی سیستم نظارتی آژیر می‌کشد، یعنی قوانین حاکم بر نظام و نیز تفکر رهبر جامعه، مبارزه با فساد است.

زیاد بودن یک دزد و کم بودن دزدان

- خب، حالا ممکن است یکی بگوید حاج آقا! قبول. ما نتیجه نمی‌گیریم که فسادِ الآن مثل فساد زمان شاه است و فساد نظام ما، ساختاری و سیستمی نیست، اما بالاخره این فساد وجود دارد یا نه؟ ما مُدام داریم اخبار اختلاس و دزدی می‌شنویم.

حمید گفت: آره، دقیقاً.

کَل کلاس بر حرف او صحّه گذاشتند. گفتم: خب، توضیحی که این جا بنده عرض می‌کنم این است که وقتی به این نتیجه رسیدیم که فساد نظام ما سیستمی نیست، بلکه فردی و به معنای گریز از سیستم قوانین حاکم بر کشور است، در این جا نیز نباید به این نتیجه برسیم که اکثر مدیران یا مسئولین ما دزد یا اختلاس‌گر هستند. متأسّفانه برخی از مردم، دائم این را بر زبانشان جاری می‌کنند که همه دزدند یا اکثرشان دزد هستند. این هم غلط است، به چند دلیل؛ اولاً، من از شما سؤال می‌کنم که آیا شده، قوه‌ی قضائیه یا کسی که کارش گرفتن مچ دزد است شروع کند داد زدن و بگوید: آی مردم! فلان مسئول دزدی نکرده، آی مردم! فلان مدیر، دستش پاک است، آی ملت! فلان وزیر از بیت‌المال نمی‌خورد؟ جوابش واضح است؛ یعنی می‌گوییم: نه. قوه‌ی قضائیه چنین کاری نمی‌کند. اصلاً کار قوه‌ی قضائیه این نیست که آدم خوب‌ها را معرفی کند. قوه‌ی قضائیه مثل مبصر کلاس است که روالش این است که وقتی معلّم می‌آید سر کلاس، اسم بچه‌های شلوغ یا متخلّف را به معلّم می‌دهد. هیچ مبصری نمی‌آید به معلّم، اسم بچه‌های خوب را بدهد؛ یعنی روش مبصرهای کلاس این نیست که اسم دانش‌آموزان خوب را به معلّم بدهند. خب، اگر هر روز، مبصر چند اسم دانش‌آموز شلوغ‌کار و بی‌نظم را به معلّم بدهد، آیا معنایش این است که همه‌ی بچه‌های این کلاس یا اکثرشان شلوغ‌کار و بی‌نظم

هستند؟

- نه.

- درست است که ما مُدام از تلوزیون یا فضای مجازی می‌شنویم یا می‌خوانیم که فلانی دزدی کرد و صدای «آی دزد» به گوشمان می‌خورد، اما به این معنا نیست که تعدادشان از پاک‌دست‌ها بیشتر است. [نسبت فساد در میان کارگزاران حکومت جمهوری اسلامی در مقایسه با بسیاری از کشورهای دیگر و بخصوص با رژیم طاغوت که سر تا پا فساد و فسادپرور بود، بسی کمتر است و بحمدالله مأموران این نظام غالباً سلامت خود را نگاه داشته‌اند.]

- بچه‌ها! واقعاً تعداد مدیران سالم و پاک دست ما خیلی خیلی زیاد است.

بله، ما قبول می‌کنیم که [آنچه] از دزدی‌ها و اختلاس‌ها [هست] برای نظام ما [غیر قابل قبول است]، و ما این را می‌پذیریم که حتی یک فساد هم برای ما زیاد است و [دستگاه‌های نظارتی و دولتی باید با قاطعیّت و حسّاسیّت، از تشکیل نطفه‌ی فساد پیشگیری و با رشد آن مبارزه کنند]. [ایدئولوژی نظام ما این است که] طهارت اقتصادی شرط مشروعیّت همه‌ی مقامات حکومت جمهوری اسلامی است. [بنده به همه‌ی شما حق می‌دهم که نسبت به فساد،

خیلی حسّاس باشید؛ چرا که] فساد اقتصادی و اخلاقی و سیاسی، توده‌ی چرکین کشورها و نظام‌ها و اگر در بدنه‌ی حکومت‌ها عارض شود، زلزله‌ی ویرانگر و ضربه‌زننده به مشروعیّت آنها است؛ و این برای نظامی چون

جمهوری اسلامی که نیازمند مشروعیّتی فراتر از مشروعیّت‌های مرسوم و

مبنائی‌تر از مقبولیّت اجتماعی است، بسیار جدّی‌تر و بنیانی‌تر از دیگر نظام‌ها است.]

- عزیزان! این تحلیلی که برای شما مطرح کردم، خیلی مهم است که در

نتیجه‌گیری‌های خود به سرعت نگوئیم نظام ما هم مثل زمان شاه، فساد

سیستمی دارد. اگر این‌گونه‌بود و ما مثل زمان شاه دارای فساد بودیم، این‌همه

سیل عظیم پیشرفت بعد از انقلاب نداشتیم. ان‌شاءالله به‌زودی به فهرست

پیشرفت‌های عظیم و چشم‌گیر انقلاب و نظام اشاره خواهم کرد.

نشر کتاب (nbookcity.com)

از دزد خودکار تا حرمت کعبه

- بچه‌ها! نکته‌ی دیگری که این‌جا باید عرض کنم این است که درصدی از فسادهای اخلاقی یا مالی در جامعه، ارتباطی به نظام ندارد و منشأ آن خودمان هستیم؛ یعنی خود مردم مقصّرند. به‌طور مثال، اگر ما شاهد گرانی اجناس هستیم، یک بخش آن مربوط به بی‌مدیریتی یا فساد مالی مسئولین است، اما یک بُعد آن مربوط به بی‌تقوایی ما مردم است؛ مثلاً مغازه‌داری که در فضای بلبشوی بازار و عدم نظارت به قیمت اجناس، نقش دزد سرگردنه را بازی می‌کند و خودکار هزار تومانی را سه هزار تومان می‌فروشد و یا آن را احتکار می‌کند، این ربطی به نظام ندارد؛ یعنی از هرج و مرج بازار سوءاستفاده می‌کند، خدا را در نظر نمی‌گیرد و با حرص و ولع خود، بازار مسلمین را خراب کرده و زمینه و بستر فساد مالی را در جامعه رقم می‌زند.

- مطلب دقیق دیگری که باید در این‌جا اشاره کنم این است که ما نباید به‌راحتی، آخرت و ایمان خود را بفروشیم. گاه، خبری را می‌شنویم که ممکن است شایعه باشد و یا ممکن است اتهام به یک فرد باشد، ولی هنوز جرمش ثابت نشده است. بسیاری از این اعلام‌های اختلاس از همین قبیل است و شخص متهم، تبرئه می‌شود. لذا نباید به سرعت، تهمت دزدیدن و بُردن و خوردن بزنیم؛ حتی گاه اتفاق افتاده که در سازوکار اداری، تخلف مالی صورت گرفته، یعنی مسئول مربوطه، پولی به جیب نزده. چون آدم حلال‌خوری است، اما در سازوکار اداری، بودجه‌ای را در غیر محلّ خودش صرف کرده تا مثلاً به گمان خودش، مشکلی را زودتر حل کند یا بودجه‌ای را جابه‌جا کرده تا بعداً بودجه‌ی این قسمت را جایگزین کند که البته طبق قوانین، در برخی موارد، جابه‌جایی بودجه تخلف حساب می‌شود و وقتی خبر این تخلف پخش می‌شود، متأسفانه ما و البته با چاشنی تبلیغات سوء دشمن، این کار را به‌عنوان دزدی و

اختلاس تلقی می‌کنیم که خیلی اشتباه است؛ حتی بعضاً بنده، خودم در فضای مجازی دیدم چیزهایی شایعه شده که از اساس دروغ و کذب است؛ به‌عنوان نمونه عرض می‌کنم؛ مثلاً می‌گویند رهبر انقلاب یا فرزند ایشان، فلان مقدار ثروت و اموال در خارج کشور دارند یا موجودی حساب بانکی فلان مرجع تقلید، نجومی است. خب، ما مسلمانیم و حق نداریم به راحتی با آبروی افراد بازی کنیم. شما خودتان را بگذارید جای کسی که به او تهمت زده می‌شود و اسم او سر زبان‌ها می‌افتد. اگر مثلاً در همین مدرسه از فردا همه به سمت شما انگشت اتهام دراز کنند و بگویند از گاوصندوق مدرسه پول برداشته‌ای، دیگر در این مدرسه، محله و جمع فامیل و دوستان نمی‌توانید سرتان را بالا بگیرید. آبرو و عرض مؤمن، حرمتش از حرمت کعبه بالاتر است (۳۵) و نباید آتش جهنم را به همین راحتی برای خود بخریم. پس تا یقین پیدا نکردیم، نباید حرفی بزنیم؛ حتی در برخی موارد، اگر یقین هم پیدا کردیم، نباید آبروی فرد را مدام و بی‌جهت ببریم. چرا که این فرد، خانواده و فرزند و طایفه دارد. آنها چه گناهی کرده‌اند که باید با آبرویشان بازی شود؟

- پس بچه‌ها! حتی در موارد یقینی هم نباید به راحتی زبانمان آزادانه بچرخد، چه رسد به مواردی که شک داریم. چنین کاری، گناه کبیره محسوب می‌شود. دشمن نیز بلافاصله از این آبِ گل‌آلود ماهی می‌گیرد و از ترفندهای زیرکانه‌ی او این است که مدام اخبار اختلاس، دزدی و ثروت زیاد فلان مسئول را به دروغ، در بوق و گرنا می‌کند تا نسل جوان انقلاب، دچار یأس و ناامیدی شود و اعتماد مردم از نظام و رهبری و مسئولین سلب گردد. باید حواسمان جمع باشد. گاه دشمن در دل سونامی تبلیغات علیه نظام، چند خبر راست و واقعی را جاسازی می‌کند تا مردم به اخبار شبکه‌های آنها اعتماد کنند. پس به راحتی هر خبری را که شنیدیم، باور نکنیم.

از گوش تا چشم

یکی از دانش‌آموزان بلافاصله گفت: حاج آقا! ما از کجا بدانیم که مثلاً رهبری، فلان اموال را ندارد یا از کجا متوجه شویم چیزهایی که شما درباره‌ی شاه می‌گویید، درست است؟ من می‌دانم برخی از حرف‌های شما را بچه‌ها باور ندارند و تازه دارند از زبان شما می‌شنوند.

تبسمی کردم و گفتم: بارک‌الله! به مطلب خوبی اشاره کردی. اتفاقاً من از جوانی که هیچ حرفی را زود باور نمی‌کند و زود نمی‌پذیرد، خوشم می‌آید. چرا؟ چون باید برود درباره‌ی آن حرف از منابع و اشخاص مورد اعتماد سؤال کند، مطالعه کند و با تحقیق مناسب، آن حرف را بپذیرد یا ردّ کند. اما به شرط آن که این عدم پذیرش، همه‌جایی باشد و نسبت به همه‌ی موارد باشد، نه این‌که فقط نسبت به حرف‌های من آخوند مردّد شود و با نگاه شک‌آلود به آن نظر کند. آفرین به شما که می‌گویید باید تحقیق کنیم تا حرف حاج آقا را بپذیریم، این خصلت، خیلی خوب است، اما خواهش می‌کنم این صفت خوب را نسبت به کانال‌های معاند نظام، بی‌بی‌سی و دیگر رسانه‌های وابسته به بیگانه نیز نشان دهید؛ نه این‌که وقتی من آخوند حرفی علیه شاه می‌زنم، شما بگویید من این حرف را باور ندارم، اما تا شبکه‌ی «من و تو» چیزی از حلقومش خارج می‌شود، آن را به عنوان یک سند و وحی منزل، بگذاریم روی تخم چشممان و همه‌جا در سطح جامعه پخش کنیم. نه، این راهش نیست و مصداق این ضرب‌المثل است که می‌گویند «مرغ همسایه، غاز است». اگر قرار است این ویژگی خوب را داشته باشیم، یعنی بدون تحقیق و مطالعه چیزی را نپذیریم، باید نسبت به همه‌جا و همه کس این‌گونه باشیم، نه فقط نسبت به صدا و سیمای خودمان و آخوندی که بالای منبر حرفی علیه شاه، آمریکا و غرب می‌زند.

- پس دوست عزیزتان در واقع حرف‌های مرا تأیید کرد که «آقا! تا چیزی را ندیدید و یقین نکردید، باور نکنید». امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در نهج‌البلاغه می‌فرمایند: فاصله‌ی بین حق و باطل، فقط چهار انگشت است. وقتی از حضرت پرسیده شد معنای سخنتان چیست؟ آن حضرت انگشتان دست خود را جمع کردند و بین گوش و چشمشان قرار دادند و فرمودند: «باطل این است که بگویی شنیدم و حق این است که بگویی دیدم.» (۳۶)

منظور حضرت این است که هرچیزی که شنیدی و باور کردی و برای اطرافیان با همان شنیده استدلال کردی، باطل است و حق، آن چیزی است که می‌بینی و به آن استدلال می‌کنی. پس بچه‌ها! تا چیزی را یقین پیدا نکردید، باور نکنید تا فضای ذهنتان از بی‌اعتمادی و بدبینی به نظام و مسئولین پر نشود.

ماهواره‌نشینی

بگذارید حالا که به این جا رسیدیم یک مسئله‌ی روان‌شناسی هم به شما بگوییم. دوستان خوبم! این قاعده‌ی روان‌شناسی را فراموش نکنیم که معاشرت و دم‌خور بودن با افرادی که دشمن این نظام هستند و مدام حرف‌های آنها را شنیدن، حالا چه در محیط حقیقی و جامعه و چه در فضای مجازی و ماهواره، پیامد منفی‌اش این است که نسبت به آدم‌های خوب و اهل فضائل بدبین می‌شویم. این پیامد ناخواسته و غیر اختیاری چنین معاشرتی است. این فرمول روان‌شناسی را حدود هزار و چهارصد سال پیش، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به ما آموخته است. آن حضرت در فرمایش نابی می‌فرمایند: «مُجَالَسَةُ الْأَشْرَارِ تَوْرِثُ سُوءَ الظَّنِّ بِالْأَخْيَارِ»؛ (۳۷) یعنی اثر همنشینی و مجالست با آدم‌های شرور و بد، این است که به انسان‌های خوب و متدین، سوء‌ظن پیدا کرده و بدبین می‌شویم.

- بچه‌های عزیز! خیلی مواظب باشیم. گاهی بدون این که بخواهیم، روان ما را دشمن در دست می‌گیرد و علیه نظامی که خون صدها شهید مظلوم پای آن ریخته شده، به کار می‌گیرد. باور کنید برخی مواقع، بدجور از دست دشمن رُکب می‌خوریم و بی‌اختیار علیه مملکت خود، جبهه می‌گیریم. به نظر من باید خیلی مواظب همنشین‌های فضای حقیقی و مجازی خود باشیم. وقتی روایت می‌فرماید: «الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ»؛ (۳۸) دین و روش زندگی ما بر طبق دین و مذهب دوست و رفیق ماست؛ یعنی افکار، گفتار و رفتار دوست و همنشین، ناخودآگاه بر همه‌ی وجود ما، اندیشه، روان و رفتار ما اثر می‌گذارد و ما را شبیه دوست و رفیقمان می‌کند. نگوییم ما حواسمان جمع است و نمی‌گذاریم او روی ما اثر منفی بگذارد. نه عزیزم! طبق روایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام اثر حتمی و غیراختیاری‌اش همین است؛ یعنی دست ما نیست. لذا

همیشه توصیه‌ام به جوان‌ها در مشاوره‌هایم این بوده که ماهواره‌نشینی و رفیق بد را کنار بگذارید و برعکس، با آدم‌های خوب، متدین و باخدا معاشرت کنید تا حال و هوایتان عوض شود.

- خب، ظاهراً حرف‌هایمان به درازا کشید. حرف، حرف می‌آورد. خیلی حاشیه نرویم و بگذارید نتیجه‌ی این قسمت از بحث را در ادامه‌ی مطالب قبلی روی تخته بنویسیم و به‌عنوان بیستمین دستاورد گفت‌وگویمان ثبتش کنیم:

مطلب بیستم- ۱) فساد مالی در زمان ما ساختاری نیست؛ به خلاف دوره‌ی پهلوی. ۲) قوانین حاکم بر نظام ما به خلاف زمان طاغوت، دستورالعمل مبارزه با فساد و بی‌عدالتی است. ۳) افراد فاسد در نظام ما نسبت به دیگر کشورها و حکومت طاغوت، بسیار کمتر است، ولی آنچه هست، غیر قابل قبول است. ۴) شایعات مربوط به اختلاس‌ها را حتماً بررسی کنیم و بدون تحقیق و علم، تحت هیچ نام و عنوانی با آبروی کسی بازی نکنیم. ۵) طبق روایات، اثر غیر اختیاری و حتمی همنشینی با ماهواره و فضای رسانه‌ای دشمن این است که به نظام، انقلاب و مسئولین خود بدبین می‌شویم.

همین طور که رویم به تخته بود و آخرین مورد از مطلب بیستم را نوشتم،

شهاب را بلند صدا زدم: آقا شهاب!

برگشتم سمت کلاس. شهاب که داشت مطالب روی تخته را یادداشت می‌کرد، با شنیدن صدای من، نوشتنش را قطع کرد و گفت: بله حاج آقا!
با نگاه و تکان دادن سرم و لبخند به او فهماندم که نظرت درباره‌ی جواب این سؤال چیست. او نیز با زیرکی خاصی سرش را به علامت تأیید و رضایت تکان داد و گفت: حاج آقا! حلّ است. دستتان درد نکند.
گفتم: نوش جان. فقط پاکتش یادت نرود.

راه آهن رضا خان

- خب، برویم سراغ ادامه‌ی بحث هیجانی و شیرین امروز. خدا را شکر در سراسیمی سؤالات آقا شهاب هستیم. اگر کمی تحمّل کنید، امروز پرونده‌ی مربوط به سؤالات آقا شهاب را می‌بندیم. رسیدیم به دسته‌ی دوّم از سؤالات خوب آقا شهاب. دسته‌ی دوّم، مواردی بود که گفتیم نصف ماجرا را به ما گفته‌اند و ما از نیم دیگر آن بی‌خبریم؛ مثل قضیه‌ی ساخت راه‌آهن جنوب به شمال توسط رضاخان یا جریانی که رضاخان، فلان نانوا را انداخت داخل تنور که اصل این موارد واقعیّت دارد، اما من و شما فقط از یک روی سگّه مطلعیم و روی دیگر سگّه را امروز می‌خواهم برایتان توضیح بدهم.

- قضیه‌ی ساخت راه‌آهن که شمال را به جنوب وصل می‌کرد در ذهن همه‌ی مردم ما جا افتاده که یکی از خدمات بزرگ رضاخان است؛ درحالی‌که اگر برویم گذشته و تاریخ ایران را مطالعه کنیم، می‌فهمیم اوّلاً حدود یک قرن قبل از رضا خان در کشور ما، راه‌آهن وجود داشته است؛ هم در بخش‌هایی از شمال و هم جنوب، راه‌آهن داشته‌ایم. (۳۹) پس این مدال توهّمی و تقلبی ساخت اوّلین راه‌آهن را از گردن رضاخان در می‌آوریم. ثانیاً وقتی دوباره سطرهای تاریخ ایران در زمان رضاخان را دنبال می‌کنیم، می‌بینیم (بله!) راه‌آهنی که شمال را به جنوب وصل می‌کند، در زمان رضاخان ساخته شده، اما این راه‌آهن با چه هدفی ساخته شد؟ آیا برای این بود که مردم این مرز و بوم از آن استفاده کنند و وسیله‌ی رفاه مردم باشد؟ آیا برای تجارت ایران ساخته شد؟ اصلاً و ابداً چنین چیزی را در تاریخ مشاهده نمی‌کنید. اتفاقاً این راه‌آهن از بزرگ‌ترین اسناد وابستگی و ذلّت رضاخان است. این راه‌آهن در جنگ جهانی دوّم به نفع اتّصال دو جبهه‌ی متّفقین بود که آن روز بایستی علیه آلمان می‌جنگیدند. این راه‌آهن برای این بود که شوروی آن روز را به جنوب، در

خلیج فارس که محلّ استقرار انگلیسی‌ها بود، وصل کند تا بتوانند سلاح خود را منتقل کنند و انگلیسی‌ها را در جنوب، برای دفاع در برابر متّحدین، یعنی آلمان و همکارانش تقویت کنند.

- ببینید بچه‌های عزیز! یک چیزی که آن را کاملاً خدمتِ رضاخانی به ما معرفی کرده‌اند، آن روی سگه‌اش یک طرح خائنانه و بی‌توجهی به استقلال این ملت است که آبرو و شأن ملت ما در این اقدام ذلّت‌بار رعایت نشده و صددرصد، خدمت به استعمار و بیگانه بوده است، نه خدمت به مردم کشور.

در آتش انداختن نانوا

- اما مثال دیگری که آقا شهاب زدند، مثال معروف آن نانواست که رضاخان، او را به خاطر کم‌کاری و نپختن نان برای مردم به داخل تنور می‌اندازد و این قصه را سند دلسوز بودن رضاخان برای مردم یا اقتدار وی و این‌که رضاخان به فکر خدمت به مردم بوده، مطرح می‌کنند؛ اما آن روی این سکه چیست؟ اولاً این داستان، سند تاریخی محکمی ندارد و حتی گفته‌اند این قصه مربوط به شاه عباس است، (۴۰) اما به فرض این‌که درباره‌ی رضاخان هم باشد، آیا به نظر شما این کار رضاخان، ویژگی خوبی برای او به حساب می‌آید یا نشانه‌ی دیکتاتوری و ظلم رضاخان است؟ کجای اسلام به ما اجازه داده شده که اگر کسی کم‌کاری کرد، او را بیاندازیم داخل تنور روشن؟ من از شما دوستان عزیز سؤال می‌کنم که اگر همین کار را یکی از مسئولین فعلی نظام یا مثلاً یک پلیس در کشور ما انجام بدهد، آیا همه‌ی رسانه‌ها علیه او جبهه نمی‌گیرند که چرا این مسئول یا پلیس، کرامت یک انسان را زیر پا گذاشته و او را این‌قدر ذلیل کرد؟ آیا همین رسانه‌های ضد انقلاب در شیپور دشمنی با ما نمی‌دمند و فریاد و حقوق بشر را سر نمی‌دهند؟ آیا همین آدم‌های منافق اُختاپوس‌صفت، برای این نانوا شمع روشن نمی‌کنند؟ پس این داستان، سند بی‌عدالتی یک حاکم است و نشانگر عدم رعایت احکام اسلامی توسط اوست؛ مثل این است که شما بچه‌ای را که پایش به لیوان می‌خورد و می‌شکند، ولو عمدی هم این کار را کرده، برای مجازاتش، او را چوب فلک یا اعدام کنید. حالا بگذریم از این‌که برخی می‌گویند اصل ماجرا این بوده که برای رضاخان در شمال کشور، کاخ می‌ساختند و یک روز رضاخان برای سرکشی به آن‌جا می‌رود و می‌بیند که کارگرها بیکار هستند. وقتی علت را می‌پرسد، می‌گویند: نانوا برای کارگران نان نپخته. رضاخان با شنیدن این حرف عصبانی می‌شود و نانوا را داخل تنور

می‌اندازد؛ یعنی این کارِ رضاخان به خاطر عقب افتادن ساخت بنای مورد نظرش بوده، نه به جهت مبارزه با کم‌کاری نانوا و دلسوزی و خدمت برای مردم.

- پس ببینید بچه‌ها! این داستان را طوری برای ما سالیان سال تعریف کرده‌اند و در مُخ ما جا داده‌اند که گویا این کارِ رضاخان یک کار پسندیده و خوبی است؛ در حالی که کلاً این کار، نشانه‌ی بی‌تقوایی، ظلم و دیکتاتوری رضاخان است.

قضاوت آب‌نباتی

- بچه‌های عزیز! مثال‌های این‌چنینی که دشمن در فضای مجازی و ماهواره در قالب شبهه و شایعه در جامعه رواج می‌دهد، *إلی‌ماشاءالله* زیاد است. من فقط سر نخ را به دستتان دادم. خودتان بروید و تاریخ ایران و کشورمان را مطالعه کنید. بنده این‌جا فقط به دو-سه نمونه به‌عنوان مثال پرداختم، اما حرف اصلی من این است که تا چیزی را در فضای مجازی دیدیم، سریع نپذیریم و فریب نخوریم. این که *مُدّام* می‌گوییم باید برای برداشتن گام‌های آینده‌ی انقلاب، «گذشته را درست بشناسیم»، *علّتش* همین است که با چشم باز و تیز، شایعات را تشخیص دهیم تا دشمن، ما را نسبت به حرکت آینده‌ی انقلاب دلسرد و سست نکند.

- با این حساب اگر باز در ذهن شما عزیزان مثالی بود که بیانگر خدمت شاه و پهلوی است، یا جزو آن دسته از خدماتی است که صددرصد واقعیت دارد، اما نباید باعث کم‌رنگ شدن و نادیده گرفتن ارزش‌ها، خدمات و پیشرفت‌های عظیم و غیر قابل‌مقایسه‌ی نظام ما با دوران طاغوت شود و نباید دید ما مثل کودکی باشد که وقتی یک غریبه به او آب‌نبات چوبی می‌دهد ملاک قضاوتش فقط همان آب‌نبات باشد و آن فرد را بهترین و مهربان‌ترین آدم، روی‌کره‌ی زمین بداند. یا ممکن است جزو همان دسته از خدماتی باشد که یک روی سگ‌هاش خدمت است، اما آن روی سگ، خیانت به مردم و اوج ذلت است.

- یقیناً بخش عظیمی از این چیزهایی که در فضای مجازی می‌بینیم، شایعه و از اساس دروغ است که همه‌ی این موارد را شما جوان‌ها باید با مطالعه‌ی تاریخ ایران و کشور عزیزمان به‌راحتی تشخیص بدهید و با سلاح علم و آگاهی، ترفندها و نقشه‌های دشمن را نقش بر آب کنید. دشمن در بیشتر موارد از جهل و بی‌سوادی ما سوءاستفاده می‌کند و به‌راحتی با روان جامعه به نفع

خودش بازی می‌کند و حتی به راحتی در جامعه فتنه و آشوب به پا می‌کند.
- بچه‌های خوب! خدا را شکر که توانستیم این مرحله را هم توضیح کامل
بدهیم. یادمان نرود که باید مطلبش را سیاهه کنیم. خب بنویسید:
مطلب بیست و یکم- بسیاری از کارهایی که به عنوان خدمت دوران پهلوی
در فضای مجازی مطرح می‌شود، آن روی سگه‌اش خیانت و لحاظ شدن منافع
خارجی‌هاست؛ مثل ساختن راه آهن شمال به جنوب. باید گذشته و تاریخ ایران
را مطالعه کرده و هر شایعه‌ای در فضای مجازی را بدون تحقیق و مطالعه
نپذیریم.

شمشیر طلا و پول بنزین

- خب، بچه‌ها! دیگر، خان آخر سوالات آقا شهاب است. کدام دسته از سوالات آقا شهاب باقی ماند؟

بچه‌ها گفتند: دسته‌ی آخر که گفتید شایعه و از اساس دروغ است.

گفتم: خب، آیا نیاز به توضیح من دارد یا خودتان جوابش را می‌دانید؟

یکی از بچه‌ها گفت: حاج آقا! ملاکش را به دست آوردیم و مشخص است تا مطمئن نشدیم و تحقیق نکردیم، این شایعات را نباید بپذیریم.

گفتم: احسنت! بله، شما مطمئن باشید اگر مثلاً در فضای مجازی یا بین مردم درباره‌ی رهبرتان مطلبی از قبیل فلان ثروت یا فلان حساب بانکی یا استفاده از فلان رانت را شنیدید، از طرفندهایی است که دشمن می‌خواهد مردم ما را نسبت به نظام و انقلاب و رهبرمان بدبین و بی‌اعتماد کند. حالا بگذاریم از این که حتی دشمنان ما به ساده‌زیستی و زهد رهبران ما، یعنی امام خمینی (ره) و رهبر انقلاب، اعتراف می‌کنند و مطمئن باشید اگر بدخواهان این نظام می‌توانستند نقطه‌ی سیاهی از زندگی رهبران ما پیدا کنند، حتماً در بوق و گرنا می‌کردند.

- دوستان خوبم! یکی از سفارش‌های اکید بنده این است که سیره و سبک

زندگی امام خمینی (ره) و رهبر انقلاب را مطالعه کنید. بنده این‌جا به خاطر

این‌که در روز قیامت نگویند چرا رهبر انقلاب را به دانش‌آموزان این کلاس

معرفی نکردی، فقط چند نمونه به‌عنوان مُشتی از خروار، مثال می‌زنم؛ وقتی

رهبر ما حتی در جلسه‌ای که منزل خودشان تشکیل می‌شود، اجازه نمی‌دهند

فرزندشان از غذای آن جلسه بخورد و به آیت‌الله جوادی آملی می‌گویند این

غذای بیت‌المال است و فرزند من باید غذای خانه را بخورد، (۴۱) معنایش

چیست؟ یا مثلاً وقتی رهبر انقلاب برای تعویض ضریح امام رضا علیه‌السلام به

مشهد می‌روند و به ایشان گفته می‌شود به آقازاده‌ی خود اجازه دهید که برای زیارت، جلو بیایند ایشان می‌گویند اگر همه‌ی مردم می‌توانند زیارت کنند، فرزند من هم جلو بیاید، (۴۲) به نظر شما این نشانه‌ی چیست؟ وقتی ایشان به فرزندان خود اجازه نمی‌دهند، تا فعالیت اقتصادی داشته باشند (۴۳) چه معنایی برای شما می‌تواند داشته باشد؟ البته دشمن برای خراب کردن یک فرد، همیشه با شایعه‌پراکنی، نیش خودش را می‌زند، اما آیا در فضای واقعی، کسی تاکنون توانسته نقطه‌ی سیاهی در مسائل مالی از رهبر انقلاب و یا فرزندان‌شان پیدا کند؟

وقتی همسر رهبر انقلاب برای جراحی، مثل بقیه‌ی مردم به بیمارستان دولتی می‌روند و تا چند روز، کسی در آن بیمارستان، متوجه نمی‌شود که ایشان، همسر رهبر انقلاب است و بعد از این که رهبر انقلاب برای عیادت همسر خود به بیمارستان می‌روند، تازه می‌فهمند که ایشان همسر رهبر انقلاب است (۴۴) شما از این قضیه چه برداشتی می‌کنید؟ آیا نه این است که سبک زندگی رهبر انقلاب و خانواده‌ی ایشان این‌گونه است که از هیچ رانت و رابطه‌ای استفاده نکرده و مثل بقیه‌ی مردم زندگی می‌کنند؟ آیا از این چند نمونه مثال متوجه نمی‌شویم که رهبر ما نسبت به حفظ حقوق مردم و بیت‌المال، بیش از اندازه حساس است؟ نقل شده که ایشان هر ۶ ماه یکبار پول بنزین و هزینه‌ی استهلاک ماشین‌هایی را که از آن استفاده کرده‌اند به حفاظت برمی‌گردانند.

(۴۵) الحق و الانصاف به چنین رهبری می‌توان اتهام مالی زد؟ چرا وقتی می‌خواهند از منزل رهبر انقلاب فیلم‌برداری کنند، ایشان می‌گویند کسی باورش نمی‌شود که این منزل ماست. (۴۶) چون منزل ایشان به قدری ساده و به دور از تجملات است که باورکردنی نیست.

- باز هم از زندگی این مرد بگویم؟ سال ۷۶ پادشاه عربستان، هدیه‌ای بسیار گران‌بها از جواهرآلات و شمشیر طلا برای رهبر انقلاب و خانواده‌ی ایشان می‌فرستد، اما ایشان قبول نمی‌کنند و به آستان قدس رضوی می‌دهند که الآن

در یکی از قاب‌های بالای ضریح امام رضا علیه السلام نگهداری می‌شود. (۴۷) به نظر شما این سخت‌گیری‌ها علامت چیست؟ چرا رهبر ما نسبت به تجمل‌گرایی و مانور اشرافی‌گری حسّاس هستند؟ آیا غیر از این است که رهبر ما یک حاکم اسلامی واقعی است؟

- بچه‌ها! خواهش‌م این است که زندگی‌نامه‌ی رهبر انقلاب را حتماً بخوانید. کتاب «شرح اسم» و کتاب «خون دلی که لعل شد» و سایت‌هایی که خاطرات مربوط به سبک زندگی ایشان را ثبت کرده‌اند حتماً مطالعه کنید. انسان واقعاً با مطالعه‌ی سبک زندگی رهبر انقلاب، متوجه می‌شود که خداوند چه نعمت بزرگی به این مردم و نظام داده است؛ رهبری که خودش ساده‌زیست و حامی مستضعفین و از مبارزین علیه فساد و بی‌عدالتی است و شجاعانه در برابر دشمنان قسم خورده‌ی نظام ایستاده است.

رهبر بزن بهادر

یکی از بچه‌ها دستش را آورد بالا، گفتم: بفرما! گفت: حاج آقا! یکی از گلایه‌هایی که ما در جامعه از زبان مردم می‌شنویم این است که چرا رهبری جلوی فسادها را نمی‌گیرد و یا چرا مثلاً فلان مسئول مهم دولتی را عزل نمی‌کند؟ مردم می‌گویند این چه رهبری است که این همه فساد، توسط مسئولین دارد انجام می‌شود ولی ایشان کاری انجام نمی‌دهد.

یک قدم آمدم جلوتر و گفتم: سؤال خوبی است، اتفاقاً این سؤال از آن سؤالاتی است که مردم، زیاد می‌پرسند، جوابش را خوب دقت کنید تا نسبت به رهبری نظام و مبانی حکومت‌داری آشنا شوید. ببینید بچه‌ها! این ملاک را بلد باشید که مهم‌ترین چیز برای موفقیت در مدیریت یک گروه، همراه بودن فهم اعضای گروه با تصمیمات مدیریتی شماست، یعنی اگر اعضای گروهی که رهبری آن به دست شماست نسبت به یک تصمیم غیر عادی شما روشن نباشند و به این فهم نرسیده باشند که علت این تصمیم غیرطبیعی شما چه بوده، زمینه‌ی ایجاد فتنه و اختلاف در بین اعضای گروه، ایجاد خواهد شد و چه بسا باعث فروپاشی اصل گروه شود. مخصوصاً در جایی که اعضای گروه، احساس کنند به نظر یا رأی آنها احترام گذاشته نشده است.

ببینید دوستان! در اهمیت همراهی مردم با حکومت، همین بس که ۲۵ سال خانه‌نشینی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را نگاه کنید، مگر ما قائل نیستیم که امامت معصوم، مشروعیتش الهی است و خواست و نظر مردم در انتخاب امام معصوم دخالت ندارد پس چرا حضرت خانه‌نشین هستند؟ چون قائل به این نیز هستیم که مردم باید بستر فعالیت و تحقق اهداف امام معصوم را فراهم کنند، یعنی باید مردم، حرف امام را تبعیت کنند تا حکومت دینی با تمام ابعادش و به‌طور کامل محقق شود، یعنی مقبولیت امام معصوم و حکومت

دینی به دست مردم است. مقبولیت، یعنی این که مردم بگویند ما دوست داریم شما امام ما باشید و دستورات شما را اطاعت می‌کنیم، اگر این مهم، اتفاق بیفتد آن وقت، دست امام معصوم باز است تا بتواند اهداف الهی و دینی را که به نفع بشریت است در جامعه پیاده کند. درست مثل این است که اگر یک مربی حرفه‌ای فوتبال که بهترین مربی دنیاست مسئولیت هدایت تیم ملی کشور را قبول کند ولی بازیکنان تیم ملی آن کشور، حرفش را گوش ندهند و او را قبول نداشته باشند یقیناً این مربی، چمدانش را می‌بندد و از آن کشور می‌رود.

بچه‌ها! بگذارید یک سؤال چالشی بپرسم؛ مگر امام خمینی (ره) طبق نظر خودشان، از همان ابتدا با بنی‌صدر مخالف نبودند؟ (۴۸) پس چرا وقتی مسئولین ما می‌آمدند و خیانت‌های او را به امام خمینی بازگو می‌کردند باز ایشان از بنی‌صدر حمایت می‌کردند و می‌گفتند صبر کنید؟ علتش به نظر شما چه بود؟ علتش فقط و فقط این بود که یکی از مبانی مهم حکومت‌داری دینی که در سیره‌ی معصومین علیهم‌السلام هم می‌بینیم این است که تا وقتی فهم تمام یا اکثریت مردم، همراه رهبر دینی جامعه نشود، رهبر جامعه برای حفظ اصل نظام و گاه برای حفظ اصل اسلام، تصمیم حکومتی و بزن‌بهادری نمی‌گیرد. مگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام نمی‌توانست کسانی که به خانه‌ی او حمله کردند با قدرت شمشیر، کنار بزند؟ آیا کسی که درب قلعه‌ی خیبر را از جا می‌گند قادر نیست چند نفر را از سر راهش بردارد و تار و مار کند؟ جواب، واضح است، اگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام چنین کاری می‌کرد اصل اسلام در خطر می‌افتاد. چون جوّ مدینه به گونه‌ای بود که مردم، در این قضیه او را همراهی نمی‌کردند. ولی فقیه و رهبر دینی جامعه نیز باید همان ملاک را در اداره‌ی جامعه به کار بگیرد. اگر قرار باشد بنی‌صدری که ۹۰ درصد مردم به او رأی داده‌اند توسط رهبر جامعه، بدون فهم مردم و بدون این که مردم متوجه خیانت‌های او شده باشند عزل شود یقیناً پایه‌های جامعه‌ی دینی با این کار، متزلزل می‌شود چرا

که بسیاری از مردم از لحاظ فکری با این تصمیم، همراه نخواهند شد و این یعنی کاشتن تخم فتنه و اختلاف و آشوب در کشور. و دشمن با کوچکترین بنزینی که روی آن بریزد فتنه‌های بزرگی را در بطن جامعه ایجاد می‌کند. نمونه‌اش فتنه‌ی ۸۸ است. یادتان است اصل فتنه، فقط به این علت آغاز شد که عده‌ی زیادی با مکر دشمن خارجی و داخلی، فکر کردند که به رأی آنها احترام گذاشته نشده و تقلب شده است لذا ریختند بیرون و ماه‌ها برای کشور هزینه تراشیدند. دشمن نیز، این وسط، به آتش فتنه، می‌دمید و آن را شعله‌ورتر می‌کرد.

خب، ممکن است یک نفر بگوید اگر جلوی بنی‌صدر توسط امام گرفته می‌شد شاهد خیانت‌های او در جنگ نبودیم، این همه شهید نمی‌دادیم، خرمشهر و آبادان را از دست نمی‌دادیم یا منافقین در کشور، قدرت پیدا نمی‌کردند، بله درست است، اینها تاوانی است که جامعه‌ی دینی به خاطر جهل مردم و عدم بصیرت مردم باید بپردازد تا زمانی که قضیه برای مردم روشن شود و خودشان بگویند بنی‌صدر را بردارید، اما تاوان عزل بنی‌صدر از این موارد، سنگین‌تر است چرا؟ چون هیچ تاوان و ضرری بزرگ‌تر از این نیست که مردم یک جامعه، اصل نظام یا رهبر را قبول نداشته باشند و مطمئن باشید اگر امام خمینی، بنی‌صدر را همان ابتدا عزل می‌کردند ضررش برای نظام سنگین‌تر بود.

طناب باز قلابی

- بچه‌ها! جالب است این را بدانید رهبر جامعه برای نجات نظام، حتی به بنی‌صدر با این‌که می‌دانستند خائن است، منصب جدید و مهمّ فرماندهی کل قوا را دادند، می‌دانید علتش چه بود؟ به این مثال دقت کنید، شما فرض کنید یک نفر بیاید داخل کلاس شما و ادّعا کند که من بندباز هستم، یک طنابی را پهن می‌کند روی زمین و روی آن راه می‌رود و با اینکار، مردم را فریب می‌دهد، ما برای این‌که او دستش رو شود و لو برود می‌آییم طنابی را در ارتفاع سه متری می‌بندیم و به او می‌گوییم حالا روی آن، راه برو، چون می‌دانیم او از این ارتفاع حتماً سقوط می‌کند و همه سقوط او را می‌بینند لذا برای همه مسجّل می‌شود که او یک دروغگو است و بندباز نیست. در واقع، امام خمینی چنین کاری را با بنی‌صدر کردند و با منصب و جایگاه بالایی که به او دادند گویا به او گفتند روی این طنابی که در ارتفاع بالا بستیم راه برو تا او سقوط کند و در فضای جامعه برای مردم و مسئولین، خائن بودن او مُحرز شود. لذا گاه مدارا کردن رهبر جامعه برای یک مسئول و حمایت کردن از او از این باب است تا مردم جامعه کاملاً آگاه شوند که فلان مسئول به درد نمی‌خورد و اگر بخواهند عجولانه و زودتر از فهم مردم، او را عزل کنند در واقع این مسئول فاسد یا خائن و جریان حامی او، فرصت و مهلت جدید پیدا می‌کند تا باز در انتخابات آینده با شعارهای فریبنده و با سوء استفاده از بی‌اطلاعی و عدم بصیرت مردم، آنها را فریب دهند.

- علاوه بر این‌که مطمئن باشید تا وقتی غالب مردم، خودشان به این نقطه نرسند که فلان مسئول خائن است عزل او عامل تشنج، جنگ روانی، اختلافات قبیله‌ای، دو قطبی سازی کاذب و حتی فتنه و آشوب می‌شود. لذا رهبر جامعه بر خود لازم می‌داند تا به رأی مردم احترام بگذارد.

در واقع رهبر جامعه اگر بخواهد بر طبق نظر طیفی از مردم عمل کند و مثلاً فلان مسئول را عزل نماید مطمئناً، آنگ دیکتاتور بودن و مخالف دموکراسی و مردم‌سالاری بودن را به او خواهند زد و این توقع را ایجاد می‌کند که در همه‌ی دوره‌های انتخابات، رهبر جامعه دست به برکناری و عزل بزند که این توقع، مانعی برای فهم و بصیرت مردم خواهد شد چرا که موقع انتخابات، دقت در رأی خود نمی‌کنند به امید این‌که اگر انتخابشان اشتباه بود رهبر جامعه آن را با عزل، جبران می‌کند.

نیم ساعت در جاده‌ی خاکی

اما جواب دیگری که در این بخش می‌توانیم بدهیم این است که ببینید دوستان عزیز! در قانون اساسی ما برای هر مسئول و نهادی، وظایفی تعریف شده است. وظیفه‌ی رهبری شبیه وظیفه‌ی یک راننده است، او باید مراقب باشد و نگذارد اتوبوس، از مسیر اصلی خارج شود. او نباید بگذارد اتوبوس از مسیری که منتهی به مقصد و هدف می‌شود، منحرف شود. در نظام ما این مسئولیت برای رهبر جامعه تعریف شده است که رهبری باید مراقب باشد نگذارد جهت‌گیری نظام اسلامی تغییر کند و از اهداف و آرمان‌های انقلاب، زاویه بگیرد، در واقع، مدیریت انقلاب با رهبر است او وظیفه‌اش این است که فریب دشمن را نخورد و راه را، اشتباه نرود. راننده‌ی اتوبوس باید با چشمان تیزبین خود در دل شب، مواظب پیچ و خم جاده و موانع آن باشد لذا به خاطر یک بی‌نظمی که در کف اتوبوس رخ داده نباید توقع داشته باشیم او بزند کنار و مشکل را حل کرده و دوباره راه بیفتد، چرا که وظایف داخل اتوبوس، بین افراد مشخص، تقسیم شده و باید مسئول مربوطه این بی‌نظمی را سروسامان دهد، لذا توقعات بیجا از راننده باعث می‌شود دیرتر به مقصد برسیم.

بچه‌ها! طبق قانون اساسی، وظایف دولت، مجلس، قوه‌ی قضائیه و بقیه‌ی نهادها مشخص است، لذا ورود رهبری به برخی موارد، حتی مخالف قانون است.

یکی از بچه‌ها گفت: پس رهبری هیچ کاری نسبت به فساد و تخلف مسئولین نباید انجام بدهد؟ گفتم: ممنون از سؤال خوبت، جواب این سؤال واضح است، چرا که اولاً رهبر جامعه در پشت صحنه بارها و با شدت، تذکرات و هشدارهای جدی خود را به مسئولین می‌رساند چه کتبی و چه حضوری. در ثانی اگر رهبری، احساس کند کسی بخواهد به اصل حرکت انقلاب و نظام، صدمه‌ی

جدی وارد کند یا آن را منحرف نماید و از خطوط قرمز، رد شود شخصاً ورود می‌کند. مثل قضیه‌ی فتنه‌ی ۸۸ که همه‌ی نماینده‌های کاندیداها را دعوت کردند و جریان را خودشان مستقیم مدیریت کردند و موارد زیاد دیگر. منتها این توقع، که دم به دقیقه ایشان ورود به مسائل اجرایی و قضائی یا قانون‌گذاری کنند توقع بی‌جایی است، پس جایگاه قانون چه می‌شود؟ همه چیز باید از راه قانون انجام شود، بله اگر مجلس ما، که منتخب، و نماینده‌ی همین مردم هستند یک روزی مثل دوره‌ی بنی‌صدر، رأی به بی‌کفایتی یک مسئول بدهد طبق قانون، رهبر انقلاب، خود را ملزم به اجرای آن می‌داند و عزل آن مسئول را امضا می‌کند. لذا توجه داشته باشید که مهم‌ترین چیز برای رهبر انقلاب، حفظ اتحاد مردم در سطح جامعه و همراهی و مدارا کردن با فهم مردم است. رهبر جامعه در بسیاری از تصمیمات، مجبور است که پشت سر فهم مردم حرکت کند.

- البته یکی از وظایف رهبر جامعه، روشنگری و تزریق تفکرات صحیح و اسلامی به جامعه است. یعنی هم با شیوه‌های متعدّد برای روشنگری مردم تلاش می‌نماید و هم مدیریت خود را با فهم مردم همراه می‌کند. نمونه‌اش همین قضیه‌ی برجام است. در آن برهه از زمان، بسیاری از مردم ما فکر می‌کردند راه حلّ مشکلات، مذاکره با آمریکاست البته این فکر نیز ناشی از جوسازی‌ها و شانتاژ تبلیغاتی برخی مسئولین غرب‌گرای ما در داخل بود. اگر کسی تمام صحبت‌های رهبر انقلاب را از روز اوّلی که قضیه‌ی برجام شروع شد مثل قطعات یک پازل، کنار هم بگذارد به این نتیجه می‌رسد که رهبر انقلاب صددرصد مخالف این کار بودند، مخصوصاً از شروط نه‌گانه‌ای که برای پذیرش برجام گذاشتند مشخص می‌شود که برجام رهبرانقلاب، یک برجام مشروط به نه شرط حساب‌شده و دقیق است که متأسفانه این برجام فعلی صدوهشتاد درجه با آن متفاوت است. اما ببینید رهبر انقلاب باز فقط به خاطر بالا رفتن ظرفیت فکری ملت و کسب تجربه‌ی جدیدی که عامل مؤثری در معرفت‌افزایی نسل

جوان بود و نیز برای این که قشر وسیعی از جامعه‌ی ما متوجه شوند که مذاکره با آمریکا که برخی مسئولین ما آن را به عنوان فرشته‌ی نجات در سطح جامعه معرفی کرده‌اند، سرابی بیش نیست اجازه دادند تا این مسیر فقط در حد مذاکرات هسته‌ای پیش برود. اگر دقت کنید رهبر انقلاب، مطلقاً مذاکره در همه‌ی موارد اختلافی با آمریکا را اجازه ندادند و این نشان می‌دهد که مثل راننده‌ای که حواسش جمع است تا در دره سقوط نکنیم جلوی انحراف جدی انقلاب را می‌گیرد، ولی به دلایلی که در کل به نفع جامعه است به مقدار کمی، وارد مسیری شدیم که از مسیر اصلی انقلاب زاویه دارد، یعنی راننده تشخیص داد به خاطر جوّی که داخل اتوبوس ایجاد شده و عده‌ای می‌گویند از این مسیر خاکی برویم تا زودتر برسیم او برای این که ثابت کند نباید از مسیر اصلی و آسفالت خارج شویم به اندازه‌ی نیم ساعت، از مسیر اصلی خارج می‌شود و وارد آن مسیر خاکی می‌شود که دست‌انداز زیادی دارد، دل و روده‌ی مسافرین از جا کنده می‌شود، گرد و خاک زیادی داخل اتوبوس می‌شود، سر و صدای زیاد جاده، اعصاب همه را خرد می‌کند اما این خروج کوتاه و مقطعی لازم است تا بر همگی ثابت شود که مسیر را نباید عوض کنیم و تا انتهای مسیر، عده‌ای مدام نگویند اگر از آن جاده‌ی خاکی می‌رفتیم، زودتر می‌رسیدیم.

- ببینید بچه‌ها! این شیوه‌ی حکومت‌داری معصومین است. همراه شدن با سطح فهم جامعه، یقیناً زیان‌هایی برای کشور دارد، مثل بسته شدن قسمت عمده‌ای از مراکز هسته‌ای و دیگر زیان‌ها، اما بدانیم که بدتر از همه‌ی اینها این است که مردم جامعه، روشن نشوند و برخی مسئولین غرب‌گرای ما مدام از این جهل مردم سوء استفاده کنند و با فریب‌کاری، رأی بیاورند.

- اگر رهبر انقلاب با قضیه‌ی برجام کنار نمی‌آمدند، مطمئن باشید در همه‌ی دولت‌ها شعار مذاکره با آمریکا مثل پُتک بر سر نظام زده می‌شد که چرا نمی‌گذارید برویم و کار را تمام کرده و مردم را از این فلاکت نجات بدهیم؟ اما

الآن ببینید؛ تا اسم برجام یا مذاکره با آمریکا می‌آید، بسیاری از کسانی که قبلاً موافق مذاکره بودند، می‌گویند: بابا، تو را خدا ول کنی. ما از اسم برجام و مذاکره دارد حاملان به هم می‌خورد. بروید به تولید داخلی برسید. بروید کار کنید و این قدر دنبال غربی‌ها و آمریکایی‌ها نیفتید. آنها چیزی به شما نمی‌دهند. به نظر شما این معنایش چیست؟ معنایش این است که اگر مسئولینی بخواهند دوباره حرف مذاکره بزنند، نگاه می‌کنند ببینند آیا حرفشان در سطح جامعه خریدار دارد یا نه. اگر دیدند مردم، مخالف جدی این حرف هستند، دیگر نمی‌توانند مثل قبل به راحتی مردم را فریب بدهند و مسیر انقلاب را عوض کنند. پس ببینید در تصمیمات رهبر جامعه، باید فهم مردم و رأی مردم ملاحظه شود، وگرنه پایه‌های جامعه و نظام سست خواهد شد و اصل حکومت در خطر خواهد افتاد.

سطل ماست و تریلی

- گاهی نیز توقع ما این است که چرا مثلاً رهبر انقلاب با فسادِ فلان مدیر برخورد نمی‌کند. جوابش واضح است. چرا که قانون، مشخص کرده است که از چه مسیری باید با این فسادِ مصداقی برخورد شود. سازمان‌ها و سیستم‌های نظارتی و قضائی در کشور، مسئولیتشان همین است. همیشه من این مثال را می‌زنم؛ برای خرید یک سطل ماست از مغازه‌ی سر کوچه، سوار تریلی نمی‌شویم. یک فرمانده در جنگ، مسئول نظافت تخت سرباز نیست. بله، مسئولیت کلی نسبت به امور سربازها را دارد، اما قرار نیست تا یک سرباز از خواب دیر بلند شد، برویم سراغ فرماندهی لشکر که چرا با او برخورد نمی‌کنی؟ بلکه باید رفت سراغ فرماندهی گردان یا فرماندهی دسته‌اش و موضوع را پیگیری کرد.

- رهبر جامعه کارش مدیریت کلان جامعه و طراحی نقشه و چشم‌انداز کلی نظام است. لذا نباید او را درگیر کارهای جزئی کرد. بله، اگر در مواردی بخواهد انحراف اساسی رخ بدهد، او ورود می‌کند. لذا همیشه رهبر انقلاب در موارد اختلافی یا مشکلات جامعه، سفارش اکید به رعایت قانون می‌کنند و می‌گویند هرچه قانون بگوید، من هم نظرم همان است تا همه یاد بگیرند که مسائل را قانونی پیگیری و مطالبه کنند. بله اگر در جایی قانون مشکل داشت و به بن بست خوردند، جای ورود رهبری است.

رضایت شهاب

- خب، به نظرم صحبت‌مان طولانی شد و آقا شهاب باید جواب دسته‌ی آخر سؤالاتش را گرفته باشد.

لبخندی زدم و به شهاب گفتم: درست است آقا شهاب؟

شهاب که کاملاً غرق در نوشتن مطالب بنده بود، نگاهی کرد و گفت: بله حاج آقا، واقعاً مطالب نابی بود و من جوابم را گرفتم.

گفتم: بچه‌ها جلسه‌ی امروز مطالب خیلی مهمی داشت که باید مدیون آقا شهاب گل باشیم. وقتی سؤال، قشنگ و بجا باشد بحث، کامل‌تر، بهتر و منطقی‌تر پیش می‌رود و جای شبهه‌ای در ذهن نمی‌گذارد. خب، طبق روال، مطلب آخر را نیز روی تخته بنویسیم تا سیر بحث را گم نکنیم.

ماژیک را از روی میز برداشتم و روی تخته نوشتم:

مطلب بیست و دوم - ۱) مطالعه و تحقیق درباره‌ی زندگی رهبر انقلاب به ما نشان می‌دهد که ایشان ساده‌زیست و نسبت به بیت‌المال و مبارزه با فساد حساسیت زیادی دارند. ۲) وظیفه‌ی رهبری، مدیریت کلان انقلاب و مراقبت از جهت‌گیری نظام اسلامی است تا از سمت اهداف منحرف نگردد. ۳) رهبر دینی جامعه در تصمیم‌گیری‌های خود، فهم مردم و رأی آنها را در نظر گرفته و از تصمیمات دیکتاتور مآبانه و خودرأیی دوری می‌کند. چرا که ندیده گرفتن فهم و رأی مردم، موجب دوقطبی شدن جامعه، تفرقه و فتنه خواهد شد.

تا برگشتم به سمت کلاس، یکی از بچه‌ها رو کرد به شهاب و گفت: خب، آقا شهاب حل است؟

بچه‌ها زدند زیر خنده. من هم تبسمی کردم و گفتم: احسنت به شما! معلوم است می‌توانی بچه‌مرشد خوبی شوی.

کمی همهمه شد. گفتم: بچه‌ها! امروز بحث‌مان کمی طولانی شد و معلوم است

خسته شده‌اید. اگر خسته‌اید یک صلوات بفرستید.

دیدم خیلی بُریده بُریده صلوات می‌فرستند. گفتم: چرا مثل موتوری که ساز کار نمی‌کند و تنظیم نیست صلوات می‌فرستید؟ نباید فریب جمله‌ی مرا بخورید. صلوات را همیشه قشنگ و با صدای رسا بفرستید تا طبق روایت، نفاق از دل ما بیرون برود. (۴۹) حالا چون دهه‌ی فجر هم هست، یک صلوات انقلابی بفرستید. بچه‌ها با صدای بلند و محکم صلوات فرستادند و من بلافاصله کیفم را برداشتم و گفتم: هفته‌ی بعد خیلی کار داریم. مطالب را تا هفته‌ی بعد مرور کنید. چون نظرات و سؤالات شما در این بحث خیلی خیلی مهم است و تا این‌جا با تمام وجود از شما مخصوصاً از دوستانی که سؤالات اساسی و زیبا می‌پرسند، تشکر می‌کنم. همان‌طور که قبلاً گفتم این مباحث قرار است کتاب شود لذا دوست دارم به مطالبی که گفتیم، خوب فکر کنید تا یک کتاب همه‌پسند و جذابی از آب در بیاید. از این‌که امروز هم صبوری کردید، تشکر می‌کنم. لطفاً برای حاج آقای خودتان نیز دعا کنید، من هم برای شما دعا می‌کنم. خدانگهدار همه‌ی شما باشد.

از پله‌ها آمدم پایین. معاون مدرسه را دیدم که گفت: حاج‌آقا، سلام. بفرمایید داخل دفتر یک چایی بخورید. آقای نادری هم سلام رساندند و عذرخواهی کردند و گفتند: امشب به شما زنگ می‌زنند. گفتم: ممنون. خدا خیرتان دهد! من کمی عجله دارم. اگر اجازه دهید، رفع زحمت کنم.

آقای معاون گفت: بزرگوارید. ما دوست داشتیم در خدمت شما باشیم. هرچور راحت هستید، ایرادی ندارد. خداحافظی کردم و از مدرسه خارج شدم.

زنگ پنجم

پیغام معلم عربی و مدیر

در کلاس را باز کردم. لحظه‌ای تصوّر کردم کسی داخل کلاس نیست. بدجور سکوت حکم‌فرما بود. یک آن، شک کردم نکند بچه‌ها داخل کلاس نیستند، اما تا داخل شدم، صدای برپای مبصر کلاس، مرا از این تردید خارج کرد. بچه‌ها داخل سنگر کلاس حاضر و آماده، منتظر ورود من بودند. با اشاره‌ی دستم گفتم: بفرمایید!

بعد از سلام و احوال‌پرسی گفتم: خب، بچه‌های خوب، سالم و قِبراق هستید؟ با نگاهی پر از تعجب و البته با لبخند پرسیدم: چی شده؟ چه دسته گلی به آب دادید که این قدر ساکت بودید؟ خورشید از کدام سمت طلوع کرده که قبل از آمدن من، روزه‌ی سکوت گرفته بودید؟

مبصر کلاس گفت: حاج‌آقا! زنگ بعد امتحان عربی میان ترم داریم و معلّم ما هم خیلی سخت امتحان می‌گیرد. بچه‌ها داشتند عربی می‌خواندند.

بلافاصله گفتم: آخی، دلم به حالتان سوخت. داشتم شاخ در می‌آوردم که شما و آرام بودن؟ شما و بچه مثبت شدن؟ گروه اخراجی‌ها و حرف نزدن؟ واقعاً رویداد معجزه‌آسایی است. با تبسم و بالا انداختن ابروهایم گفتم: من دست این معلّم را می‌بوسم که شما را این قدر منظم و دیجیتالی کرده. البته از یک

چیز نباید غافل شد و آن هم این است که حضور چندین جلسه‌ی من در کلاس شما نقش‌گنده‌ای در آرامش فعلی شما داشته. مسلماً معنویّت و اخلاق اسلامی بنده‌ی حقیر مُستکین، روی نفوس و قلوب شما تأثیر شفافبخشی داشته. دعا‌های مخلصانه‌ی من برای شما در نیمه‌های شب، شما را بدجور سر به راه

کرده.

صدای خنده‌ی بچه‌ها فضای کلاس را پر کرد. پشت‌بندش گفتم: هان، چه شد؟
چرا ریختید به هم؟

اگر ساکت نباشید به معلّم عربی‌تان می‌گویم همین الآن بیاید امتحانش را
بگیرد. ماژیک را از روی میز برداشتم و بدون این‌که حرف دیگری بزنم، روی
تخته نوشتم: یک خبر خوش برایتان دارم.

تا این را نوشتم، دیدم بچه‌ها لام‌تا کام حرف نمی‌زنند. از چشمشان معلوم بود
که منتظر خبر خوش من هستند، اما استرس و هیجان امتحان عربی، آنها را در
برزخ عجیبی گذاشته بود و نمی‌دانستند باید خوشحال باشند یا نه. باز به سمت
تخته چرخیدم و نوشتم: امروز معلّم عربی شما داخل دفتر به من گفت: به
بچه‌ها سلام برسان و بگو....

به این‌جا که رسیدم، رو کردم به کلاس و دیدم بچه‌ها برای شنیدن ادامه‌ی خبر،
دارند از جا کنده می‌شوند. یکی از بچه‌ها با هیجان گفت: حاج‌آقا! نصف جان
شدیم. معلّم عربی چه گفت؟

آرام سرم را چرخاندم به سمتش و با طمأنینه گفتم: حوصله کنید!

یکی دیگر از بچه‌ها گفت: حاج‌آقا! تو رو خدا بگوید دیگر!

باز رو کردم به تخته و در ادامه نوشتم: امتحان عربی به دو روز بعد موکول
شد.

تا این جمله را نوشتم، انگار بچه‌ها خبر فتح خرّمشهر را شنیدند. چند نفر بلند
و بی‌اختیار گفتند: الله اکبر!

سر و صدای توأم با شادی بچه‌ها، کلاس را به هم ریخت. من دوباره به

سرعت روی تخته نوشتم: اما یک خبر خوش دیگر هم برایتان دارم.

تا این جمله را نوشتم، دوباره همه ساکت شدند، اما گاه صدای پچ‌پچی که از

روی خوشحالی و ذوق بود به گوش می‌رسید. ماژیک را گذاشتم روی میز و

آدم روبه‌روی بچه‌ها. همه به من، مظلومانه چشم دوخته بودند تا خبر بعدی

را بشنوند.

گفتم: خبر خوش بعدی این است که آقای نادری، مدیر مدرسه گفتند در پایان سلسله جلسات، حدود ده یا بیست سؤال تستی از این مطالب آماده شود و به بچه‌های مدرسه بدهم و به قید قرعه، هشت نفر انتخاب شوند که جوایزشان، کمک هزینه‌ی سفر زیارتی به مشهد مقدّس است.

بچه‌ها با شنیدن این خبر مفرّح، صلوات فرستادند. خیلی خوشحال شدند. یکی پرسید: حاج‌آقا! امتحانش سخت است؟

گفتم: اگر مطالبی که می‌گوییم را یادداشت کرده باشید، سخت نیست و برای بچه‌های کلاس‌های دیگر هم قرار شد خلاصه‌ی مطالب را جزوه کنیم و به آنها بدهیم تا مطالعه کنند. یک جلسه هم مقرر شد بعد از پایان جلسات کلاس، داخل نمازخانه برگزار کرده و خلاصه‌ی همه‌ی جلسات را آن‌جا بازگو کنیم که برای شما نیز مرور خوبی خواهد بود.

لبخندی زدم و گفتم: خب، حالا که به شما حال اساسی دادم، برویم سر اصل مطلب و ادامه‌ی جلسات قبل را باهم پیش ببریم.

دیدم چند نفر که تا آن روز اهل یادداشت نبودند، جلدی خودکار و دفترشان را گذاشتند روی نیمکت و گوش تیز کردند تا ببینند چه می‌گوییم.

نقطه‌ی صفر

- خب، جلسات قبل عرض کردیم برای این که ما به هدف انقلاب که ایجاد تمدن نوین اسلامی و آمادگی برای ظهور امام عصر علیه السلام است برسیم، گام‌هایی را باید برداریم. منتها قبل از این که وظیفه‌ی خودمان را بیان کنیم، گفتیم باید گذشته و تاریخ این انقلاب و کشور را درست بشناسیم تا بتوانیم برای آینده، بدون خطا و انحراف حرکت کنیم و با درس گرفتن از تجربه‌ها، فریب دشمن را نخوریم و کاملاً هوشیار و تیزبین در جاده‌ای که ما را به هدف می‌رساند، همه چیز را دقیق رصد کنیم تا مرعوب دشمن نشویم.

در جلسه‌ی قبل تا حدی کلیات تاریخ ایران و گذشته‌ی کشورمان را بازگو کردیم. فضایی که در ذهن ما نقش بست این بود که از اواسط دوران ناصرالدین شاه تا اول انقلاب ایران، کشور ما نوکر و وابسته‌ی بیگانگان بود و با استبداد، دیکتاتوری، ظلم و فساد اخلاقی و مالی حاکمان مواجه بود. در واقع، [انقلاب اسلامی و نظام برخاسته از آن]، در آن شرایط اسفناک [از نقطه‌ی صفر آغاز شد و همه چیز علیه ما بود؛ چه رژیم فاسد طاغوت که علاوه بر وابستگی و فساد و استبداد و کودتایی بودن، اولین رژیم سلطنتی در ایران بود که به دست بیگانه - و نه به زور شمشیر خود - بر سر کار آمده بود و چه دولت آمریکا و برخی دیگر از دولت‌های غربی، و چه وضع بشدت نابسامان داخلی و عقب ماندگی شرم‌آور در علم و فناوری و سیاست و معنویت و هر فضیلت دیگر].

استارت بی‌الگو

- از آن طرف، [هیچ تجربه‌ی پیشینی و راه طی‌شده‌ای در برابر ما وجود نداشت.] یعنی الگو و سرمشقی برای شروع و استارت انقلاب نداشتیم. ما قیام‌هایی را که علیه سرمایه‌داری بود در دنیا دیده بودیم، اما [بدیهی است که قیام‌های مارکسیستی و امثال آن نمی‌توانست برای انقلابی که از متن ایمان و معرفت اسلامی پدید آمده است، الگو محسوب شود.]

- خب، به نظر شما چرا قیام‌های مارکسیستی نمی‌توانست الگوی انقلاب ما باشد؟ چون پایه‌های فکری قیام‌های مارکسیستی، مبتنی بر مادّی‌گرایی بود و طبق مبانی مارکسیست‌ها چیز غیر مادّی، حتّی خدا وجود ندارد. لذا مروج بی‌دینی و الحاد بودند و جالب این است که بر خلاف ادّعایشان که می‌گفتند مردمی هستیم، مردمی نبودند، بلکه کودتایی بودند.

- خب، چنین قیام‌هایی که صددرصد مخالف و ضدّ معارف اسلامی و قرآنی ماست، چطور می‌توانست الگوی انقلاب ما باشد؟ جنس انقلاب ما اساساً با آن قیام‌ها از زمین تا آسمان فرق داشت.

اولین درخشش

- بچه‌ها! خواهش می‌کنم به این نکته دقت کنید؛ در آن شرایط جهانی، حکومتی نبود که هم اسلامی باشد و هم مردمی. اما [انقلابیون اسلامی بدون سرمشق و تجربه آغاز کردند،] یک دفعه انقلاب اسلامی ایران خودنمایی کرد و با انفجار عظیم خود، از آغاز دوران جدیدی در دنیا خبر داد. انقلابی که با ترکیب جمهوریت و اسلامیت، چشم جهانیان را خیره کرد. و البته [ترکیب جمهوریت و اسلامیت و ابزارهای تشکیل و پیشرفت آن، جز با هدایت الهی و قلب نورانی و اندیشه‌ی بزرگ امام خمینی، به دست نیامد. و این نخستین درخشش انقلاب بود.]

- بچه‌ها! ما بدون توجه به این نکته به آسانی بر زبانمان کلمه‌ی «جمهوری اسلامی» را جاری می‌کنیم، اما اگر به باطن و گنه این دو کلمه دقت کنیم، می‌فهمیم که این دو کلمه، نشان از رخداد عظیم و یک معجزه در فضای دو قطبی سرمایه‌داری و کمونیزم در آن زمان است. فضای حاکم بر دنیای حکمرانان در اول انقلاب، فضایی کاملاً غیر اسلامی و غیر الهی و از طرفی کاملاً دیکتاتوری و استبدادی، یعنی غیر مردمی و ضد دموکراسی بود. خب، شما با تصور این فضای حاکم بر دنیا، ببینید خروجی سلطنت حاکمان غیراسلامی و مستبد چیست؟ یعنی ببینید فضای جامعه‌ی جهانی توسط حاکمان بی‌دین و مستبد چقدر به لجن کشیده می‌شود؛ از یک طرف مردم هیچ نقشی در سرنوشت خود نداشتند و مجبور بودند تصمیمات قلدرمآبانه‌ی حاکمان مستبد دنیا را بپذیرند و تحت سلطه‌ی کمپانی‌های اقتصادی و اصول خودساخته‌ی نظامیان و جنگ‌سالاران باشند. از آن طرف، با وجود این حاکمان و نظام‌های ضد دینی، شاهد سقوط اخلاقی روزافزون غرب و پیروانش هستیم. بوی تعفن بی‌اخلاقی و فساد، فضای جوامع را پر کرده بود. در چنین فضای

تاریک و آلوده و چپاول‌های دو قطب مادّی شرق و غرب که برای خود
ابهت عظیمی داشتند [و کسی گمان یک نهضت بزرگ دینی را نمی‌برد،
انقلاب اسلامی ایران، با قدرت و شکوه پا به میدان نهاد؛] آن هم چگونه؟
[چهارچوب‌ها را شکست؛ کهنگی کلیشه‌ها را به رخ دنیا کشید] و در آن فضای
کاملاً مادّی بی‌اخلاق متعفن، بسته‌ای ارائه داد [و دین و دنیا را در کنار هم
مطرح کرد و آغاز عصر جدیدی را اعلام نمود].

شهر کتاب (nbookcity.com)

ماشین بالانس

- دوستان خوبم! طرح توأم بودن دین و دنیا در آن فضا، خیلی حرف دارد. تا قبل از انقلاب، مکتب‌های مادی‌گرا دنیا را تسخیر کرده و با شعارهای ضدّ دینی، هویت واقعی انسان را نابود کرده بودند.

- ببینید بچه‌ها، یک مثال ساده برای شما می‌زنم. اگر برای یک گیاه یا یک حیوان بخواهیم نسخه‌ی پیشگیری یا درمان بیماری و یا نسخه‌ی رشد بدهیم، مهم‌ترین چیزی که باید مدّ نظر داشته باشیم این است که به تمام ابعاد زیستی، محیطی، جسمی، استعداد، توان و نیازهای آن گیاه یا حیوان باید آگاهی کامل داشته باشیم؛ مثلاً یک گیاه یا درخت به آب زیاد احتیاج دارد، ولی یک درخت هم هست که مقاوم است و به آب کم نیاز دارد. حال اگر شما برعکس به آن آب بدهید، آن گیاه رشد مطلوبی نخواهد داشت. یا مثلاً یک گیاه، نور زیاد می‌خواهد و یک گیاه، نور کم لازم دارد و عدم رعایت این مسئله، باعث پژمردگی گیاه می‌شود. یا به فرض، توانایی یک حیوان، ۱۰۰ کیلو بار است، ولی اگر شما ۵۰۰ کیلو بار پشت آن حیوان بگذارید، این حیوان بعد از مدّت کوتاهی از پا می‌افتد. پس اگر برطبق میل شخصی و منفعت‌طلبی خودمان رُس این درخت یا آن حیوان را بکشیم، عمرش کوتاه شده و دیگر بازدهی مطلوبی نخواهد داشت. حالا اگر طرف حساب شما برای رشد و تربیت، یک انسان باشد، یقیناً کار شما دقیق‌تر و سخت‌تر خواهد شد. چرا که سیستم روحی انسان بسیار پیچیده است و به‌گونه‌ای خلق شده که هم نیاز مادی دارد هم نیاز روحی و معنوی. پس قوانینی که قرار است برای رشد و تربیت و اداره‌ی انسان، مدّ نظر گرفته شود باید ناظر به تمام ابعاد روحی، شخصیّتی، جسمی، فردی و اجتماعی او باشد. اگر فقط به بُعد مادی و جسمی او توجه شود، مثل ماشینی می‌شود که بالانس نیست و رشدش کاریکاتوری

خواهد شد و عدم توجه به همه‌ی نیازهای او در قوانین فردی و اجتماعی، او را بیمار می‌کند؛ درست مانند خودرویی است که هم بنزین می‌خواهد، هم آب می‌خواهد، هم روغن و باد می‌خواهد و موقعی درست حرکت می‌کند که تمام نیازهایش را برآورده کرده باشیم، وگرنه ما را وسط بیابان جا می‌گذارد.

- بچه‌ها! انسان فطرتش الهی است و در جلسات اول گفتیم که هدف از آفرینش او، قرب به خداست و مادیات و دنیا، بستری برای رشد و رسیدن او به هدف خلقت است. خب، با این توضیحات، کاملاً واضح شد که اگر فقط بخواهیم بُعد دنیایی و مادی انسان را رسیدگی کنیم، مثل پرنده‌ای می‌شود که یک بال دارد و سریع طعمه‌ی شکارچی خواهد شد. اسلام مکتبی است که هم به بُعد دنیایی انسان توجه دارد؛ چون به‌ناچار باید در این دنیا با مادیات و همراه مادیات زندگی کند و سر و کله بزند؛ هم توجه به روح و فطرت ما دارد و برای هر دو بُعد، قوانین دقیق خودش را توسط قرآن و انبیاء و اهل بیت علیهم‌السلام به ما رسانده است.

- نمی‌دانم تجربه دارید یا نه؛ گاهی انسان در زندگی شخصی‌اش به بُعد مادی و دنیایی بیشتر توجه می‌کند و توجهش به امور معنوی کم‌رنگ و رقیق می‌شود و به وضوح احساس می‌کند که حالش بد است؛ قسی‌القلب شده است، خیلی راحت طغیان می‌کند، افسرده و پرخاشگر می‌شود و حتی احساس پوچی می‌کند. اینها پیامد و نتیجه‌ی نادیده گرفتن بُعد معنوی و روحی ماست. افرادی که خودکشی می‌کنند، به‌خاطر همین بی‌توجهی به امور معنوی و تربیت بُعد روحی انسان است.

- خب، همه‌ی اینها را گفتم تا به این نتیجه برسیم که رویکرد انقلاب در آن فضای مادی و مکتب‌های مطرح دنیا، یک رویکرد نوینی بود که آغاز عصر جدیدی را اعلام می‌کرد. جوهر اصلی در انقلاب، رابطه‌ی دین و دنیا است؛ یعنی همان دین و سیاست و دین و زندگی. حیات طیبه‌ای هم که قرآن از آن نام می‌برد، یعنی زندگی گوارایی که احساس کنیم دنیا و آخرت ما بر طبق

مصلحت ما پیش می‌رود. زندگی گوارا فقط دنیا نیست، فقط آخرت هم نیست. ملت‌هایی که فقط به دنیا چسبیده‌اند و زندگی دنیوی پیشرفته‌ای دارند، لزوماً زندگی گوارا ندارند. انقلاب ما، حرفش قرآنی است و می‌گوید زندگی گوارا زمانی است که رفاه مادی با عدالت، معنویت و اخلاق همراه باشد. از آن طرف، پرداختن به آخرت تنها نیز حرف اسلام نیست. اسلام نمی‌گوید من می‌خواهم زندگی اخروی و بعد از مرگ مردم را آباد کنم، ولی دنیای آنها هر جور شد، شد. این منطق اسلام نیست. اسلام سخنش این است که زندگی جامعه‌ی اسلامی باید از موهبت‌های الهی سرشار شود و انسان با استفاده از بهره‌مندی‌های مادی، راه معنویت را گم نکند. اگر دین و دنیا با هم و توأمان در نظر گرفته شود، دیگر در جامعه، ظلم و بی‌عدالتی و تبعیض نمی‌بینیم. جنگ و برادرکشی از بین می‌رود. ناامنی‌ها به صفر می‌رسد و انبیاء الهی برای این قضیه و همراه کردن دین و دنیا مجاهدت کردند و جان دادند.

توافق مردم و خدا

- انقلاب ایران از ابتدا به دنبال چنین چیزی بوده و هست. لذا کلمه‌ی «جمهوری» و «اسلامی» همین معنا را تداعی می‌کند. اسم «جمهوری اسلامی» برای کسانی که زمان قبل از انقلاب را درک کرده‌اند، خیلی معنا دارد و آنها کاملاً این را می‌فهمند که جمهوریت و اسلامیت یعنی چه. جمهوری یعنی: ای مردم ایران! شما حق دارید نسبت به همه‌ی امور کشورتان تصمیم‌ساز باشید و دخالت کنید؛ یعنی ای مردم! حکومت، شما را حساب می‌کند و نظام باید نیازها و حقوق شما را ببیند و به رأی و نظر شما احترام بگذارد. جمهوریت یعنی: ای مردم! تکیه‌ی نظام به شماست و برای رسیدن به اهدافش به شما نیاز جدی دارد؛ یعنی ای ملت بزرگ! شما دیگر بدون اختیار نیستید. شما صاحب اختیار هستید. در کدام دوران مثل بعد از انقلاب، مردم صاحب رأی و اختیار بوده‌اند؟

- بچه‌ها! حرف انقلاب و نگاه انقلاب به مردم همین است. حالا اگر یک مسئول، خلاف این حرف و خلاف این نگاه عمل می‌کند، صددرصد او انقلابی نیست. از آن طرف، «اسلامی بودن» یعنی حرکت این نظام و انقلاب در چهارچوب دین خداست. یعنی اسلام و دین خداست که بر نظام ما حکومت می‌کند، نه امیال و هواهای نفسانی حاکمان جور و فاسد و دیکتاتور. دیکتاتور یعنی کسی که حرف، حرف خودش است، نه حرف خدا و دین خدا. لذا اسلامی بودن ما معنایش این است که حاکم دینی نگاه می‌کند به حرف خدا و اهل بیت علیهم‌السلام تا ببیند چگونه به مردم خدمت کند. لذا نگاه حاکم دیکتاتور به مردم، نگاه ارباب و رعیت است، اما نگاه حاکم دینی این است که خادم و نوکر مردم است.

صدای جیغ

- خب، حالا فرض کنید انقلاب ایران، وقتی با این نگاه وارد فضای سیاسی دنیا می‌شود، چه کسانی دادشان بلند شده و جیغ می‌زنند؟ [طبیعی بود که سردمداران گمراهی و ستم، واکنش نشان دهند. اما این واکنش ناکام ماند. چپ و راستِ مدرنیته] و دو قطب شرق و غرب با ظهور انقلاب ایران غرّش کردند و عصبانی شدند. [از تظاهر به نشنیدن این صدای جدید و متفاوت، تا تلاش گسترده و گونه‌گون برای خفه کردن آن، هرچه کردند به اجلِ محتوم خود نزدیک‌تر شدند.] آنها با ظهور انقلاب ایران برای منافع خود احساس خطر می‌کردند. لذا تا می‌توانستند برای خفه کردن این صدای جدید، دست و پا زدند. شرق و غرب برای از میدان به در کردن ما، همه کار کرد؛ هم ما را درگیر جنگ خارجی کرد و هم درگیر جنگ داخلی و منافقین. شما تحمیل جنگ هشت‌ساله را ببینید. عراق به مثابه‌ی دروازه‌ای بود که استکبار جهانی و شرق و غرب از آن به ما حمله کردند. سلاح‌های فرانسوی، روسی، انگلیسی و غیره به ما هجوم آوردند. کلّ دنیای استکبار علیه ما بود. از آن طرف، درگیر منافقین داخلی شدیم که هر روز شخصیت‌های مهمّ و تأثیرگذار و مردم ما را ترور می‌کردند. بروید تاریخ انقلاب را بخوانید و ببینید چقدر علیه ما در اوایل انقلاب کارشکنی می‌شد. حتّی در تصمیم‌گیری مردم و انتخابات ما نفوذ می‌کردند تا مهره‌هایی مثل بازرگان و بنی‌صدر به‌عنوان اوّلین نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور رأی بیاورند. چرا که آنها از لحاظ مبنای فکری، غرب‌گرا و لیبرال بودند و یقیناً با روی کار آمدن آنها در بدنه‌ی نظام به‌راحتی می‌توانستند نفوذ کنند؛ یعنی دشمن هیچ موقع کنار نمی‌نشیند و همه جا برای زمین زدن انقلاب ما نقشه دارد.

- خب، حالا ببینید، یک صدای جدید که در بلندگوی اسلام به جهانیان رسید،

چه کرد؛ [اکنون با گذشت] بیش از [چهل جشن سالانه‌ی انقلاب و چهل دهه‌ی فجر، یکی از آن دو کانون دشمنی] یعنی شوروی و شرق، [نابود شده] و جسدش در قبر پوسیده [و دیگری] یعنی غرب [با مشکلاتی که خبر از نزدیکی احتضار می‌دهند، دست و پنجه نرم می‌کند!] البته مفصلاً درباره احتضار غرب و آمریکا در آینده با هم صحبت خواهیم کرد.

- خب، امروز چون مطالبمان زیاد است، اگر مایلید خلاصه‌ی مطالبی را که تا این جا گفتیم، بنویسیم:

مطلب بیست و سوم - ۱) شروع انقلاب از صفر بود و همه چیز علیه ما بود. ۲) برای انقلاب، تجربه و الگویی نداشتیم و قیام‌های مارکسیستی و امثال آن به علت تفاوت ماهوی با جنس انقلاب ما، نمی‌توانست سرمشق و الگوی ما باشد. ۳) اولین درخشش انقلاب ما ترکیب جمهوریّت و اسلامیت بود. ۴) انقلاب ما دین و دنیا را در کنار هم مطرح کرد. ۵) دو قطب شرق و غرب مادی، برای خفه کردن انقلاب ما تلاش گسترده‌ای کردند؛ مثل تحمیل جنگ هشت ساله و ترور شخصیت‌های مهم انقلاب و...

چله‌ی بدون خیانت

خب، بچه‌ها! نکته‌ی بسیار مهمی که باید به آن توجه کنیم این است که تجربه‌ی تاریخ دنیا این را به ما می‌گوید که [از میان همه‌ی ملت‌های زیر ستم، کمتر ملتی به انقلاب همّت می‌گمارد و در میان ملت‌هایی که به پا خاسته و انقلاب کرده‌اند، کمتر دیده شده که توانسته باشند کار را به نهایت رسانده و به جز تغییر حکومتها، آرمان‌های انقلابی را حفظ کرده باشند.] انقلاب ما در آن فضای دوقطبی که همه چیز تحت تسلط شرق و غرب مادی بود، به طور اعجاز‌آمیزی ظهور کرد و تا الآن [با حفظ و پایبندی به شعارهای خود، همچنان به پیش می‌رود.] یعنی [انقلاب پُرشکوه ملت ایران که بزرگ‌ترین و مردمی‌ترین انقلاب عصر جدید است، تنها انقلابی است که یک چله‌ی پرافتخار را بدون خیانت به آرمان‌هایش پشت سر نهاده و در برابر همه‌ی وسوسه‌هایی که غیر قابل مقاومت به نظر می‌رسیدند از کرامت خود و اصالت شعارهایش صیانت کرده و اینک وارد دوّمین مرحله‌ی خودسازی و جامعه‌پردازی و تمدّن‌سازی شده است.]

لیگ حرفه‌ای نظام

- یک ملاک عقلایی و قشنگی که می‌تواند به قضاوت ما نسبت به برتری انقلاب ما کمک کند، این است که بیاییم انقلاب خود را با انقلاب‌های دیگر دنیا مقایسه کنیم. دیدید وقتی یک ماشین یا کالایی را می‌بینید یا وضعیتی را در کشور مشاهده می‌کنید، سریع با برخی کشورها مثل ژاپن یا آمریکا مقایسه می‌کنید؟ مثلاً می‌گویید مردم آمریکا یا ژاپن در این قضیه این‌طور زندگی می‌کنند یا فلان کشور اروپایی، اتومبیلش فلان امکانات را دارد. حالا کاری ندارم به این‌که در بسیاری از موارد، مردم ما در مصادیق اشتباه می‌کنند یا نه، اما استفاده از این ملاک، یک روش عقلایی و منطقی است که برای قضاوت و ارزیابی یک چیز، آن را با موارد مشابهش مقایسه کنیم. مثلاً اگر بخواهیم ببینیم لیگ فوتبال ما حرفه‌ای شده یا نه، نگاه می‌کنیم به لیگ اروپا و در مقایسه با لیگ اروپا می‌فهمیم در کجا رشد کردیم و کجاها عقبیم. خوب، ما در این‌جا نیز همین کار را انجام می‌دهیم. وقتی انقلاب‌های دیگر دنیا را بررسی می‌کنیم به وضوح می‌بینیم که عمر ما به مراتب طولانی‌تر بوده است و این نشانه‌ی برتری ذاتی و مدیریتی بهتر این انقلاب است؛ یعنی انقلاب ما توانسته است اهداف خود را بهتر از انقلاب‌های دیگر دنیا پیاده نماید. شما اگر تاریخ را ورق بزنید، سابقه ندارد که در طول قرن‌های اخیر، یک انقلابی مثل انقلاب ما توانسته باشد جهت‌گیری خودش را در یک چنین مدّت طولانی حفظ کرده باشد. این خیلی مهم است. یعنی در این قضیه رکورددار هستیم.

- شما نگاه کنید، انقلاب کبیر فرانسه که در آخر قرن هجدهم علیه پادشاهی سلسله‌ی بورژن‌ها در فرانسه رخ داد، ۱۵ سال بیشتر دوام نیاورد یا انقلاب شوروی که به ۱۵ سال هم نرسید و دچار انحراف شد. انقلابی که به کمک توده‌ی مردم روی کار آمده بود به استالین دیکتاتور رسید؛ خرده انقلاب‌های

دیگر هم در دنیا رخ داد که سرنوشت آنها شبیه همین هاست؛ اما انقلاب ما تنها انقلابی است که با مردم شروع کرد، با مردم ادامه داد، حرف خود را عوض نکرد، راه خود را تغییر نداد و اهداف خود را کم و زیاد نکرد.

- خب، این مقایسه‌ای که ما انجام دادیم، یک علامت بزرگی بر عظمت این انقلاب است. چرا که هم طول عمرش بیشتر از انقلاب‌های بزرگ دنیا بوده و هم با وجود این همه دشمنی‌ها و کارشکنی‌ها مثل جنگ تحمیلی، تحریم‌ها، تهاجم فرهنگی و نفوذ دشمن، باز این انقلاب مثل درختی تنومند ایستاده است.

تاریخ مصرف ما

یکی از بچه‌ها گفت: حاج آقا اجازه؟

گفتم: بگو عزیزم.

گفت: چرا انقلاب ما نسبت به قیام‌های دیگر دنیا بیشتر عمر کرده و آیا

امکانش نیست که انقلاب ما از بین برود؟

گفتم: آفرین، سؤال دقیقی است. ببینید بچه‌ها! [برای همه چیز می‌توان طول

عمر مفید و تاریخ مصرف فرض کرد، اما شعارهای جهانی این انقلاب دینی

از این قاعده مستثنا است؛ آنها هرگز بی‌مصرف و بی‌فایده نخواهند شد.]

چرا؟ [زیرا فطرت بشر در همه‌ی عصرها با آن سرشته است.] مگر می‌شود

شعارهایی مثل [آزادی، اخلاق، معنویت، عدالت، استقلال، عزت، عقلانیت

و برادری] کهنه و بی‌مصرف شود؟ این شعارها [هیچ یک به یک نسل و یک

جامعه مربوط نیست تا در دوره‌ای بدرخشد و در دوره‌ای دیگر افول کند.]

این شعارها مربوط به همه‌ی انسان‌ها و همه‌ی دوران‌ها و عصرهاست. [هرگز

نمی‌توان مردمی را تصوّر کرد که از این چشم‌اندازهای مبارک دل زده شوند.]

بله؛ [هرگاه دل‌زدگی پیش آمده، از رویگردانی مسئولان از این ارزش‌های دینی

بوده است و نه از پایبندی به آنها و کوشش برای تحقق آنها.]

- دوستان سؤال خوبی پرسید. عامل مهمّ طول عمر انقلاب ما همین پایبندی

به شعارهای سرشته با فطرت بشریت است و یقیناً انقلاب ما تا زمانی عمر

خواهد داشت که ما پایبند به این شعارهای جهانی و ارزش‌های انسانی و

اسلامی باشیم. خدا عاشق چشم و ابروی ما نیست یا عقد اخوت با ما نبسته تا

انقلاب ما را همین‌طوری و بدون دلیل حفظ کند. یک اصل قرآنی را بلد باشیم

که معجزه‌های اجتماعی، مستقیماً به اراده‌ی انسان‌ها و مردم اجتماع ارتباط

دارد. قرآن می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»؛ (۵۰)

خداوند وضع و حال هیچ قومی را دگرگون نمی‌کند، مگر این‌که خود آن قوم، وضع و حال خودشان را تغییر دهند؛ یعنی همه چیز دست خود ماست. فقط حق بودن کافی نیست؛ حق بودن به اضافه‌ی اقدام، ایستادگی و مقاومت، معجزه‌ی اجتماعی را رقم می‌زند، وگرنه بدون تلاش و جهاد و مقاومت، حق زیر چکمه‌های باطل لگدکوب می‌شود. اگر ما حرکت و تلاش متناسب با اهداف انقلاب را از خود نشان دهیم، معجزه‌ی اجتماعی اتفاق می‌افتد. معجزه به این معنا که با وجود این‌همه دشمنی و تحریم و کارشکنی داخلی و خارجی و با وجود این‌همه تهاجم فرهنگی دشمن، باز می‌بینیم ملت ما در تقابل با دشمن پیروز می‌شود و هیمنه و ابهت ظاهری دشمن خرد می‌شود. شرط حفظ این انقلاب و ادامه‌دار شدن آن، این است که هم مردم و هم مسئولین، پای شعارهایی که ابتدای انقلاب دادند بایستند و تلاش کنند تا خدا هم وارد میدان شود و ما را طبق وعده‌ی خودش نصرت کند. یقیناً اگر بیش از این مقدار نسبت به ارزش‌های خود پایبند بودیم، اکنون پیشرفت بیشتری داشتیم.

حفظ نظام یا حفظ وضع موجود؟

- این نکته را نیز بگویم بچه‌ها، این که حرف از حفظ نظام می‌زنیم به معنای حفظ وضع موجود نیست که سریع، معایب و نواقص و مشکلات این نظام به ذهنتان بیاید. منظور از حفظ نظام، دفاع از فلان مسئول یا فلان مدیر نیست. انقلاب در ذات خود یک حرکت پیشرونده و پرشتاب به سمت هدف‌های ترسیم شده است. هدف‌ها هم هیچ موقع عوض نمی‌شوند. پس منظور از حفظ نظام، حفظ اهداف و آرمان‌های الهی این انقلاب است. این نگاه، وظیفه‌ی ما را سنگین می‌کند که ان‌شاءالله درباره‌ی وظایف خود نسبت به اهداف الهی این نظام در جلسات بعد گفت‌وگو خواهیم کرد.

نظم و جوشش

این که دوستان می‌پرسد تا کی این انقلاب عمر خواهد کرد، باید گفت تا وقتی که انقلاب ما زنده باشد، عمر خواهد کرد. یکی از علائم زنده بودن انقلاب ما این است که [پس از نظام‌سازی] که بعد از انقلاب رخ داد، انقلاب ما [به رکود و خموشی دچار نشده و نمی‌شود و میان جوشش انقلابی و نظم سیاسی و اجتماعی، تضاد و ناسازگاری نمی‌بیند بلکه از نظریه‌ی نظام انقلابی تا ابد دفاع می‌کند.] نظام انقلابی، یعنی هم‌زمان با ثبات و استقراری که با تشکیل نظام برای ما حاصل شد، باید همیشه با روحیه‌ی اوّل انقلاب که شعار عدالت و مبارزه با ظلم را سر دست گرفته بودیم، به دنبال تغییر و تحوّل در مسیر باشیم تا بتوانیم به تمدّن نوین اسلامی برسیم. درست مثل این است که شما با شور و هیجان، اهداف زیبا، همدلی، همکاری و مجاهدت جانانه، مسجدی را در محله‌ی خود بسازید. حالا که ساختید و به آن نظم دادید، آیا آن روحیه‌ی ابتدای کار که برای ساختن مسجد داشتید باید کنار گذاشته شود؟ نه. اگر کنار گذاشته شود و مثل ابتدای کار، انقلابی نباشید، این مسجد به مرور زمان، تبدیل به مسجدی می‌شود که فقط روزانه چهار تا پیرمرد یا پیرزن می‌آیند داخل آن نماز می‌خوانند و می‌روند و نمی‌تواند پایگاه فعّال و تأثیرگذار برای جوان‌های محله و کانون فرهنگی قوی و مقرّ بصیرت‌افزایی برای اهل محل باشد. پس نباید شور و هیجان اوّلیه و روحیه‌ی جهادی و خستگی‌ناپذیری شما تبدیل به رکود و سستی و روزمرگی شود؛ نباید تبدیل به آدم بی‌دغدغه‌ای شوید که هر روز باری به هر جهت می‌آید مسجد و نمازی می‌خواند و برمی‌گردد منزل. مسلماً چنین مسجدی به مرور زمان، زنده بودن و پویایی اوّلیه را از دست خواهد داد. نظریه‌ی نظام انقلابی نیز همین است؛ یعنی مردمی که با جهاد بزرگ خود و با هیجان و با هدف مبارزه با ظلم که شاه را از این مملکت

بیرون انداختند، الآن نیز باید با همان روحیه، نظام را به قلّه‌ی تمدّن اسلامی برسانند. هم مردم و هم مسئولین باید در این مسیر با جوشش انقلابی حرکت کنند. اینها نشانه‌ی زنده بودن و با اراده بودن انقلاب است. هر قدر انقلاب، علائم زنده بودن بیشتری داشته باشد، مسلماً عمرش طولانی‌تر خواهد شد.

شهر کتاب (nbookcity.com)

غلط‌گیر

- به طور مثال، یکی از ابعاد زنده بودن انقلاب ما این است که [همواره دارای انعطاف و آماده‌ی تصحیح خطاهای خویش] با غلط‌گیر [است]. یعنی قرار نیست انقلاب، مثل یک دیکتاتور عمل کند. اگر تشخیص بدهد که جایی در تصمیمات خود خطایی کرده، حتماً در صدد اصلاح برمی‌آید؛ مثل قضیه‌ی کنترل جمعیت که از اواسط دهه‌ی هفتاد به بعد باید متوقف می‌شد و حتی رهبر انقلاب صراحتاً فرمودند که این اشتباه بود. خب، کجای دنیا سراغ دارید که رهبر یک نظام سیاسی با شجاعت تمام بیاید علنی به اشتباه سیستمی نظام در موردی خاص، اعتراف کرده و حتی از خدا طلب مغفرت کند؟ یا مثلاً انقلاب ما یک روزی تشخیص داد سیستم نخست‌وزیری باید اصلاح شود. لذا آن را از قانون حذف کرد. این نگاه نوسازی، دوباره‌سازی و بازسازی را در موارد زیادی می‌توانیم مشاهده کنیم. البته نه هر تغییری، بلکه تغییری که متکی به اصول باشد؛ اصولی مثل شایسته‌سالاری و عدالت. این یعنی انقلاب ما [به نقدها حساسیت مثبت نشان می‌دهد و آن را نعمت خدا و هشدار به صاحبان حرف‌های بی‌عمل می‌شمارد اما به هیچ بهانه‌ای از ارزش‌هایش که بحمدالله با ایمان دینی مردم آمیخته است، فاصله نمی‌گیرد]. انقلاب ما حق طلب است و حاضر است به خاطر حق، با مردم خود، صادق باشد؛ کما این که در اتّفاقی همچون هواپیمای اوکراین که خطای انسانی در آن دخیل بود، صادقانه با مردم خود درمیان گذاشت. این یکی از ابعاد زنده بودن واقعی انقلاب است که رشد و پیشرفت در چهارچوب صداقت و خدامحوری برایش مهم است و برای او هدف، وسیله را توجیه نمی‌کند.

انعطاف یا انفعال

اما این نکته را نیز فراموش نکنید که درست است انقلاب ما انعطاف دارد، [اما تجدیدنظرپذیر و اهل انفعال نیست]. فرق است بین انعطاف و انفعال. انعطاف مربوط به پذیرش اشتباه و خطاست، اما انفعال یعنی دست کشیدن از اصول و ارزش‌ها. [جمهوری اسلامی، متحجر و در برابر پدیده‌ها و موقعیت‌های نو به نو، فاقد احساس و ادراک نیست، اما به اصول خود بشدت پایبند و به مرزبندی‌های خود با رقیبان و دشمنان حساس است]. مثلاً قرار نیست انقلاب نسبت به دیپلماسی و برقراری ارتباط با دنیا یا برخی تحولات تکنولوژی یا امور اجتماعی مثل حضور زنان در جامعه و دیگر امور، سرسختی متعصبانه و متحجرانه نشان بدهد. اما خیلی حواسش جمع است که عدم تحجر او منجر به دست کشیدن از اصول و ارزش‌ها و عدم صلابت در مبانی اسلامی نشود؛ مثلاً همین حضور زن در اجتماع را با چهارچوب دینی می‌پذیرد و از حضوری که منجر به ولنگاری یا مفسده شود، دفاع نمی‌کند یا نسبت به ارتباط با کشورهای دنیا خیلی مواظب است که مرزبندی با دشمن حفظ شود و به عزت و استقلال کشور خدشه وارد نشود؛ پس [با خطوط اصلی خود هرگز بی‌مبالاتی نمی‌کند].

اعتراف به فاصله

حمید دستش را بالا برد و گفت: حاج آقا! آیا واقعاً انقلاب ما نسبت به این خطوط همیشه حسّاس بوده و همیشه کارش را درست انجام داده؟

گفتم: تشکر از سؤال خوبی که پرسیدی، بنده اینگونه جواب می‌دهم؛ حرف ما این است که روند انقلاب، همین بود که عرض کردم و [برایش مهم است که چرا بماند و چگونه بماند.] اگر هم [فاصله‌ی میان باید‌ها و واقعیت‌ها] مشاهده می‌شود، اولاً این فاصله [همواره وجدان‌های آرمان‌خواه را] در داخل کشور ما [عذاب داده و می‌دهد] و این‌گونه نیست که نظام ما نسبت به این فاصله، بی‌دغدغه باشد و البته همین دغدغه، زمینه‌ای برای ترمیم این فاصله خواهد بود و ثانیاً ملت و انقلاب ما بارها ثابت کرده که [این فاصله‌ای، طی شدنی است و در چهل سال گذشته در مواردی بارها طی شده است و بی‌شک در آینده با حضور] امثال شما، [نسل جوان مؤمن و دانا و پُرانگیزه، با قدرت بیشتری طی خواهد شد.]

مقتدرِ بامرام

- بچه‌ها! حالا اگر این زنده بودن انقلاب که درباره‌اش داریم حرف می‌زنیم، توأم باشد با زیبایی‌های اخلاقی و اسلامی، عمر انقلاب بیشتر خواهد شد. چرا که این خود، مصداق تقواست و طبق قانون خدا هرکس با تقوا باشد، چه فرد و چه نظام، خدا درهای گشایش و برکت را به رویش باز می‌کند. اگر تاریخ انقلاب را ورق بزنیم به کرات می‌بینیم که انقلاب ما زیبایی‌های اخلاقی و اسلامی بسیاری را در تعامل با جهان و حتی تقابل با دشمنان از خود نشان داده است. [انقلاب اسلامی ملت ایران] در عین این‌که [قدرتمند] بوده، [اما مهربان و باگذشت و حتی مظلوم بوده است. مرتکب افراط‌ها و چپ‌روی‌هایی که مایه‌ی ننگ بسیاری از قیامها و جنبش‌ها است، نشده است.] شما نگاه کنید، انقلاب ما [در هیچ معرکه‌ای حتی با آمریکا و صدام، گلوله‌ی اول را شلیک نکرده و در همه‌ی موارد پس از حمله‌ی دشمن، از خود دفاع کرده و البته ضربت متقابل را محکم فرود آورده است] و از خود ضعف نشان نداده است. مصداق واضح اقتدار ما، جنگ تحمیلی است. با این‌که امکانات نظامی ما خیلی ضعیف‌تر بود و حتی سیم‌خاردار نداشتیم و باید از کشورهای دیگر خریداری می‌کردیم، اما با وجود این عدم توازن، نگذاشتیم یک وجب از خاک کشورمان را اشغال کنند.

- بچه‌های خوب! [این انقلاب از آغاز تا امروز، نه بی‌رحم و خونریز بوده و نه منفعل و مردّد.] خاطرات اسرای بعثی را بخوانید تا ببینید چقدر مورد احترام و تکریم بودند و ذره‌ای شکنجه ندیدند. حتی در جنگ، وقتی خاطرات دفاع مقدّس را مرور می‌کنیم، رزمندگان ما بعد از اسیر کردن عراقی‌ها، از آب یا آذوقه‌ی خودشان می‌گذشتند و به بعثی‌ها می‌دادند. این زیبایی‌ها و این جوانمردی‌ها، ویژه و خاصّ انقلاب ماست.

- شما نگاه کنید؛ شهید سلیمانی می‌گوید: یکی از اشرار سیستان و بلوچستان

را که جرم و جنایات زیاد و بزرگی داشته و شاید حکمش پنجاه بار اعدام بوده با یک ترفند، دعوتش می‌کنند تا بیاید وارد منطقه‌ای شود برای مذاکره و با این نقشه، وقتی وارد منطقه‌ی مورد نظر می‌شود، او را دستگیر می‌کنند. ایشان می‌گوید: وقتی سراغ رهبر انقلاب رفتم تا این خبر خوش را بدهم، تا خبر را دادم، رهبر انقلاب فرمودند: همین الآن زنگ بزن تا آزادش کنند. خیلی تعجب کردم. زنگ زدم و گفتم آزادش کنند. ولی بعد از تماس به ایشان عرض کردم چرا باید آزادش می‌کردیم؟ ایشان فرمودند: مگر نگفتید دعوتش کردید؟ و من آن‌جا خیلی جا خوردم که مرام رهبر دینی چقدر زیباست و این قدر حواسش جمع است؛ حتی یک مجرم بزرگ را اگر دعوت کردیم، از نظر اخلاقی درست نیست او را دستگیر کنیم و این کار را ناجوانمردانه می‌داند. البته فرمودند بعداً او را دستگیر کنید که ما در یک عملیات دیگر او را گرفتیم. (۵۱)

- خب، انقلاب این زیبایی‌ها را سرلوحه‌ی برنامه‌های خود می‌داند و اینهاست که باعث می‌شود تا خدا این انقلاب را نگه دارد. چون علاوه بر اینکه [با صراحت و شجاعت در برابر زورگویان و گردنکشان ایستاده، از مظلومان و مستضعفان دفاع کرده است.] چرا که هم وظیفه‌ی مسلمانی ماست که به داد مظلوم در هر نقطه‌ای از کره‌ی زمین برسیم و هم دعای خیر مظلومان، پشت سر ماست. [این جوانمردی و مروّت انقلابی، این صداقت و صراحت و اقتدار، این دامنه‌ی عمل جهانی و منطقه‌ای در کنار مظلومان جهان، مایه‌ی سربلندی ایران و ایرانی است.]

چراغی که به مسجد حرام است

یکی از بچه‌ها گفت: حاج آقا ببخشید! چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است. وقتی ما داخل کشورمان فقیر و محروم زیاد داریم، چرا باید برای کشورهای دیگر، مثل سوریه و عراق و لبنان و فلسطین، هزینه‌های زیاد نظامی و غیر نظامی کنیم؟

گفتم: سؤال خوبی است و متأسفانه این سؤال، بیشتر در فضای مجازی در شکل و قالب شبهه علیه نظام منتشر شده و دشمن می‌خواهد با این دست شبهه‌افکنی‌ها، آرمان‌ها و اهداف این انقلاب را به فراموشی بسپاریم و جوّ جامعه را علیه تصمیمات ارزشی نظام کند. جواب این سؤال که دوستان پرسید خیلی ساده و روشن است. اما برای این که جواب این سؤال در ذهنتان برای همیشه بماند، مثال ساده‌ای می‌زنم؛ شما یک دکل نگهبانی را تصوّر کنید که معمولاً در پادگان نظامی یا میدان جنگ برای دیده‌بانی از آن استفاده می‌شود. اگه دقت کرده باشید این دکل را معمولاً با سیم‌های کابل قوی در اطرافش با شعاع چند متری، محکم به زمین می‌کوبند تا دکل را نگه دارد. اگر این سیم‌های کابل نباشند، ممکن است با اصابت یک خمپاره در نزدیکی دکل، سقوط کرده و آن را روی زمین بخواباند. اما با وجود این سیم‌های کابل قوی قرار نیست این دکل به راحتی بیفتد. شما فرض کنید این دکل، همان انقلاب و نظام ماست که از بالای آن باید دیده‌بانی کنیم تا دشمن به سمت خاک ما هجوم نیاورد. خب، عقل انسان حکم می‌کند که برای حفظ این دکل، کابل‌هایی به اطراف و در کشورهای دیگر بزنیم تا این دکل مقاوم‌تر باشد. در واقع کمک‌های نظامی و غیر نظامی ما به کشورهای همسایه که مورد تعرّض دشمن مشترک ما و آنهاست، همان سیم‌های کابلی هستند که این دکل انقلاب را نگه داشته‌اند. هدف اصلی دشمن و استکبار در منطقه این است که با ایجاد فتنه‌ی

داعش یا هر فتنه‌ی دیگری به ایران نزدیک شده و ضربه‌ی خودش را به ما بزند. مسلماً تمام مشکلاتی که توسط دشمنان در منطقه ایجاد می‌شود با هدف ضربه زدن به ایران است. درست مثل این است که اگر بخواهند به یک قلعه‌ی مستحکم برسند و آن را فتح کنند، باید گام‌به‌گام پیش بیایند و لایه‌های رسیدن به قلعه را کمتر کنند. خب، عقل سلیم می‌گوید اگر دشمن دارد به قصد فتح سرزمین شما پیش می‌آید و میدان مبارزه با تو را در سوریه یا عراق قرار داده است، نباید بنشینیم تا او برسد به لب مرز، بعد یک فکری کنیم. نه؛ اتفاقاً عقل محتاط می‌گوید که تلاش و تحرکات مشکوک دشمن را در نطفه خفه کن. اگر ما برای همسایه‌های خود هزینه کردیم، در واقع، برای امنیت آنها و خود، این کار را کردیم تا الآن با داعش در مرز کرمانشاه و همدان مبارزه نکنیم. چه سود و منفعتی بالاتر از امنیت است؟

- ببینید بچه‌ها، دشمن ما تا بُن دندان، مسلح و مجهز است و طبق گفته‌ی خودشان در منطقه، هفت هزار میلیارد دلار هزینه کرده‌اند (۵۲) تا منطقه را به آشوب بکشند و برسند به پشت دیوارهای قلعه‌ی مستحکمی چون ایران. خب، ما باید بنشینیم و نگاه کنیم؟ وقتی شما از دور، سیاهی لشکر دشمن را می‌بینید، چه می‌کنید؟ یقیناً برای عدم پیشروی او اقدام می‌کنید تا او جلوتر از این نیاید؛ همانجا شکست بخورد و جنگ به داخل شهرها کشیده نشود.

خرید دزدگیر و سود اقتصادی

- بگذریم از این که بودجه‌ای که ما برای کمک به همسایه‌ها در مسائل نظامی هزینه کردیم، اولاً نسبت به بودجه‌های سایر بخش‌های نظام، خیلی ناچیز است. ثانیاً این هزینه، ما را بیمه می‌کند. به این مثال ساده دقت کنید؛ فرض کنید شما یک خودرو می‌خرید، قبل از این که بیایید خانه و شیرینی آن را بدهید، برای بیمه و دزدگیرش هزینه می‌کنید تا خیالتان از امنیت ماشین راحت شود. اگر اتومبیل شما بیمه نشود، می‌ترسید سوارش شوید و می‌گویید نکند تصادف کنم و روی دستم هزینه بگذارد. خب، حالا اگر فرزندان این فرد ایراد بگیرند و بگویند: بابا! تو رفتی برای ماشین، دو-سه میلیون هزینه‌ی بیمه و دزدگیر دادی؟ خب، خرج ما می‌کردی، ما کفش و لباس نداریم. یقیناً همه خواهند گفت که این هزینه، یک هزینه‌ی ضروری و واجب‌تر است که اگر انجام نشود، ممکن است ده‌ها میلیون ضرر کنید. الآن نیز اگر هزینه‌ای برای همسایه‌ها می‌شود، در واقع، داریم کشور را بیمه می‌کنیم. البته حمایت‌های ما به برخی کشورها، خود، زمینه‌ی ایجاد روابط تجاری بین‌المللی در آینده خواهد شد که منافع اقتصادی برای ما خواهد داشت.

- از طرفی بچه‌ها! چرا فکر می‌کنیم اگر به مردم کشورهایی که مشکلاتی مثل جنگ یا بلایای طبیعی و بیماری و غیره دارند کمک نقدی یا غیر نقدی می‌کنیم، داریم از شکم محرومین و مستضعفین خود می‌زنیم؟ باور کنید کشور ما از لحاظ رسیدگی به فقرا و محرومین هیچ مشکل مالی و ثروت ندارد. در واقع، پول کمی که به ملت‌های دیگر داده می‌شود، در قانون دیده شده و برای این‌گونه مصارف کنار گذاشته شده است. همان‌طور که پول و بودجه‌ی رسیدگی به مردم محروم خودمان نیز در قانون اساسی دیده شده است. حال این که چرا در بعضی موارد به محرومین خودمان رسیدگی نشده است، این یک مسئله‌ی

دیگری است که باید از مسئولین اجرایی کشور مطالبه کنیم. یعنی آنها وظیفه‌ی خودشان را در رسیدگی به قشر محروم انجام نداده‌اند؛ نه این‌که چون از شکم مردم محروم خودمان زدیم و به ملت‌های دیگر دادیم، چیزی گیر اینها نیامده، نه این‌طور نیست. پس سوراخ دعا را گم نکنیم!

شهر کتاب (nbookcity.com)

تقسیم یک نان

- بچه‌ها! جواب دیگری که این‌جا می‌شود داد این است، ما مسلمانیم و مکتب و مذهب ما به ما یاد داده است که حسینی و علوی باشیم، اگر انسانی در کره‌ی زمین گرفتار است و می‌توانیم به او کمک کنیم، نباید دریغ کرد. شما خودتان را بگذارید جای ملت‌هایی مثل یمن که دشمنان هر روز روی سر زن و بچه و پیر و جوانش بمب می‌ریزند. آیا دست کمک دراز نمی‌کنید؟ آیا چشم انتظار کمک همسایه‌گان خود نیستید؟ آیا انسانیت به ما اجازه می‌دهد که بچه‌ی همسایه، سرش را گرسنه روی بالش بگذارد و ما شکم سیر بخوابیم؟ مگر ما تربیت‌شدگان مکتب امیرالمؤمنین و حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها نیستیم که سه روز پشت سر هم موقع افطار، سائل آمد پشت در خانه و از شکم خود زدند و به او دادند؟ پس جای ایثار و از خودگذشتگی کجا می‌رود؟ بله، قبول دارم که سخت است، اما این جزو تکالیف ماست که اگر همسایه‌ی ما گرسنه است، اگر یک عدد نان هم داریم، با او تقسیم کنیم تا جان سالم به در ببرد. نمی‌توانیم بگوییم من خودم نان خالی دارم و گرسنه هستم، پس بی‌خیال. نه. باید چند لقمه از نانم را به او بدهم تا زنده بماند.

امدادرسانی تمدنی

- گذشته از همه‌ی اینها، بچه‌های عزیز! ما جلسات اول گفتیم که هدف نظام و انقلاب ما ایجاد تمدن نوین اسلامی و زمینه‌سازی برای ظهور امام عصر علیه‌السلام است. خب، یکی از مصادیق بجا و مناسب برای رسیدن به این هدف، همین است که ما به ملت‌های مسلمان و غیر مسلمان، تمدن ناب اسلامی و انقلابی خودمان را نشان دهیم و با همین اقدامات خیرخواهانه، زیبایی ارزش‌ها و آرمان‌های انقلاب را در معرض دید جهانیان بگذاریم و با حمایت‌های خود از ملت‌های دیگر، زمینه‌ی اتحاد بلاد اسلامی را ایجاد کنیم تا دشمن مشترک خود را که استکبار جهانی است، بتوانیم شکست بدهیم. یقیناً بسیاری از ملت‌ها و دولت‌ها دوست دارند در برابر ظلم و زورگویی آمریکا و استکبار بایستند، اما موانع زیادی دارند که جلوی این ایستادگی را می‌گیرد، اما حمایت و توجه کشور بزرگ ایران به آنها باعث دلگرمی‌شان شده و در مسیر مبارزه و ایستادگی در برابر دشمن، ثبات قدم بیشتری پیدا می‌کنند؛ کما این‌که [نگاه امیدوارانه‌ی ملت‌های زیر ستم و جریان‌های آزادی‌خواه جهان و برخی دولت‌های مایل به استقلال] در سال ۵۷ به انقلاب ما [دوخته شد] و زمینه‌ساز جرأت و مبارزه‌ی آنها در برابر استکبار جهانی گردید.

- عزیزان! این قضیه را جدی بگیرید که ما باید برای رسیدن به قلّه‌ی آرمان بزرگ انقلاب که ایجاد تمدن نوین اسلامی است ملت‌ها و دولت‌های دیگر را با اندیشه‌ی جهادی و فرهنگ مقاومت و مبانی انقلاب خود، همسو و همراه کنیم که در مسیر رسیدن به این قلّه، گام‌های خوبی برداشته‌ایم گرچه هنوز کافی نیست؛ لذا اگر با یک دوربین دقیق، تمام نقاط دنیا را زیر نظر بگیریم خواهیم دید که به برکت انقلاب و تلاش چهل‌ساله‌ی ملت ایران، [صحنه‌ی جهانی، امروز شاهد پدیده‌هایی است که تحقق یافته یا در آستانه‌ی ظهورند:]

مثل [تحرک جدید نهضت بیداری اسلامی بر اساس الگوی مقاومت در برابر سلطه‌ی آمریکا و صهیونیسم؛ شکست سیاست‌های آمریکا در منطقه‌ی غرب آسیا و زمین‌گیر شدن همکاران خائن آنها در منطقه؛ گسترش حضور قدرتمندانه‌ی سیاسی جمهوری اسلامی در غرب آسیا و بازتاب وسیع آن در سراسر جهان سلطه]. بچه‌ها! از این به بعد با این نگاه و از این زاویه، اتفاقات جهان را رصد و تحلیل کنید. تازه [اینها بخشی از مظاهر عزت جمهوری اسلامی است که جز با شجاعت و حکمت مدیران جهادی به دست نمی‌آمد].

- خب، بچه‌های گل! امروز برای این‌که قدری مباحثمان نظری و مبنایی است، مجبوریم دفعات نوشتن خلاصه‌ی مطالب را بیشتر کنیم تا مطالب در ذهن شریفتان گم نشود؛ مطلب بیست و چهارم را زحمت بکشید و بنویسید:

مطلب بیست و چهارم - ۱) در مقایسه با انقلاب‌های دیگر دنیا، عظمت انقلاب ما و پیشرفت‌های آن به چشم می‌آید. ۲) شعارهای جهانی انقلاب ما تاریخ مصرف ندارد. زیرا با فطرت بشر سرشته است. ۳) حفظ نظام به معنای حفظ وضع موجود نیست، بلکه به معنای محافظت از اهداف و آرمان‌های ارزشمند انقلاب است. ۴) انقلاب ما زنده و بااراده است و در برابر نقدها و تصحیح خطاها انعطاف دارد، اما اهل انفعال نیست و با خطوط اصلی خود بی‌مبالاتی نمی‌کند. ۵) انقلاب ما پس از نظام‌سازی به رکود دچار نمی‌شود و میان جوشش انقلابی و نظم سیاسی و اجتماعی تضادی نمی‌بیند و از نظریه‌ی نظام انقلابی دفاع می‌کند. ۶) رفتارهای اخلاقی و اسلامی، انقلاب ما را زنده نگه داشته و عمر آن را بیشتر کرده است. ۷) انقلاب ما با صراحت و شجاعت در برابر زورگویان ایستاده و از مظلومان و مستضعفان جهان طبق وظیفه‌ی شرعی و انسانی خود و در راستای رسیدن به تمدن نوین اسلامی دفاع می‌کند که البته فواید امنیتی، اقتصادی، سیاسی و... نیز برای ما دارد.

قسمت آخر سریال مختار

- بچه‌ها! خسته که نشدید؟

چند نفر محکم جواب دادند: نه حاج آقا.

من هم در جواب گفتم: مگر انقلابی خسته می‌شود؟ پس حالا که خسته نیستید، راه می‌افتیم. تمام چیزهایی که از فضای اواسط دوران قاجار و دوران پهلوی و فضای دو قطبی شرق و غرب ماّی گفتیم را در نظر بگیرید. در چنین شرایطی [انقلاب ملت ایران، جهان دو قطبی آن روز را به جهان سه قطبی تبدیل کرد و سپس با سقوط و حذف شوروی و اقمارش و پدید آمدن قطب‌های جدید قدرت، تقابل دوگانه‌ی جدید «اسلام و استکبار» پدیده‌ی برجسته‌ی جهان معاصر و کانون توجه جهانیان شد. بدین‌گونه مسیر جهان] با انقلاب ما [تغییر یافت و زلزله‌ی انقلاب، فرعون‌های در بسترِ راحت آرمیده را بیدار کرد؛ دشمنی‌ها با همه‌ی شدت آغاز شد و اگر نبود قدرت عظیم ایمان و انگیزه‌ی این ملت ایران و رهبری آسمانی و تأییدشده‌ی امام عظیم‌الشأن ما، تاب آوردن در برابر آن‌همه خصومت و شقاوت و توطئه و خباثت، امکان‌پذیر نمی‌شد.] شهاب دستش را برد بالا. همراه با تبسم و تکان دادن سرم به او فهماندم که سؤالت را بپرس. گفت: حاج آقا! شما خودتان می‌گویید با انقلاب ایران، دشمنی‌ها به شدت شروع شد. خب، آیا نمی‌شد بدون این‌که ما برای خودمان دشمن‌تراشی کنیم، به اهداف خود نیز برسیم و پیشرفت کنیم؟ مانند بعضی کشورها مثل ژاپن؟ ایرادش چیست که دشمن‌تراشی نکنیم؟

گفتم: این قضیه از آن مسائلی است که توسط برخی مسئولین غرب‌گرای ما زیاد مطرح می‌شود. جوابش نیز واضح است. من می‌توانم یک جواب نقضی به شما بدهم و آن هم این است که از آقا شهاب گل می‌پرسم من چقدر به شما پول بدهم تا حاضر شوی دست از اسلام و قرآن و نماز و عزاداری سیدالشهدا

علیه‌السلام برداری؟ چقدر پول به شما بدهم تا بابت حجاب ناموست کوتاه بیایی؟

بی‌درنگ گفتم: تمام دنیا را هم به من بدهید، حاضر نیستم این کار را بکنم. گفتم: آفرین به غیرت دینی شما! خب، حالا اگر کسی به شما بگوید شما با نماز خواندنت و با سینه زدن و اشک ریختن برای بچه‌های امام حسین علیه‌السلام داری دشمن‌تراشی می‌کنی، چه جوابی به او می‌دهی؟ شهاب نگاه عمیقی کرد و گفت: بالاخره چون یقین دارم که این چیزها جزو اصول دینداری من است، نمی‌توانم ترکشان کنم و اصلاً سر آن کوتاه نمی‌آیم. گفتم: احسنت. قصه‌ی ما و استکبار همین است. اختلاف ما با استکبار یک اختلاف سلیقه‌ای و سطحی نیست، بلکه یک اختلاف اساسی و ریشه‌ای است. حرف ما بر سر حق و باطل است. حرف بر سر «با حسین بودن» یا «علیه حسین بودن» است. مگر ندیدیم یک روزی در این مملکت، رضاخان که مهره‌ی دست‌نشانده‌ی استکبار بود، قانون کشف حجاب را در کشور می‌خواست پیاده کند و چادر و حجاب را از سر ناموس مردم برمی‌داشت؟ این یعنی اسلام‌ستیزی. پس آیا دشمنی ما با استکبار می‌تواند آشتی‌پذیر باشد؟ همه بالاتفاق گفتند: نه!

گفتم: ببینید عزیزان! یکی از عوامل خصومت کور ابرقدرت‌ها با نظام ما این است که به ما می‌گویند چرا می‌گویید یگانگی دین و سیاست؟ چرا دین را پیشوا و مهندس دنیا می‌دانید؟ منشأ این گلایه‌ی آنها نیز این است که چون دین می‌گوید در برابر ظلم و چپاول بایستید، چون دین می‌گوید باید عدالت حکم‌فرما باشد. پس مخالفت آنها با ما در اصل، مخالفت با مکتب و مذهب ماست. چون مکتب ما، یعنی اسلام می‌گوید نگذارید خون ملت‌ها را در شیشه کنند. خب، پیدا است که چون از جیب و منفعت آنها زده می‌شود و چون اسلام، نان آنها را آجر می‌کند، مخالف دستگاه حکومتی ما می‌شوند. چون نظام ما می‌خواهد مکتب اسلام را عمل کند. اما کشوری که مکتبشان کاری به چپاول

آنها نداشته باشد، با آن دشمنی ندارند؛ حالا چه ژاپن باشد و چه عربستان که مکتبش اسلام آمریکایی است و طبق اعتراف دشمن، مثل گاو شیرده است.

- خب، مشخص شد که طرف ما طبق آیهی قرآن، موقعی از ما راضی می‌شود که ما پیرو مذهب و مسلک آنها شویم؛ (۵۳) یعنی اسلام را ببوسیم و بگذاریم کنار. با این وجود، کدام‌یک از شماها حاضرید به راحتی بروید داخل لشکر عمر سعد تا دشمن تراشی نکنیم؟ پس بحث دشمن تراشی، یک فریب و خدعه‌ی اتاق فکر لیبرال‌ها و غرب‌گرای ماست تا ملت ما را در جبهه‌ی مقاومت علیه استکبار سست کنند. بله، ما قبول داریم که مقاومت در برابر استکبار هزینه و سختی دارد، شکی در این نداریم، اما این را هم بدانیم که هزینه‌ی کنار آمدن و مذاکره با دشمن، بسیار بسیار بیشتر است و قرار نیست دشمن خبیث به ما امان‌نامه بدهد. خاصیت گرگ‌صفتی دشمن این است که اگر یک قدم از اصول خود عقب نشستیم، او چند قدم جلو می‌آید و سطح توقُّعش حدِّ یَقِف و انتها نخواهد داشت؛ ابتدا می‌گوید هسته‌ای نداشته باشید، بعد می‌گوید صنعت موشکی را جمع کنید، بعد می‌گوید حجاب، ضدّ حقوق بشر است و تا جایی جلو می‌آید که می‌گوید دست از اسلام بردارید. این قانون دشمن است.

- اگر یادتان باشد، آل زبیر در قسمت آخر سریال مختارنامه، به سربازان مختار، وعده‌ی امان دادند. خودتان دیدید چه اتّفاقی افتاد؛ همه را سر بریدند و دریای خون راه انداختند. چرا؟ چون خود دشمن هم می‌داند اگر به سربازان جبهه‌ی حق امان بدهد، یقیناً دارد مار در آستین خود پرورش می‌دهد و هر آن ممکن است همین افرادی که به آنها امان داده، موی دماغ استکبار شوند.

خب، جواب آقا شهاب روشن شد که اصلاً دشمن تراشی در این‌جا معنا ندارد. چرا که استکبار، این‌قدر دشمنی‌اش با ما و مکتب ما عمیق است که عقب‌نشینی ما در برخی موارد، چیزی از دشمنی او کم نمی‌کند، بلکه او را جری‌تر و گستاخ‌تر می‌کند. در یک کلمه، دشمن با اصل موجودیت شمای مسلمان و بچّه شیعه مشکل دارد.

شنا در خلاف جهت آب

- خب، بچه‌ها! حالا دقت کنید! ما با این که چنین دشمنی داریم که خون ما را تشنه است و اگر از دستش بربیاید دودمان ما را بر باد می‌دهد و با وجود چنین خصمی که هر لحظه نقشه می‌کشد تا سر ما را زیر آب کند و هر سال پول‌های نجومی و هنگفت خرج می‌کند تا نسل جوان ما را ناامید از نظام و انقلاب کند، اما [به‌رغم همه‌ی این مشکلات طاقت‌فرسا] و تلاش وسیع و گسترده‌ی دشمن و موانع بزرگی که بر سر راه ما قرار می‌دهد، [جمهوری اسلامی روزبه‌روز گام‌های بلندتر و استوارتری به جلو برداشت.] و انقلاب ما در [این چهل سال، شاهد جهادهای بزرگ و افتخارات درخشان و پیشرفت‌های شگفت‌آور در ایران اسلامی است.] این اتفاق، یعنی در خلاف جهت آب رودخانه، با قدرت و امید، شنا کرده‌ایم.

- به این ملاک و معیار نیز دقت کنید که [عظمت پیشرفت‌های چهل ساله‌ی ملت ایران، آنگاه به‌درستی دیده می‌شود که این مدّت، با مدّتهای مشابه در انقلاب‌های بزرگی همچون انقلاب فرانسه و انقلاب اکتبر شوروی و انقلاب هند مقایسه شود.]

کلنگ و یک کوه

شهاب گفت: حاج آقا! آیا درست است که بعضی‌ها می‌گویند اینکه توانستیم با دست خالی، پهلوی را از کشور بیرون کنیم یا در جنگ هشت ساله یک وجب از خاکمان را به دشمن ندهیم، یک چیز اتّفاقی و شانسی بوده و امروز با این تفکر نمی‌شود با ابرقدرت‌هایی که در اوج تکنولوژی هستند مقابله کرد؟ گفتم: از آقا شهاب عزیز ممنونم که باعث شد تا به یک نکته‌ی دقیق اشاره کنم. حالا به جواب سؤال خوب آقا شهاب دقت کنید!

- این اصل دینی را فراموش نکنیم که؛ [مدیریت‌های الهام گرفته از ایمان اسلامی و اعتقاد به اصل «ما می‌توانیم» که امام بزرگوار]، آن مرد فقیه و عارف و متّصل به خدا [به همه‌ی ما آموخت، ایران را به عزّت و پیشرفت در همه‌ی عرصه‌ها رسانید.] یعنی هر جا عزّت و پیشرفتی کسب کردیم، به خاطر مدیریت مؤمنانه و اصل «ما می‌توانیم» بوده است. این فرمول را دست‌کم نگیرید. خلاصه‌ی این فرمول این است که اگر ایمان به خدا و تحقّق به وعده‌های خدا را جدّی بگیریم و به همراه این ایمان، وارد گود شویم و به اندازه‌ی وسعمان و با اعتماد به نفس، تلاش و جهاد از خود نشان دهیم، یقیناً خود خدا وارد صحنه می‌شود و اینجاست که شاهد پیشرفت‌های معجزه‌آسا و باز شدن درهای رحمت و برکات ویژه و گشایش خواهیم بود. این قانون خداست.

- ببینید دوستان! دشمن همیشه برای خود هیمنه ایجاد می‌کند. دشمن با ابزار و نیروی انسانی و انواع تجهیزات، امکانات و سلاح و به‌کارگیری تکنولوژی روز و امپراتوری رسانه‌ای که در اختیار دارد، در دل ملت‌ها رعب و وحشت می‌اندازد، انگیزه‌ها را از آنها می‌گیرد و ناامیدشان می‌کند، اما فرمول خدا را ببینید چه زیباست! بگذارید مثالی ساده بزنم تا ببینید اصل قضیه چیست و نباید ناامید شد و این پیشرفت‌های عظیم، اتّفاقی نبوده و نیست. فرض کنید

یک بیل و کلنگ به شما می‌دهند و می‌گویند کوه دماوند را طی چند روز، خُرد کنید. خب، ظاهر کار این است که چنین کاری محال است و اگر سال‌ها هم تلاش کنیم، نمی‌توانیم چنین کاری را انجام دهیم. اما همیشه قوانین این دنیا، دو دوتا چهارتا و با حساب ریاضی و مادّی نیست؛ قانون خدا با قانون ما انسان‌ها فرق دارد. خدا می‌گوید اگر ایمان به غیب و توکل به خدا و اعتقاد راسخ به وعده‌ی نصرت الهی را ضمیمه‌ی حسابِ دو دوتا چهارتا کنی و به اندازه‌ی توانت تلاشت نمایی، وارد گود شوی و جهاد کنی، نتیجه‌ی کار با من است، نه تو؛ یعنی من باید با ایمان به خدا، سرم را بیاندازم پایین؛ بسم‌الله بگویم، شروع کنم به بیل و کلنگ زدن و عرق ریختن. خب، این‌جا هرکس دارد از کنار ما عبور می‌کند، به‌خاطر نگاه مادّی خود، ممکن است ما را مسخره می‌کند. اما بعد از مدّتی که برای خدا ثابت شد من ایمانم راسخ است و قرار نیست دست از ادای تکلیف خود بردارم و دارم صادقانه تلاش می‌کنم، خدا می‌گوید سرت را بگیر بالا و اینجاست که یکدفعه می‌بینم کوه و قلّه‌ی دماوندی در کار نیست. مشکل تمام مکاتب مادّی همین است که آن روی سگّه را نمی‌بینند و اعتقادی هم به آن ندارند. اینجاست که خدا به میدان می‌آید و رود نیل را برای موسی می‌شکافد، آتش را برای ابراهیم سرد می‌کند و اثر تمام عوامل و اسباب طبیعی و تکوینی را از مادّیات می‌گیرد. اثر آتش را از بین می‌برد، اثر چاقو را از آن می‌گیرد و ابراهیم علیه‌السلام، هر کار می‌کند، گردن اسماعیل بریده نمی‌شود. وقتی خدا ایمان، تلاش، جهاد و خستگی‌ناپذیری مردان خدا را می‌بیند، معجزه‌ی سقوط هیمنه‌ی دودمان پهلوی را رقم می‌زند؛ معجزه‌ی پیروزی جنگ تحمیلی در برابر کُلّ قدرت‌های دنیا را به جهانیان نشان می‌دهد؛ معجزه‌ی عبور رزمندگان ما را از رودخانه‌ی اروند در والفجر هشت، در مقابل چشمان مادّی‌نگر دنیا قرار می‌دهد؛ هیچ کارشناس نظامی در غرب، باورش نمی‌شد که سربازان مؤمن و مجاهد خمینی از این رودخانه عبور کنند. وقتی مقاومت مؤمنانه کردیم، معجزه‌ی فتح خرّمشهر اتفاق می‌افتد و

جهانیان را مبهوت می‌کند. وقتی به وعده‌ی نصرت خدا ایمان داشتیم و برای دفاع از انقلاب در صحنه بودیم و مجاهدت کردیم، خداوند معجزه‌ی حفظ نظام اسلامی را بعد از چهل سال کینه‌توزی و فتنه‌انگیزی استکبار و تحریم‌ها و صدها مشکل‌افکنی دیگر به نمایش می‌گذارد. پس هرکجا در زندگی فردی یا اجتماعی با مدیریت مؤمنانه و تقوامحور، به همراه تلاش جانانه پیش رفتیم، یقین داشته باشید که پیروزی نهایی با ماست. این یک فرمولی است که ردخور ندارد و اگر غیر از این بود، هیچ موقع جبهه‌ی حق در برابر جبهه‌ی باطل پیروز نمی‌شد. چون جبهه‌ی باطل، همیشه عِدّه و عُدّه‌اش بیشتر است؛ همیشه جبهه‌ی باطل، امکانات و ابزارش بیشتر و پیچیده‌تر است. پس بچه‌ها! هیچ‌وقت از کم بودن تعدادتان نهراسید. خداوند خودش پای کار است و خودش پیروزی شما را به شرط جهاد مؤمنانه تضمین کرده است و چه ضمانتی بالاتر از این؟

- اگر تاریخ را مطالعه کنید، پر است از نمونه‌هایی که جبهه‌ی حق، بسیار کمتر و در ظاهر، ضعیف‌تر از جبهه‌ی باطل بوده است، اما هرکجا مدیریت مؤمنانه و جهاد جبهه‌ی حق شکل گرفت، پیروزی نهایی و اصلی با آنها بود؛ گرچه در ظاهر شکست خورده باشند، اما در بلندمدت، این جبهه‌ی حق است که پیروز میدان است؛ مثل قضیه‌ی کربلا که پیروز اصلی، سیدالشهداست نه لشکر چشم‌پُرکنِ یزید و عمر سعد. آثار معجزه‌آسای پیروزی لشکر هفتاد و دو نفره‌ی سیدالشهدا را دنیا الآن دارد در پیاده‌روی میلیونی اربعین و گسترش فرهنگ حسینی در بین ملت‌ها می‌بیند.

نترسیم و نترسانیم

- خب، حالا توجّه کنید! [انقلاب] ما با اتّکاء به همین اصل و قانون الهی، یعنی ایمان و تلاشی که بر محور «ما می‌توانیم» بود، معجزه‌ای عظیم در جهان رقم زد و [به یک انحطاط تاریخی طولانی پایان داد و کشور که در دوران پهلوی و قاجار، بشدّت تحقیر شده و بشدّت عقب مانده بود، در مسیر پیشرفتِ سریع قرار گرفت.] گویا انقلاب، سگوی پرش و جهشی بلند برای پیشرفت ملت ما شد.

- انقلاب، [در گام نخست، رژیم ننگین سلطنت استبدادی را به حکومت مردمی و مردم‌سالاری تبدیل کرد و عنصر اراده‌ی ملی را که جان‌مایه‌ی پیشرفت همه‌جانبه و حقیقی است در کانون مدیریت کشور وارد کرد؛ آنگاه جوان‌ها را میدان‌دار اصلی حوادث و وارد عرصه‌ی مدیریت کرد؛ روحیه و باور «ما می‌توانیم» را به همه منتقل کرد؛ به برکت تحریم دشمنان، اتّکاء به توانایی داخلی را به همه آموخت.] شما تصوّر کنید در واقع، انقلاب ما مردم را از زندان و قفسی که نمی‌توانستند در آن نفس بکشند، نجات داد. این‌جا بود که جوان‌های مؤمن و مدیر، وارد صحنه شدند؛ استعدادها و فکرها شکوفا شد و جالب این است که با وجود تحریم‌ها باز به‌خاطر همان ایمان و تلاش و مجاهدت، گشایش فراوانی نصیب ملت ما شد.

- تفکر غلطی که برخی مسئولین غرب‌گرای ما به مردم تلقین می‌کردند این بود که با وجود تحریم، باید برویم سریع با دشمن مذاکره کنیم تا او سر کیسه را شل کند و با وابستگی به غرب بتوانیم تحریم‌ها را دور بزنیم. کلاً یک عده در کشور، فاشان این است که باید سرتاپای ما غربی و فرنگی باشد تا بتوانیم پیشرفت کنیم، در حالی که امام و رهبر ما به ما آموختند تحریم‌ها می‌تواند برای ما برکت باشد. چرا که به قول سردار عزیزمان شهید سلیمانی، «میزان فرصتی

که در بحران‌ها هست در خود فرصت‌ها نیست به شرطی که نترسیم و نترسانیم». این جمله‌ی حاج قاسم، خیلی پر مغز است. دلیلش هم این است که معتقد بود تحریم، زمینه‌ی شکوفایی ذهن‌ها، استعدادها و خودنمایی ابتکارها و بستری برای مانور توانایی‌های ذاتی یک ملت و زمینه‌ی تولید علم و تکنولوژی است. شما الآن داخل این کلاس نشستید و می‌دانید موقعی که زنگ کلاس می‌خورد از این درب، خارج می‌شوید، اما اگر همین الآن بیایند و در کلاس و پنجره‌ها و درب راهروی مدرسه را با آهن، جوش بدهند و راه خروج شما را مسدود کنند، اگر بترسید مطمئن باشید که نمی‌توانید از این مخمصه رها شوید، اما اگر به یکدیگر دلداری بدهید و با اصل «ما می‌توانیم» و ایمان به خدا، بنشینید و فکر کنید، ممکن است ده‌ها راه فرار برای خلاص شدن از این بن‌بست پیدا کنید. خب، آیا این راه‌های نجات، قبل از قفل شدن درب کلاس به ذهنتان می‌خورد؟ نه. اما الآن به برکت همین تحریم و محدودیتی که برای شما پیش آمد با روحیه‌ی شجاعت و تلاش فکری، توانستید ده‌ها راه فرار از این تنگنا پیدا کنید. انقلاب نیز به ما آموخت اگر تحریم شدیم، اگر دشمن با روش‌های کثیف، کاری کرد که دارو، غذا و کالاهای اساسی به ما نرسد، اگر نترسیم و با تولید علم، با مجاهدت و با اتکاء به توانایی داخلی خودمان، نه با وابستگی به غرب و بیگانه، راه‌های خروج از این محاصره را پیدا کنیم، صد درصد به قلّه‌های پیشرفت عظیم دست پیدا خواهیم کرد. که الحمدلله در عرصه‌های گوناگون، توانستیم توانایی و استعداد خود را در جهان نشان بدهیم و پیشرفت‌های چشم‌گیری کنیم.

- من این‌جا مایلم برخی از مصادیق و نمونه‌های پیشرفت جوان‌های ایرانی را به شما بگویم تا به ایرانی و مسلمان بودن خود ببالید؛ پیشرفت‌هایی که حتی دشمن نیز به آنها اعتراف دارد و برای استعداد و قدرت ایرانی سر تعظیم فرود آورده است. بچه‌ها! به نظرم ابتدا مطلب بیست و پنجم را بنویسیم تا برسیم به بحث شیرین بعدی که مطمئن هستم از شنیدنش به وجد می‌آیید.

مطلب بیست و پنجم - ۱) ایستادگی در برابر قلدران جهان، به معنای دشمن تراشی نیست و دشمنی استکبار با ما به معنای عداوت او با اسلام و مکتب ماست. ۲) پیشرفت و عزت ما مدیون مدیریت‌های مؤمنانه و اعتقاد به اصل «ما می‌توانیم» است. ۳) در بحران و تحریم، فرصت‌های زیادی وجود دارد که منشأ برکات و شکوفایی استعدادها خواهد شد.

شهر کتاب (nbookcity.com)

آستین بالازدن جوان ایرانی

- خب، الآن نوبت پرداختن به پیشرفت‌های عظیم و غرور آفرین کشور عزیزمان ایران است. شاید برای خیلی از شماها سؤال باشد که مگر ما هم پیشرفت‌های چشم‌گیر داشته‌ایم و یا مگر می‌شود ما نیز در دنیا صاحب رتبه‌های جهانی باشیم؟ متأسفانه ما خیلی از مواقع تحت تأثیر تبلیغات سوء دشمن، هنوز باور نداریم که مدیریت ایرانی یا کالایی که مخ ایرانی ساخته است می‌تواند رتبه‌ی جهانی داشته باشد. و حتی گاه از ایرانی بودن یک کالا به عنوان نماد کالای تقلبی یا بُنْجُل و بی‌کیفیت یاد می‌کنیم. گاه این‌قدر منفعل و مرعوب این تفکر غلط می‌شویم که روی کالایی که خودمان تولید کرده‌ایم و صددرصد ایرانی است اسم و مارک انگلیسی می‌زنیم و افتخار هم می‌کنیم که اسمش فرنگی است؛ در حالی که این از قدیم، نقشه‌ی دشمن بود که تلقین کند ایرانی، عُرضه ندارد و تلاش کرده است تا روحیه و باور «ما نمی‌توانیم» و عدم اعتماد به نفس در جوان ایرانی تزریق شود.

- بله، قبول دارم که در کشور ما کالاهای نامرغوب و کم‌کیفیت و یا بعضاً سوء مدیریت و عدم وجدان کاری مشاهده می‌شود. منکر این قضیه نیستم و البته نسبت به این مُعضل، من و شما به اندازه‌ی خودمان سهم داریم و مسئول هستیم که در آینده خواهیم گفت چه تکلیفی بر عهده داریم تا نقشی در اصلاح این نقص داشته باشیم؛ اما بچه‌ها! حرف اصلی من این است در هر عرصه‌ای که یک جوان ایرانی دانشمند و مؤمن با روحیه‌ی جهادی ورود پیدا کرده، کاری کرده که چشم جهانیان از استعداد و توانایی او از حدقه بیرون زده است. درست است که ما چوب عقب‌ماندگی شرم‌آور زمان قاجار و پهلوی را می‌خوریم، اما بعد از انقلاب، جوان ایرانی ثابت کرد که اگر اراده کند، می‌تواند در همه‌ی زمینه‌ها پیشتازی کند.

دستاوردهای عظیم ما بعد از انقلاب نشان می‌دهد انقلاب، منشأ برکات بزرگی شد و پیشرفت‌های عظیمی توسط جوان‌های همین مرز و بوم نصیب ما شد؛ یعنی هر جا فکر و مدیریت ایرانی وارد گود شد و آستین بالا زد، شاهد پیشروی چشم‌گیر بوده‌ایم. این انقلاب بود که به جوان ایرانی میدان داد تا از عقب‌ماندگی مطلق خارج شویم. حالا دقت کنید حواس‌ها جمع باشد! من نمونه‌هایی از دستاوردهایی را که حاصل تلاش جوان ایرانی است ذکر می‌کنم تا سر نخ بیاید دستتان.

مُج انداختن هشت ساله

- یکی از عرصه‌هایی که پیروزی ما در آن، مرهون انقلاب و از برکات میدان‌داری جوانان است، جنگ هشت ساله است. انقلاب ما [ثبات و امنیت کشور و تمامیت ارضی و حفاظت از مرزها را که آماج تهدید جدی دشمنان قرار گرفته بود، ضمانت کرد و معجزه‌ی پیروزی در جنگ هشت ساله و شکست رژیم بعثی و پشتیبانان آمریکایی و اروپایی و شرقی‌اش را پدید آورد.] اگر خوب نگاه کنیم، مشاهده می‌کنیم که غالب فرماندهان جنگ تحمیلی و رزمندگان ما جوان هستند. جوان‌های ۱۵، ۱۶ ساله ۲۰ ساله تا ۳۵ ساله که دنیا را متحیر کردند. آن هم در چه شرایطی؟ در شرایطی که کل دنیا علیه ما بود، ابتدای راه بودیم و هنوز خودمان را جمع و جور نکرده بودیم؛ تجهیزات نظامی به اندازه‌ی کافی نداشتیم. از طرفی داخل تحریم بودیم، یعنی همه چیز علیه ما بود. اما قدرت ایمان و مدیریت جهادی جوان‌های ما کار را طوری پیش برد که دنیا متحیر شد. از لحاظ تسلیحات مجهز، در حد دشمن نبودیم. از آن طرف حتی شاهد خیانت‌های بنی‌صدر و منافقین در جنگ نیز بودیم، اما جوان ایرانی با به‌کارگیری خلاقیت و ابتکار و مجاهدت و با نیروی ایمان به وعده‌ی خدا، یک تنه در برابر دنیا ایستاد. آیا این معجزه نیست؟ این پیروزی و فتح عظیم از برکت انقلاب بود چون انقلاب بود که به جوانان ما آموخت به راحتی لوتی را نبازید و ما می‌توانیم. این یکی از دستاوردهای بزرگ انقلاب است که مشخص می‌کند جوان ایرانی، مرد میدان‌های سخت است. این که الآن دشمن جرأت ورود به کشور ما را ندارد، یعنی پشت صحنه، دست توانمند جوان‌های ایرانی نمی‌گذارد کسی متعرض این نظام شود. دشمنی که نسبت به ما خصومت دیرینه دارد، منتظر کوچک‌ترین رخنه است تا به سرزمین ما نفوذ نظامی و فیزیکی داشته باشد. خب، این امنیت و این عدم حضور دشمن در

کشور ما معنایش چیست؟ چرا دشمن، مثل کشورهای همسایه، یعنی عراق و سوریه و افغانستان و پاکستان و... داخل کشور ما نیست؟ پس اگر قدری منصفانه نگاه کنیم، می‌فهمیم که جوان‌هایی در صحنه حضور دارند که با مجاهدت‌های شبانه‌روزی خود، به من و تو می‌گویند شما شبانه راحت بخوابید، ما بیداریم. آیا این از برکات انقلاب و حضور جوان ایرانی در صحنه نیست؟

شهر کتاب (nbookcity.com)

کارنامه‌ی صفر

- برویم سراغ دستاورد مهمّ دیگر؛ دستاورد بزرگ دیگر این بود که انقلاب و حضور جوانان در میدان [موتور پیشران کشور در عرصه‌ی علم و فناوری و ایجاد زیرساخت‌های حیاتی و اقتصادی و عمرانی شد که تا اکنون ثمرات بالنده‌ی آن روزبه‌روز فراگیرتر می‌شود.] بچه‌ها! این را بدانید که [ایران پیش از انقلاب، در تولید علم و فناوری صفر بود، در صنعت به‌جز مونتاژ و در علم به‌جز ترجمه هنری نداشت.] اما امروز را نگاه کنید به برکت انقلاب، [هزاران شرکت دانش‌بنیان] داریم که قبل از انقلاب، خوابش را نمی‌دیدیم که چنین شرکت‌هایی در کشور داشته باشیم. شرکت دانش‌بنیان چیست؟ از اسمش مشخص است؛ یعنی شرکتی که هدفش فقط تولید ثروت و توسعه‌ی اقتصادی کشور بر پایه‌ی علم و دانش است. کارش گسترش اختراع و نوآوری است و در نهایت، محصولات علمی و اکتشافات خودش را تجاری‌سازی می‌کند. بچه‌ها دقت کنید! کشور ما کشوری بود که در زمان پهلوی، آمار بی‌سوادی غوغا می‌کرد. درصد بسیار زیادی از مردم ایران، حتّی در شهرها سواد خواندن و نوشتن نداشتند. به‌طوری که جمعیتی بالغ بر ۱۴ میلیون ایرانی بی‌سواد بودند. (۵۴) یعنی نیمی از مردم ایران بی‌سواد بودند. اما الآن درصد بی‌سوادی را نگاه کنید! اصلاً قابل مقایسه نیست و در این زمینه این‌قدر انقلاب ما خوب عمل کرد که حتّی مرکز فرهنگی سازمان ملل، یونسکو، در سال‌های گذشته، چند بار ایران را به‌عنوان یکی از موفق‌ترین کشورهای جهان در مبارزه با بی‌سوادی معرفی کرد. (۵۵) یا مثلاً نگاه کنید! در دوره‌ی پهلوی، ما حدود ۱۵۵ هزار نفر دانشگاهی داشتیم؛ (۵۶) یعنی ورودی دانشگاه‌های ما خیلی پایین بود. اما الآن [میلیون‌ها تحصیل‌کرده‌ی دانشگاهی یا در حال تحصیل، هزاران واحد دانشگاهی در سراسر کشور] داریم. وقتی فضای تاریک علم و پژوهش آن زمان

را نگاه می‌کنیم می‌فهمیم هزاران شرکت دانش‌بنیان داشتن، معنایش چیست و واقعاً با این مقایسه، عظمت پیشرفت‌های ما خودنمایی می‌کند.

شهر کتاب (nbookcity.com)

تحقیر پاتریوت

- بچه‌ها! بگذارید ساده بگویم؛ یک روزی جوان‌های این مرز و بوم بلد نبودند نوشته‌ی روی دارویی که از داروخانه می‌گرفتند بخوانند؛ اسم خودشان را نمی‌توانستند روی کاغذ بنویسند، اما الآن همان جوان ایرانی، این‌قدر توانمند و باسواد شده که شهرهای زیرزمینی موشکی می‌سازد و روی موشک‌هایش با شجاعت تمام جمله‌ی «الموت لإسرائيل» را حک می‌کند و رعب و وحشت به جان صیهونیست می‌اندازد. امروز، جوان ایرانی این‌قدر سوادش زیاد شده که خودش ماهواره‌ی نظامی می‌سازد و با نگاه توحیدی زیبای خود، روی آن می‌نویسد: «سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَ مَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ» (۵۷) و کشور خودش را که در زمان پهلوی حتی روی زمین نمی‌تواست یک پل ساده بسازد و باید دست‌گذاری به سمت مهندسین خارجی و فرنگی دراز می‌کرد، فضایی و کهکشانی می‌کند. اگر آن موقع قادر نبودیم فشنگ بسازیم، الآن موشک بالستیک قاره‌پیما و نقطه‌زن با بُرد دو هزار کیلومتر می‌سازیم. اگر آن زمان سربازان آمریکایی و انگلیسی به‌راحتی و با پای پیاده وارد کشور ما می‌شدند و جرأت مقابله با آنها را نداشتیم و با جسارت تمام با پوتین‌های خودشان در خیابان‌های تهران قدم می‌زدند و ناموس مردم را برای عیّاشی خود انتخاب می‌کردند، الآن به جایی رسیدیم که دشمن ما با پای پیاده که هیچ، با موشک و پهبادهای رادارگریز هم توان نزدیک شدن به ما را ندارد. این علامت اوج پیشرفت در علم و فناوری توسط جوان ایرانی است.

- انقلاب ما به برکت همین جوان‌های ایرانی مؤمن و دانشمند به جایی رسیده که در سایبری و جنگال، به راحتی پیشرفته‌ترین پهباد آمریکایی و غول پهبادها را با کنترل از راه دور و هک کردن سیستمش، آن را روی زمین می‌نشانند و جالب این است که این پهباد، طبق برنامه‌ای که به آن داده بودند، اگر مشکلی

پیدا می‌کرد، باید خودبه‌خود منهدم می‌شد تا اطلاعاتش لو نرود، اما مُخ ایرانی و ذهن ایرانی توانمند، با انگیزه و با تخصص، به سیستم پیچیده‌ی پهباد ورود پیدا می‌کند و آن را تحت کنترل خود در می‌آورد. شما اسم این کار را چه می‌گذارید؟ آیا این شکستِ غول تکنولوژی جهان، یعنی آمریکا و غرب نیست؟ آیا این ضربه فنی مُخ غربی و آمریکایی توسط مُخ ایرانی نیست؟

- گذشت آن دوران خفت‌باری که طبق لایحه‌ی کاپیتولاسیون، اگر شاه مملکت ما یک سگ آمریکایی را می‌کشت، باید می‌رفت داخل کشور بیگانه و محاکمه می‌شد، اما الآن این قدر اقتدار و شجاعت داریم که به عین‌الاسد، بزرگ‌ترین و پیشرفته‌ترین پایگاه نظامی آمریکا در عراق که مجهز به سامانه‌ی موشکی پاتریوت است، حمله می‌کنیم و او جرأت نمی‌کند به ما بگوید بالای چشمت ابروست. حتی خود آمریکا باورش نمی‌شد با وجود این سامانه‌ی موشکی بتوانیم حمله کنیم. کار این سامانه، ردیابی موشک‌های بالستیک و گروز است که در تمامی شرایط آب و هوایی و در هر ارتفاعی، کارش را خودکار انجام می‌دهد و هر موشکی را ردیابی کرده و ضربه می‌زند. اما جوان با استعداد و مؤمن ایرانی در ذهنش چیزی به‌عنوان بن بست و کار نشد وجود ندارد و این سیستم بسیار پیچیده و پیشرفته را از کار می‌اندازد.

- حالا مقایسه کنید این عزت را با آن ذلت. حالا مشاهده کنید چه ذلتی داشتیم که باید شاه مملکت ما به‌خاطر کشتن سگ آمریکایی برود داخل آمریکا محاکمه شود؛ یعنی کسی جرأت نداشت به سگ آمریکایی بگوید بالای چشمت ابروست و الآن چه عزت و اقتداری داریم که به بزرگ‌ترین قُدر جهان حمله می‌کنیم و او حتی جرأت و توان پاسخگویی ندارد. آیا این غرور نیست؟ آیا این رهایی از دوران خفت‌بار پهلوی به سمت استقلال و اقتدار نیست؟ آیا این معجزه‌ی انقلاب و امام نیست که چنین سربازانی در مکتب خودش تربیت کرده است که با قدرت ایمان و اصل «ما می‌توانیم» قادرند تمام قلّه‌های علم و فناوری را فتح کنند؟ منتها شرطش این است که خودمان را باور کنیم و این

خودباوری را امام خمینی به مردم ما آموخت.

شهر کتاب (nbookcity.com)

مدال‌های آویخته بر گردن

- بله، ما قبول داریم که هنوز در علم، نسبت به پیشرفت‌های دنیا عقب هستیم، اما سرعت پیشرفت ما خیلی زیاد است و [اکنون نزدیک به دو دهه است که رستاخیز علمی در کشور آغاز شده و با سرعتی که برای ناظران جهانی غافلگیر کننده بود - یعنی یازده برابر شتاب رشد متوسط علم در جهان - به پیش رفته است.] عرصه‌هایی که اکنون جوان‌های ایرانی در آن می‌درخشند، کم نیست. قبل از انقلاب، اصلاً ساخت و ساز و عمران توسط جوان ایرانی معنا نداشت، اما اکنون شاهد [هزاران طرح زیرساختی و ضروری برای کشور در حوزه‌های عمران و حمل‌ونقل و صنعت و نیرو و معدن و سلامت و کشاورزی و آب و غیره] هستیم که این‌جا مجال توضیحش نیست.

- از عرصه‌هایی که جوان ایرانی، واقعاً دنیا را مبهوت کرد، پیشرفت در [دهه‌ها طرح بزرگ از قبیل چرخه‌ی سوخت هسته‌ای، سلول‌های بنیادی، فناوری نانو، زیست‌فناوری و غیره با رتبه‌های نخستین در کل جهان] است. [شصت برابر شدن صادرات غیرنفتی، نزدیک به ده برابر شدن واحدهای صنعتی، ده‌ها برابر شدن صنایع از نظر کیفی، تبدیل صنعت مونتاژ به فناوری بومی، برجستگی محسوس در رشته‌های گوناگون مهندسی از جمله در صنایع دفاعی، درخشش در رشته‌های مهم و حسّاس پزشکی و جایگاه مرجعیّت در آن و ده‌ها نمونه‌ی دیگر از پیشرفت] ایران و جوان ایرانی برای هیچ‌کس در دنیا قابل انکار نیست. همه‌ی این پیشرفت‌های عظیم، [محصول آن روحیه و آن حضور و آن احساس جمعی است که انقلاب برای کشور به ارمغان آورد.]

- طبق آمارهای رسمی، [استعداد علم و تحقیق در ملت ما از متوسط جهان بالاتر است] و به برکت تلاش جوانان مؤمن و خردمند، [دستاوردهای دانش و فناوری ما در این مدّت] یعنی در دو دهه‌ی اخیر، [ما را به رتبه‌ی شانزدهم در

میان بیش از دویست کشور جهان رسانید و مایه‌ی شگفتی ناظران جهانی شد] و ما را [در برخی از رشته‌های حسّاس و نوپدید به رتبه‌های نخستین ارتقاء داد]. خب، به نظر شما اینها غرورانگیز نیست؟ آیا اینها پیشرفت‌های شگفت‌آور نیست؟ و جالب این است که [همه‌وهمه در حالی اتفاق افتاده که کشور ما دچار تحریم مالی و تحریم علمی بوده است و ما با وجود شنا در جهت مخالف جریان دشمن‌ساز، به رکوردهای بزرگ دست یافته‌ایم و این نعمت بزرگی است که به خاطر آن باید روز و شب، خدا را سپاس گفت].

جیب خالی، پُز عالی

حمید دستش را برد بالا و اجازه خواست. گفتم: حمید آقای گل، بفرما! خیلی وقت است سؤال نکردی.

حمید گفت: حاج آقا! ببخشید این دو تا سؤالی که می‌پرسم، سؤال خودم نیست، ولی چون زیاد از این و آن شنیدم، می‌خواهم جوابش را بدانم تا بتوانم جواب اطرافیانم را بدهم و قانعشان کنم. گفتم: ایرادی نیست، بپرس عزیزم!

حمید گفت: سؤال اوّل این که بعضی‌ها می‌گویند وقتی مردم، سفره و جیبشان خالی است و دارند با گرانی دست و پنجه نرم می‌کنند این همه پیشرفت علم چه فایده‌ای دارد؟ انگار فقط داریم با آنها پُز می‌دهیم. کجایش برای ما آب و نان می‌شود؟ سؤال بعدی هم این که برخی می‌گویند پیشرفت‌هایی که در موشک و هسته‌ای و چیزهای دیگر داشته‌ایم، باور کردنی نیست و می‌گویند اگر راست است، پس چرا مثلاً ما در خودروسازی یا جاهای دیگر پیشرفت چشم‌گیر نداریم. اگر واقعیت دارد، چرا ماشین خوب و با کیفیت نمی‌سازیم؟ گفتم: آفرین! منتظر چنین سؤالی بودم. این که تولید علم و پیشرفت علمی چه فایده‌ای دارد، جوابش خیلی واضح است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: «الْعِلْمُ سُلْطَانٌ مَنْ وَجَدَهُ صَالَ بِهِ وَ مَنْ لَمْ يَجِدْهُ صِيلَ عَلَيْهِ»؛ (۵۸) علم و دانش، قدرت است. هرکس به علم دست پیدا کند، با آن می‌تواند بر دیگران غلبه پیدا کند و بر آنان مسلط شود، اما کسی که علم نداشته باشد، دیگران بر او چیره می‌شوند. جوابی که امام ما علی علیه‌السلام به این سؤال دادند، خیلی زیباست. باید به کسانی که می‌گویند وقتی جیب و سفره‌ی ما خالی است، پیشرفت علمی چه فایده‌ای دارد، گفت: آیا ماهی خریدن و ماهی داشتن بهتر است یا فنّ ماهی‌گیری؟ شما اگر فنّ و راه تولید ثروت را بلد باشید، هیچ‌وقت فقیر و نیازمند دیگران نمی‌شوید. به فرض که جیب و سفره‌ی ما را پر کردند،

اما اگر کشور ما توان و استعداد تولید ثروت به وسیله نفت، گاز، برق، آب، انرژی هسته‌ای، نور، منابع طبیعی و معادن را نداشته باشد، چند روز که گذشت جیب و سفره‌ی ما خالی می‌شود. بله! این که مسئولین ما در عین این که به تولید علم و پیشرفت‌های علمی اهمیت می‌دهند، نباید غافل از جیب و سفره‌ی محرومین شوند، شکی نیست، اما این که تولید علم را کنار بگذاریم، کاری غلط اندر غلط است.

- علم هم اقتدار آور است هم امنیت آور است، هم تولید ثروت می‌کند، هم اقتصاد مملکت را رونق می‌دهد. در واقع، علم و تولید علم در همه‌ی عرصه‌ها عامل حیات و سرزندگی یک کشور است. با علم است که شما موشک می‌سازید و دشمن جرأت نمی‌کند نگاه چپ به شما کند. اگر تفنگ پُر به دیوار اتاق شما آویزان باشد، کسی جرأت ندارد برای غارت و چپاول اموال شما جلو بیاید، اما اگر احساس کند تفنگ شما خالی است، به این فکر می‌رود که اموال ارزشی شما را سرقت کند.

- خب، یک سؤال! آیا امنیت، اولویت دارد یا پولدار بودن؟ یقیناً اگر میلیاردر هم باشید، اگر امنیت نباشد، آن پول کوفتتان می‌شود و لذتی از ثروت خود نخواهید برد. این از بُعد امنیتش که با تولید علم، به امنیت و اقتدار دفاعی می‌رسیم. از بُعد اقتصادی نیز با تولید علم به قدرت و اقتدار خواهیم رسید. در اهمیت اقتصاد، همین بس که [اقتصاد قوی، نقطه‌ی قوت و عامل مهم سلطه‌ناپذیری و نفوذناپذیری کشور است] و از آن طرف، [اقتصاد ضعیف، نقطه‌ی ضعف و زمینه‌ساز نفوذ و سلطه و دخالت دشمنان است]. درست است که [اقتصاد، هدف جامعه‌ی اسلامی نیست، اما وسیله‌ای است که بدون آن نمی‌توان به هدف‌ها رسید]. لذا [فقر و غنا در مادیات و معنویات بشر، اثر می‌گذارد].

- خب، با توجه به اهمیتی که برای اقتصاد گفتیم، وقتی ما توسط دشمن تحریم اقتصادی می‌شویم، عقل می‌گوید خودت برو علمش را یاد بگیر و آن

جنس یا کالایی که تحریم شدی را بساز تا هم از تبعات تحریم که زمینه‌ساز نفوذ و سلطه‌ی دشمن است در امان بمانی، هم بتوانی محصولت را به تولید انبوه و باکیفیت برسانی و در بازار جهانی بفروشی و برای مملکت تولید شغل و ثروت کنی.

شهر کتاب (nbookcity.com)

کارخانه‌ی خودروسازی

- خب، این جواب اول از سؤال آقا حمید بود. اما جواب بعدی که می‌شود داد این است: کشوری می‌تواند در تولید ثروت برای ملت خود پیشرفت کند که در سه عرصه یا سه مرحله موفق باشد؛ مرحله‌ی اول این است که راه تولید ثروت از یک دارایی را پیدا کند که یا از راه تولید علم است یا از راه علم‌آموزی؛ مثلاً شما می‌خواهید خودرو تولید کنید تا از راه تولید آن تجارت کرده و به ثروت برسید. خب، اول باید علم ساختن خودرو را بلد باشید. حالا یا باید بنشینید خودتان فکر کنید و یک ماشینی در ذهنتان طراحی کنید و با فرمول‌های علمی و ابتکار، علم ساخت فلان خودرو را که مثلاً کم‌مصرف است، قدرت بالایی دارد، سرعت خوبی دارد و دنده اتوماتیک است، تولید کنید. و یا باید بروید زانو بزنید جلوی یک دانشمند و علمش را یاد بگیرید که چگونه می‌شود فلان خودرو را ساخت. این اولین مرحله و عرصه‌ای است که باید برای تولید ثروت به سراغش رفت.

- دومین عرصه و مرحله بعد از تولید علم و یادگیری علم ساخت خودرو، ایجاد یک ساختار برای بهره‌برداری و استفاده از علم است؛ مثلاً شرکت خودروسازی ایجاد می‌کنید. یعنی می‌نشینید یک سری قوانین و چهارچوبی وضع می‌کنید که بتوانید با این ساختار و قالب، علم خودتان را در جهت تولید محصول مورد نظر به کار بگیرید؛ مثلاً قانون می‌گذارید که ما در تولید خودرو، وابسته به فلان صنعت نباشیم یا تولید خودرو نباید دولتی باشد و یا تأمین مالی آن از طریق فروش سهام باشد، یا از مهندسین خارجی استفاده نشود، یا سالانه این مقدار باید تولید داشته باشیم، یا فلان قطعات را از کدام کشور خریداری کنیم و صدها قانون ساختاری دیگر. اما مرحله و عرصه‌ی سوم، مرحله‌ی مدیریت اجرایی این علم است؛ یعنی شما بعد از تولید علم و تشکیل

ساختار، باید بتوانید این علم را در این ساختاری که برایش تعریف کردید، عملیاتی و اجرایی کنید. متأسفانه در بخش‌هایی از اقتصاد کشور ما یا کار علمی و تولید علمی نشده و یا اگر شده، در مرحله‌ی ساختار و یا اجرا شاهد عیوب و یا ضعف‌های مدیریتی هستیم. درست مثل این است که یک مربی فوتبال، علم فوتبال دارد و از انواع و اقسام تاکتیک‌های متنوع برای مقابله با تیم‌ها آگاهی خوبی دارد و حتی برخی جاها برای آرنج و چینش بازیکنان تیم، کار علمی ویژه‌ای کرده است، اما مشکلش این است که داخل زمین در برخی پست‌ها، بازیکنی که بتواند ایده‌ی این مربی را در بازی پیاده کند، وجود ندارد یا اگر وجود دارد، ضعیف عمل می‌کند.

- [انقلاب اسلامی راه نجات از اقتصاد ضعیف و وابسته و فاسد دوران طاغوت را به ما نشان داد، ولی عملکردهای ضعیف] بازیکنان اقتصادی ما، [اقتصاد کشور را از بیرون و درون دچار چالش ساخته است. چالش بیرونی، تحریم و وسوسه‌های دشمن است که در صورت اصلاح مشکل درونی، کم‌اثر و حتی بی‌اثر خواهد شد و چالش درونی، عبارت از عیوب ساختاری و ضعف‌های مدیریتی است.] عیوب مهمی مثل [وابستگی اقتصاد به نفت] که یک عیب بزرگ ساختاری است یا [دولتی بودن بخش‌هایی از اقتصاد که در حیطه‌ی وظایف دولت نیست، نگاه به خارج و نه به توان و ظرفیت داخلی، استفاده‌ی اندک از ظرفیت نیروی انسانی کشور، بودجه‌بندی معیوب و نامتوازن، عدم ثبات سیاست‌های اجرائی اقتصاد و عدم رعایت اولویّت‌ها و وجود هزینه‌های زائد و حتی مُسرفانه در بخش‌هایی از دستگاه‌های حکومتی]، همگی عیوب ساختاری و مدیریتی هستند که [نتیجه‌ی اینها مشکلات زندگی مردم از قبیل بیکاری جوانها، فقر درآمدی در طبقه‌ی ضعیف و امثال آن است.] که البته اینها راه حل دارد؛ [راه حلّ این مشکلات، سیاست‌های اقتصاد مقاومتی است.] - که [بخش‌های مهمّ این راه حل] اینهاست: [درون‌زایی اقتصاد کشور، مولّد شدن و دانش‌بنیان شدن آن، مردمی کردن اقتصاد و تصدّی‌گری نکردن دولت،

برون‌گرایی با استفاده از ظرفیتهایی که قبلاً به آن اشاره شد؛] یعنی ظرفیتهای طبیعی و انسانی. و شما جوانان باید بدانید که [همه‌ی راه‌حل‌ها در داخل کشور است،] نه بیرون از مرزهای این کشور.

شهر کتاب (nbookcity.com)

مُخ موشکی و مُخ پرایدی

- خب، حالا بپردازیم به سؤال دوّم آقا حمید؛ این که پرسیدید اگر مُخ ایرانی می‌تواند موشک نقطه‌زن و قاره‌پیما بسازد، پس چرا خودروی با کیفیت نمی‌سازد؟ خیلی‌ها می‌گویند چیزی که ما از ایرانی جماعت دیدیم، فقط مُخ پرایدی بوده است. اتفاقاً این حرف دل ما هم هست. منتها جوابش این است: ببینید بچه‌ها! در کشور ما هر کار و یا طرحی که مستقیماً زیر نظر رهبر مدیر و شجاع و حکیم ما انجام گرفته، خیلی قشنگ، شسته‌رفته و با کم‌ترین نقص جلو رفته است؛ به‌طور مثال در مسئله‌ی دفاعی مثل موشک و تجهیزات دیگر که در جهان درخشیدیم، علتش این است که یک عده مثل شهید سلیمانی عزیز در این مملکت، تابع امر ولایت هستند، لذا می‌روند با جهاد شبانه‌روزی و اخلاص تمام، بدون باندبازی و ترس از مافیای قدرت و ثروت، کارشان را بدون هیچ چشم‌داشتی، درست انجام می‌دهند. لذا اگر خوب نگاه کنیم، مدیریت این بخش و یا مدیریت منطقه‌ی غرب آسیا که داشت با حضور داعش سرنگون می‌شد، تماماً با تدابیر مستقیم رهبر انقلاب و اجرای منویات ایشان توسط سلیمانی‌ها که خودشان را خادم و نوکر این نظام می‌دانند و حاضرند جان خود را به‌خاطر این نظام و انقلاب کف دست بگیرند، به‌طور احسن صورت گرفت و نظام ما از فتنه‌ی بزرگ داعش و هجوم دشمنان در امان ماند.

- ببینید بچه‌ها! بگذارید رُک بگویم؛ ما باید حساب نظام را از حساب برخی مسئولین و دولتمردان خود جدا کنیم. متأسفانه وجود برخی افکار غرب‌گرا و لیبرال در بین مسئولین ما هنوز که هنوز است دارد به مملکت ما آسیب می‌زند. هنوز برخی مسئولین ما مکتب خمینی و مبانی ناب رهبر انقلاب را قبول ندارند؛ در حالی که اگر همه‌ی مسئولین ما مثل برخی بخش‌های سپاه، ارتش و بسیج، کاملاً تابع و مطیع امر رهبرشان باشند، یقین بدانید که ما در

کشورمان مشکلات این‌چنینی در اقتصاد، فرهنگ و امور اجتماعی نداشتیم. زاویه داشتن مسئولینی که تصمیم‌ساز هستند با مبانی انقلاب، رهبر جامعه و جریان انقلابی، مانع برخی پیشرفت‌های ما شده است و نمی‌گذارد عرصه‌هایی مثل خودروسازی، دست یک عده جوان دانا و پرانگیزه و کاردان بیفتد تا با مدیریت جهادی آنها شاهد پیشرفت چشمگیر در این عرصه‌ها باشیم.

- بچه‌ها! باید بپذیریم که اگر بی‌توجهی به شعارهای انقلاب و غفلت از جریان انقلابی در برهه‌هایی از تاریخ چند ده‌ساله نمی‌بود که متأسفانه بود و خسارت‌بار هم بود، بی‌شک دستاوردهای انقلاب از این، بسی بیشتر و کشور در مسیر رسیدن به آرمان‌های بزرگ، بسی جلوتر بود و بسیاری از مشکلات کنونی وجود نمی‌داشت. من اگر جای شما بودم این‌گونه نتیجه می‌گرفتم که ما مردم در این که امور اجرایی و قانون‌گذاری در نظام و انقلاب به دست چه کسانی بیفتد، خیلی خیلی نقش داریم.

- اگر یادتان باشد، در جلسات اول گفتیم که ما هنوز در مرحله‌ی تشکیل دولت اسلامی هستیم و مشخص است هنوز در این مرحله مسئولینی داریم که دارند ضدّ جریان و جهت‌گیری‌های انقلابی و جهادی، برای مردم ما تصمیم‌سازی‌های غلط می‌کنند. در این‌جا، نقش ما جوان‌ها خیلی زیاد و مهم است که در جلسات بعد به وظایف و مسئولیت‌های خودمان خواهیم پرداخت. درباره‌ی این شبهه نیز که چرا رهبر انقلاب، مثلاً جلوی جریان‌های لیبرال را نمی‌گیرند و یا محاکمه و عزلشان نمی‌کنند، قبلاً مفصل حرف زدیم و آن‌جا وظایف رهبر یک جامعه‌ی دینی را توضیح دادیم که برای رهبر جامعه هیچ‌چیزی مهم‌تر از فهم مردم نیست و رهبر جامعه بدون فهم و بصیرت مردم اقدامی نمی‌کند. چرا که زیان‌هایش برای حکومت و نظام دینی خیلی زیاد است. البته رهبر انقلاب، مدام در حال روشنگری و انداختن نورافکن بر روی جریان‌های غرب‌گرا در جامعه هستند تا برای مردم شناسایی شوند و اگر کسی با گفتمان و ادبیات رهبر انقلاب مأنوس باشد، به راحتی، افکار و جریان‌های

منحرف از مبانی انقلاب را شناسایی می‌کند.

- بچه‌ها! یک توصیه‌ی جدی و برادرانه به شما می‌کنم؛ سعی کنید با اندیشه و مکتب امام خمینی و رهبر انقلاب آشنا شوید و حتی انس بگیرید. کسانی که این‌گونه هستند، به راحتی می‌توانند در انتخابات به افرادی که برای این نظام مفید هستند، رأی بدهند. چرا که مهم این است که شما به کسانی رأی دهید که علاوه بر توان مدیریتی، به مبانی فکری انقلاب و امام و رهبری نزدیک باشند. پس باید با اندیشه‌ی امام و رهبر انقلاب آشنا باشید. صحیفه‌ی امام خمینی از منابع مهمی است که می‌توانید مطالعه کنید. همه‌ی بیانات شفاهی و کتبی ایشان در این ۲۲ جلد تنظیم شده است. اگر جایی دیدید که دوره‌های آشنایی با اندیشه‌ی امام خمینی برگزار می‌شود، حتماً شرکت کنید. از آن طرف، سخنان رهبر انقلاب را که ادامه‌ی مکتب و اندیشه‌ی امام خمینی است، حتماً دنبال کنید. انشاءالله در شرح وظایفی که به عهده داریم در جلسات آتی، باز به این قضیه اشاره خواهم کرد. به هر حال باید اندیشه‌ی امام و رهبری، مهم‌ترین الگو و شاخص برای شما باشد و نتیجه‌اش هم این است که شما به راحتی، جریان‌ات غرب‌گرا، لیبرال، منحرف و ضد انقلاب را در داخل کشور تشخیص خواهید داد.

- خب، این هم از انتهای بحث امروز ما.

رفتم پای تخته و نوشتم:

مطلب بیست و ششم- انقلاب ما با حضور جوانان در همه‌ی عرصه‌ها منشأ برکات و دستاوردهای عظیم زیر شد:

(۱) ثبات و امنیت کشور و تمامیت ارضی و حفاظت از مرزها و معجزه‌ی

پیروزی در جنگ هشت‌ساله.

(۲) پیشرفت چشمگیر در عرصه‌ی علم و فناوری و ایجاد زیرساخت‌های حیاتی

اقتصادی و عمرانی

- بچه‌های عزیز! فکر کنم برای امروز کافی باشد. دیگر زمان هم نداریم. باز

هم از همه‌ی شما از صمیم قلب تشکر می‌کنم که هم خوب گوش می‌کنید و هم سوالات کلیدی و اساسی می‌پرسید. ان‌شاءالله خدا به فکر و ذهنتان برکت بدهد و بتوانید برای آینده‌ی این نظام و مملکت و زمینه‌سازی ظهور حجت‌بن‌الحسن علیه‌السلام قدم بردارید. از دیدارتان خیلی خوشحال شدم. ان‌شاءالله هفته‌ی آینده، ادامه‌ی مباحث را با هم گفت‌وگو خواهیم کرد. التماس دعای ویژه دارم، خدا نگهدار همه‌ی شما باشد!

با صلوات بچه‌ها از کلاس خارج شدم. طبق معمول وارد دفتر شده و با استقبال گرم آقای نادری مواجه شدم. او بلافاصله بعد از احوال‌پرسی و چاق‌سلامتی پرسید: حاج‌آقا! شما مباحث کلاس را ضبط می‌کنید؟ گفتم: بله، همه را ضبط می‌کنم. چون برای آن اثر تألیفی نیازشان دارم. خیلی خوشحال شد و گفت: پس حتماً جلسات ضبط شده را بفرستید به گوشی همراهم تا سر فرصت گوش کنم. واقعیتش چند نفر از معلّم‌ها نیز مشتاق این مباحث شده‌اند و پیشنهاد داده‌اند اگر امکان دارد، صوت جلسات را گوش دهند.

گفتم: ایرادی نیست. حتماً صوت جلسات را برایتان ارسال می‌کنم. گوشی همراهم زنگ خورد. راننده‌ی آژانس بود که آمده بود در مدرسه و منتظر من بود. از آقای نادری عذرخواهی کردم و گفتم: چون راننده منتظر است، ان‌شاءالله صوت‌ها را بعداً برایتان ارسال خواهم کرد. اگر اجازه بدهید از محضرتان مرخص شوم.

آقای نادری گفت: حیف شد. می‌خواستم قدری با هم صحبت کنیم. ایرادی نیست حاج‌آقا.

بعد با خنده گفت: ولی به بنده دو تا منبر یک رُبعی بدهکار شدید. من هم با تبسم گفتم: بدهکاری چیست آقای نادری؟ بنده مدیون شما هستم. چون امکان تشکیل این جلسات را برای بنده آماده کردید. کمتر مدرسه‌ای دیدم که این لطف را در حقّ یک مبلّغ روحانی انجام دهد. خدا خیرتان دهد!

آقای نادری گفت: این چه حرفی است حاج آقا؟ ما مدیون این انقلابیم و انجام
وظیفه کردم.

باز هم از آقای نادری تشکر کردم و با خدا حافظی، از مدرسه خارج شدم.

شهر کتاب (nbookcity.com)

زنگ ششم

عکس حاج قاسم

امروز کمی زودتر به مدرسه رسیدم. داخل دفتر شدم. آقای نادری داشت با تلفن صحبت می‌کرد. دو-سه دقیقه‌ای گذشت تلفن آقای نادری تمام شد. سلام و احوال‌پرسی کردیم. گفتم: آقای نادری! امروز می‌شود خواهشی از شما داشته باشم؟

بلافاصله آقای نادری گفت: شما جان بخواهید حاج آقا. گفتم: بزرگوارید. در حدّ جان دادن نیست. اگر برایتان امکان دارد به کلاس یازدهم تجربی بگویید امروز بروند نمازخانه و کلاس را آن‌جا برگزار کنیم. آقای نادری گفت: بله حاج آقا. چرا امکانش نباشد. بعد با کمی نگرانی گفت: حاج آقا! نکند کلاس مشکل دارد که می‌خواهید داخل نمازخانه بروید.

گفتم: نه آقای نادری. امروز چون مقداری بحثمان شهدایی می‌شود، به‌نظرم رسید فضای نمازخانه بهتر باشد.

کیسه‌ی پلاستیکی مشکی رنگی که دستم بود را دادم به آقای نادری و گفتم: اگر مشکلی نیست زحمت این را هم بکشید.

آقای نادری نگاهی به کیسه کرد و پرسید: چی هست حاج آقا؟ زحمت چه چیزی را بکشم؟

گفتم: داخلش را نگاه کنید.

آقای نادری دستش را داخل پلاستیک برد و یک قاب عکس درآورد. با نگاهش به قاب عکس، بی‌درنگ و ناخودآگاه صلوات فرستاد و عکس شهید سلیمانی را

بوسید. گفت: این قاب عکس را چه کار کنم حاج آقا؟

گفتم: این هدیه‌ی من به شماست. منتها فقط اجازه بدهید امروز داخل نمازخانه روی میز و روبه‌روی بچه‌ها گذاشته شود. چون با آن کار دارم. آقای نادری لبخندی زد و گفت: حاج آقا، هدیه‌ی دلچسب و شیرینی برای من بود. خوشا به حال بچه‌ها که امروز مهمان حاج قاسم هستند. خیالتان راحت. من سریع قاب را می‌دهم به آقای اکبری تا ببرد داخل نمازخانه. شما هم تشریف داشته باشید تا بگویم بچه‌ها بیایند داخل نمازخانه. بعد از دو-سه دقیقه گفتم: اگر اجازه بدهید می‌خواهم زودتر از بچه‌ها داخل نمازخانه باشم.

آقای نادری نگاه معناداری کرد و گفت: هر جور خودتان صلاح می‌دانید. موقتاً خداحافظی کردم. بسم‌الله گفتم و وارد نمازخانه شدم. دیدم روی میز یک چفیه انداخته‌اند. عکس شهید سلیمانی روی میز بود. با دیدن عکس حاج قاسم که با دل آدم بازی می‌کرد، حس کردم جلسه‌ی امروز حال و هوای دیگری خواهد داشت. نگاه عمیقی به چهره‌ی شهید سلیمانی کردم. در دم به حاج قاسم متوسل شدم و به او گفتم: حاجی! امروز، روز شماست. خودتان جلسه را اداره کنید، دستی بر دل این بچه‌های بی‌گناه بکش و کمکشان کن تا برای آینده‌ی این نظام و انقلاب، مسیری را که مورد رضایت خدا و امام زمانشان است انتخاب کنند.

نشستم روی صندلی و منتظر بچه‌ها ماندم. صدای پای بچه‌ها و همهمه‌ی آنها در سالن به گوشم رسید. کم‌کم وارد نمازخانه شدند. از جایم بلند شدم و به بچه‌ها گفتم تا جایی که ممکن است تشریف بیاورند جلو. وقت هم گذشته بود. خواهش کردم سریع همکاری کنند تا جلسه را شروع کنیم. بالاخره بچه‌ها به تدریج مرتب نشستند.

- بِسْمِ رَبِّ الشُّهُدَاءِ وَ الصُّدِّيقِينَ! خب، بچه‌های عزیز سلام! خوش آمدید. شاید برایتان سؤال شده باشد که چرا امروز، جلسه‌ی خود را به این شکل شروع

کردیم. راستش خواستم تنوعی به کلاس بدهم تا احساس خستگی نکنید و کلاس برایتان یکنواخت نباشد. همین طور که داشتم حرف می‌زدم خیلی از بچه‌ها با آرامش خاصی نگاهشان به عکس شهید سلیمانی بود. گفتم: خب، قبل از این‌که بحث را شروع کنیم، جا دارد برای این‌که جلسه‌مان مورد عنایت و نگاه ویژه‌ی شهدا قرار بگیرد، یک فاتحه برای شادی روح امام شهدا، شهید سلیمانی عزیز و تمامی شهدای انقلاب، دفاع مقدس و شهدای مدافع حرم قرائت کنیم.

ساندیس راه‌پیمایی

- خب، ادامه‌ی جلسات قبل را پی می‌گیریم. به این جا رسیدیم که با انقلاب، میدان برای حضور جوانان و مردم در عرصه‌های مختلف باز شد و این منشأ برکات و دستاوردها و پیشرفت‌های عظیمی برای کشور ما شد. جلسه‌ی قبل دو مورد از آن را ذکر کردیم که ثبات و امنیت کشور و پیشرفت‌های چشمگیر در عرصه‌ی علم و فناوری و ایجاد زیرساخت‌های حیاتی و اقتصادی و عمرانی بود. امروز می‌خواهیم چند مورد دیگر از این برکات را که نتیجه‌ی انقلاب، مردم‌سالاری، مدیریت و میدان‌داری جوانان در حوادث بود ذکر کنیم که یقیناً آگاهی از این دستاوردها و برکات انقلاب، در تحلیل‌ها و نگاه‌های منطقی شما به مباحث روز و حتی ایجاد انگیزه‌ی بیشتر برای دفاع از انقلاب و نظام مؤثر خواهد بود.

- یکی از این برکات، این بود که انقلاب، [مشارکت مردمی را در مسائل سیاسی مانند انتخابات، مقابله با فتنه‌های داخلی، حضور در صحنه‌های ملی و استکبارستیزی به اوج رسانید و در موضوعات اجتماعی مانند کمک‌رسانی‌ها و فعالیت‌های نیکوکاری که از پیش از انقلاب آغاز شده بود، افزایش چشمگیر داد.] چقدر زیباست که [پس از انقلاب، مردم در مسابقه‌ی خدمت‌رسانی در حوادث طبیعی و کمبودهای اجتماعی مشتاقانه شرکت می‌کنند.] خب، مسلماً ما قبل از انقلاب، چنین صحنه‌هایی نداشتیم. این حضور اختیاری و مشتاقانه‌ی مردم در عرصه‌هایی که گفتم، خار چشم دشمنان است. نشانه‌ی عصبانیت دشمن از این حضور مشتاقانه و عاشقانه‌ی مردم این است که با برخی شایعات آبکی و سطحی می‌خواهند حضور و مشارکت مردم را اجباری و یا به‌خاطر وعده‌های نظام جلوه بدهند. بعضی لجن‌پراکنی‌های دشمن در این قضیه، واقعاً مُضحک و خنده‌دار است؛ مثلاً می‌گویند مردم به‌خاطر ساندیس و

ساندویچی که به آنها می‌دهند در راه‌پیمایی شرکت می‌کنند. خب، دشمن است دیگر! دشمن همیشه می‌خواهد مظاهر اقتدار و عزت کشور و نظام را سانسور کرده و یا به حاشیه ببرد.

نشر کتاب (nbookcity.com)

طعم آدامس رئیس جمهور

یکی از بچه‌ها پرسید: حاج آقا! برایم سؤال است که چرا می‌گویند واجب است در انتخابات یا راه‌پیمایی شرکت کنیم. مگر حضور ما در انتخابات یا راه‌پیمایی چه اثری دارد که این قدر می‌گویید مهم است؟

گفتم: ممنون بابت سؤال خوبی که پرسیدی. جوابش واضح است. هیبت حضور مردم در صحنه‌هایی مثل انتخابات یا راه‌پیمایی، بُرد بین‌المللی و جهانی دارد و دشمن را مأیوس می‌کند. دشمن در طول سال، میلیاردها دلار هزینه می‌کند تا مردم و جوان‌های ما را به این نظام و انقلاب بدبین کند، ولی وقتی می‌بیند در راه‌پیمایی‌ها و انتخابات، این نظام و انقلاب چقدر پشتیبان و حامی دارد، حساب کار دستش می‌آید. این حضور حمایتی مردم، گاه مانع تصمیم‌گیری‌های غلط دشمنان داخلی ما می‌شود؛ به‌طور مثال، حضور پررنگ مردم در راه‌پیمایی و مخالفت جدی آنها با مذاکره با آمریکا مانع می‌شود تا مسئول غرب‌گرای ما فضا و جو داخلی کشور را به سمت مذاکره پیش ببرد. حضور پرشور در انتخابات، مُشت محکمی به دهان بدخواهان نظام ماست تا نقشه‌هایی که علیه نظام کشیده بودند را نقش بر آب کند. البته این حضور مردمی، زمانی «نور علی نور» می‌شود که ما مردم نیز انتخاب صحیح داشته باشیم تا راه نفوذ دشمنان، به‌طور کامل بسته شود. در برهه‌هایی که مردم در انتخاب خود دقت نکردند، راه نفوذ دشمنان در برخی بخش‌های مملکت ما باز شد و حتی جاسوسانی شناسایی و دستگیر شدند. نمونه‌اش جیسون رضائیان بود که حتی تا دفتر ریاست جمهوری نفوذ کرده بود و طعم آدامس رئیس جمهور را می‌دانست. به هر حال در دنیا هیچ کشوری را نمی‌توانید پیدا کنید که مشارکت مردمی آن در مسائل سیاسی و موضوعات اجتماعی این قدر پررنگ باشد. این از برکات بزرگ انقلاب است.

نونهالان سیاسی

مورد دیگری که از برکات انقلاب و حضور مردم در جامعه است، این است که انقلاب، [بینش سیاسی آحاد مردم و نگاه آنان به مسائل بین‌المللی را به گونه‌ی شگفت‌آوری ارتقاء داد. تحلیل سیاسی و فهم مسائل بین‌المللی در موضوعاتی همچون جنایات غرب بخصوص آمریکا، مسئله‌ی فلسطین و ظلم تاریخی به ملت آن، مسئله‌ی جنگ‌افروزی‌ها و رذالت‌ها و دخالت‌های قدرت‌های قدر در امور ملت‌ها و امثال آن را از انحصار طبقه‌ی محدود و عُزلت‌گزیده‌ای به نام روشنفکر، بیرون آورد؛ این‌گونه، روشنفکری میان عموم مردم در همه‌ی کشور و همه‌ی ساحت‌های زندگی جاری شد و مسائلی از این دست حتی برای نوجوانان و نونهالان، روشن و قابل فهم گشت.] نمونه‌اش، همین کلاس خودتان را ببیند که چقدر نسبت به مسائل سیاسی و بین‌المللی سؤالات عمیق و اساسی می‌پرسید و با درک و فهم مناسب، مسائل را تحلیل می‌کنید.

- دوستان خوبم! در خودتان بصیرت ایجاد کنید. قدرت تحلیل را در خود ایجاد کنید؛ قدرتی که بتوانید از واقعیت‌های جامعه جمع‌بندی ذهنی برای خود به وجود آورید و به شناخت مطلوب برسید. قدرت تحلیل، خیلی مهم است. هر ضربه‌ای که ما مسلمان‌ها در طول تاریخ خورده‌ایم، از ضعف قدرت تحلیل بود. اگر قدرت تحلیل‌مان را بالا ببریم و اگر بصیرتمان را افزایش ندهیم، دشمن از این ضعف، سوء استفاده می‌کند و واقعیت را در نگاهمان واژگونه جلوه می‌دهد.

- خب، خدا را شکر که در مقایسه با دوران پهلوی، جوان‌های ما از لحاظ قدرت تحلیل، خیلی جلوترند. قبلاً چنین فضایی در بین جوان‌ها در مدارس و دانشگاه مرسوم نبود و حتی کسی حق اظهار نظرهای تحلیل‌گونه نسبت به اوضاع بین‌المللی و فلسطین نداشت و اگر اظهار نظری می‌کرد، مجرم شناخته

می‌شد و برایش زندان می‌بریدند. هر فکر یا تحلیلی که مخالف فضای سیاسی آن زمان بود، زندانی داشت. خب، الآن به برکت انقلاب، خودتان فضا را ببینید که چگونه است و مقایسه کنید.

شهر کتاب (nbookcity.com)

شمر جانباز

- بچه‌ها! مسئله‌ی بصیرت و قدرت تحلیل و تشخیص را جدی بگیرید. درست است که تمام مباحث ما در کلاس برای تحلیل درست از انقلاب و اوضاع داخلی و خارجی خیلی کمک‌کار شماست، اما به تناسب بحث، یک نکته‌ی کلیدی را در این جا عرض می‌کنم که نقش بسیار مهمی در تحلیل مسائل و رشد بصیرت شما دارد. دوستان خوبم! هیچ موقع، حق را با اشخاص و افراد تشخیص ندهید. این یکی از ارکان مهم بصیرت است. ببینید دوستان! در تاریخ اسلام بسیاری از چهره‌ها بودند که موجّه و محترم بودند و چهره‌ی مقبولی در بین مردم داشتند و مورد تکریم بودند، اما راه را عوضی رفتند.

- خواهش می‌کنم به این قسمت بحث خوب دقت کنید. نشانه‌هایی مثل عمامه داشتن، سیادت، ریش، انگشتر، مقبولیت و موجّه بودن و جایگاه افراد، به هیچ وجه نمی‌تواند ملاک حقانیت باشد. اینها می‌تواند علامت باشد، ولی ملاک نیست. نمی‌خواهم بگویم به آدم‌هایی که مثلاً عمامه دارند یا موجّه هستند، بدبین شویم. نه؛ بلکه حرف اسلام این است که اینها ملاک حقانیت فرد برای شما نشود. در جنگ جمل، فردی برایش سؤال شد آیا علی علیه‌السلام حق است یا افرادی که در مقابل علی علیه‌السلام هستند مثل عایشه همسر پیامبر، طلحه و زبیر، صحابی معروف پیامبر؟ او نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفت و سؤالش را مطرح کرد. حضرت به او ملاک زیبایی دادند و فرمودند: «لَا يُعْرَفُ الْحَقُّ بِالرُّجَالِ»؛ (۵۹) بله، با چهره‌ها نمی‌شود حق را تشخیص داد. شاخص برای ما نباید فرد و یا جریان و گروه خاصی باشد. خدا رحمت کند امام خمینی را! ایشان فرموده بودند: «اگر من از اسلام جدا بشوم، مردم از من رو بر خواهند گرداند». (۶۰) پس شاخص، اسلام است، نه اشخاص.

- خب، اینجوری برای ما خیلی کار راحت می‌شود. وقتی حق را شناختیم،

هرکس زیر پرچم حق بود و تا وقتی زیر پرچم حق است از او دفاع می‌کنیم و به محض این‌که از زیر پرچم حق بیرون رفت و با حق زاویه گرفت، ما هم با او زاویه می‌گیریم. لذا جمله‌ی معروف امام خمینی در این قسمت از بحث ما معنا پیدا می‌کند و معلوم می‌شود ریشه‌ی دینی دارد. ایشان فرمودند: «میزان در هرکس، حال فعلی اوست»؛ (۶۱) یعنی اگر دیروز زیر پرچم حق بوده، ولی الآن از حق منحرف شده، دیگر جایی برای دفاع از او به‌خاطر سوابق درخشانش باقی نمی‌ماند. شمر که قاتل سیدالشهدا علیه‌السلام است، یک روزی در جنگ صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام شمشیر زد و جانباز جنگ صفین شد، ولی حال و وضعیّت خودش را نگه نداشت و عاقبت به شرّ شد.

- عزیزان من! در تحلیل‌ها و تبیین مسائل، اسیر اشخاص و سوابق درخشانشان آنها نشویم. اگر الآن شخص یا گروهی از خطّ اصیل انقلاب فاصله گرفته، باید با شجاعت نقدش کنیم و نباید این ملاک غلط که چون سوابق درخشانی داشته و یا چون منسوب به فلان مسئول است، پس حق است و از او دفاع کنیم؛ خیر! برعکسش نیز همین است؛ یعنی اگر فردی سوابق خوبی ندارد و منحرف بوده، اما در حال حاضر عملکردش در خطّ اصیل انقلاب است، این‌جا هم تا وقتی زیر پرچم حق است، از او حمایت می‌کنیم؛ مثل حرّ یا مثل کسانی که قبل از اسلام کافر بودند، ولی بعد، مسلمان شدند. پیامبر به زیبر، لقب سیف‌الاسلام، یعنی شمشیر اسلام، را داد. آیا او همیشه سیف‌الاسلام و حق است؟ نه. در جنگ جمل کسانی که مقابل علی علیه‌السلام جنگیدند، هرکس می‌خواهد باشد، او یقیناً از زیر پرچم حق خارج شده و عنوان و جایگاهش نباید ما را سردرگم کند.

در کشور ما در طول سالیان متمادی، چند فتنه‌ی بزرگ رخ داد که باید با ملاکی که عرض کردم، حق را در آن فتنه‌ها تشخیص داد؛ مثل فتنه‌ی مهمّ سال ۱۳۸۸ که سران فتنه همان کسانی بودند که یار غار انقلاب بودند. یک روزی نخست‌وزیر این مملکت بودند و اتّفاقیّ تعابیر و تعاریف زیادی از امام به یدک می‌کشیدند؛ سوابق درخشانی داشتند و متأسّفانه یک عده از مردم، فریب همین عناوین و جایگاه و سوابق افراد را خوردند، در حالی که حق را نباید با افراد شناخت. بله! در غبار فتنه، بهترین راه این است که اصول و مبانی انقلاب و امام و رهبری را بگذاریم روی میز و مثل شاقول و شاخص، انحرافات را تشخیص دهیم و افرادی را که منحرف هستند، محکوم کنیم؛ حالا هر کس می‌خواهد باشد.

- یکی از این اصول و مبانی انقلاب، قانون‌مند بودن است. یکی از اصول انقلاب، تشخیص مصلحت و منافع نظام و مردم است. یکی از اصول انقلاب این است که مال و جان مردم باید امنیت داشته باشد. پس آتش زدن اموال و مغازه و کشتن افراد بی‌گناه با اصول انقلاب زاویه‌ی جدّی دارد. یکی از اصول انقلاب این است که کاری نکنیم که دشمن را جری کنیم. یکی از اصول نظام این است که اختلافات درون نظام باید از راه قانون، حلّ و فصل شود، نه از راه اردوکشی و عربده‌کشی و ایجاد آشوب در کف خیابان. یکی از اصول این انقلاب، فصل‌الخطاب بودن نظر ولیّ فقیه در حکومت‌داری است. یکی از اصول انقلاب این است که برای کشور و نظام، هزینه‌تراشی نکنیم. خب، ما وقتی یک چنین مبانی و اصولی داریم که جزو آرمان‌هایی است که به‌خاطر همین‌ها انقلاب کردیم، پس به‌راحتی می‌توانیم در غبار فتنه، حق را تشخیص بدهیم و افرادی که همراه این اصول و حق هستند را بشناسیم و خالص و

ناخالص و سره و ناسره را از هم جدا کنیم، نه این که اسیر منافع شخصی و گروهی و تعصبات قومی و حزبی و هوای نفس شویم؛ کما این که در ماجرای فتنه‌ی ۸۸ بسیاری از نخبگان و خواص نتوانستند از این امتحان مهم، سربلند خارج شوند و همان‌طور که دیدید مردم بصیر ما با این ملاک که حقانیت برای ما امام حسین علیه‌السلام و حفظ اصل نظام و ولایت فقیه است، وارد میدان شدند و وقتی دیدند معترضان به امام حسین علیه‌السلام و اصل ولایت فقیه توهین می‌کنند، با همین شاخص قوی، یک خط کش گذاشتند و گفتند هرکس در این خط نیست، یعنی با نظام و انقلاب و اسلام نیست؛ یعنی موقعی فتنه‌ی ۸۸ جمع شد که مردم فهیم ما با همین ملاک که افراد، ملاک حق نیستند، وارد گود شدند و فتنه‌گران را از صحنه خارج کردند.

تقلب

در فتنه، وقتی دشمن فضا را غبارآلود می‌کند، تشخیص‌ها سخت می‌شود؛ به‌طور مثال در فتنه‌ی ۸۸ هم دشمن خارجی و هم دشمن داخلی، یک سونامی از شایعات و دروغ را در جامعه و رسانه‌ها به راه انداختند. اولین شایعه، شایعه‌ی تقلب بود که زیربنای تمام آشوب‌ها گردید. با ترفند کشته‌سازی، با ترفند حمله به مردم در پوشش تقلبی با لباس بسیجی و نیروی انتظامی، با جعل نامه‌های سازمانی، با اخبار دروغ، با بزرگ‌نمایی برخی اشتباهات، با سیاه‌نمایی و پخش تصاویر تهییج‌کننده و ده‌ها ترفندی که در اتاق فکر خود طراحی می‌کردند، فضا را چنان غبارآلود و غیرقابل تشخیص کرده بودند که حتی برای برخی نخبگان و خواص جامعه نیز تردید حاصل شد و مانع اقدام و دفاع به‌موقع آنها از انقلاب و نظام شد. اینجاست که باید با قدرت تحلیل و بصیرت در میدانی که چشم‌ها تار می‌بیند و غبار، همه‌جا را فراگرفته، دوست و دشمن را تشخیص دهیم. مردم و جوان‌های ما در فتنه‌ی ۸۸ این را ثابت کردند که با بصیرت می‌توانند به داد نظام برسند و مشت محکمی به دهان دشمن داخلی و خارجی بزنند. حالا فرض کنید اگر یک-دهم چنین فضایی در زمان پهلوی یا قبل‌تر از آن در کشور ایجاد می‌شد، چنین قدرت تحلیل و بصیرتی در بین مردم یافت نمی‌شد. اصلاً چنین تحوّل در نگاه مردم نسبت به مسائل روز دنیا و دشمن‌شناسی و جریان‌شناسی وجود نداشت و ما بابت این نعمت بزرگ، یعنی فهم و بصیرت مردم و بینش سیاسی جامعه، باید قدردان انقلاب و امام خمینی باشیم.

حتمام و شپش

- خب، برویم سراغ برکت و دستاورد عظیم بعدی انقلاب؛ برکت دیگر انقلاب و حضور و مشارکت مردم در میدان‌های گوناگون کشور این است که انقلاب، [کفّهی عدالت را در تقسیم امکانات عمومی کشور سنگین کرد.] البته این را بگویم که دلسوزان نظام، مخصوصاً رهبر انقلاب از کارکرد عدالت در کشور نارضایتی دارند. [به دلیل آنکه این ارزش والا،] یعنی عدالت [باید گوهر بی‌همتا بر تارک نظام جمهوری اسلامی باشد، و هنوز نیست.] البته این نارضایتی [نباید به این معنی گرفته شود که برای استقرار عدالت کار انجام نگرفته است.]

درباره‌ی عدالت سخن زیاد است همین‌قدر بدانید که عدالت، [کلمه‌ای مقدّس در همه‌ی زمان‌ها و سرزمین‌هاست و به‌صورت کامل، جز در حکومت حضرت ولّی‌عصر علیه‌السلام میسر نخواهد شد ولی به‌صورت نسبی، همه جا و همه وقت ممکن و فریضه‌ای بر عهده‌ی همه به‌ویژه حاکمان و قدرتمندان است. عدالت در صدر هدف‌های اولیّیه‌ی همه‌ی بعثت‌های الهی است و در جمهوری اسلامی نیز دارای همان شأن و جایگاه است.] لذا باید [دل‌های مسئولان به‌طور دائم برای رفع محرومیّت‌ها بتپد و از شکاف‌های عمیق طبقاتی بشدّت بیمناک باشد.] این را هم بگویم که [در جمهوری اسلامی، کسب ثروت، نه تنها جرم نیست که مورد تشویق نیز هست، اما تبعیض در توزیع منابع عمومی و میدان دادن به ویژه‌خواری و مدارا با فریبگران اقتصادی که همه به بی‌عدالتی می‌انجامد، به‌شدّت ممنوع است؛ همچنین غفلت از قشرهای نیازمندِ حمایت، به‌هیچ‌رو مورد قبول نیست.]

- بچه‌ها! ما باید واقعیّت‌ها را ببینیم. [واقعیت آن است که دستاوردهای مبارزه با بی‌عدالتی در این چهار دهه، با هیچ دوره‌ی دیگر گذشته قابل

مقایسه نیست. [شما نگاه کنید؛ [در رژیم طاغوت بیشترین خدمات و درآمدهای کشور در اختیار گروه کوچکی از پایتخت‌نشینان یا همسانان آنها در برخی دیگر از نقاط کشور بود. مردم بیشتر شهرها، به‌ویژه مناطق دوردست و روستاها در آخر فهرست و غالباً محروم از نیازهای اولیه‌ی زیرساختی و خدمت‌رسانی] مثل مدرسه، درمانگاه، حمام، راه، آب و برق و غیره [بودند]. این را به قطع و یقین می‌توان گفت که [جمهوری اسلامی در شمار موفق‌ترین حاکمیت‌های جهان در جابه‌جایی خدمت و ثروت از مرکز به همه‌جای کشور، و از مناطق مرفه‌نشین شهرها به مناطق پایین‌دست آن بوده است].

- شما [آمار بزرگ راه‌سازی و خانه‌سازی و ایجاد مراکز صنعتی و اصلاح امور کشاورزی و رساندن برق و آب و مراکز درمانی و واحدهای دانشگاهی و سد و نیروگاه و امثال آن به دورترین مناطق کشور] را نگاه کنید؛ انصافاً و [حقیقتاً افتخارآفرین است!] پدر بنده نقل می‌کرد که زمان شاه در محل سکونت‌شان که شهر کوچکی بود، مردم حمام نداشتند. گاه سر بچه‌ها پر از شپش می‌شد. یک حمام عمومی داخل شهرشان بود که هفته‌ای یکبار نوبتشان می‌شد. داخل حمام یک خزانه‌ی آب بود که همه در آن خزانه می‌رفتند و خودشان را می‌شستند؛ یعنی به‌خاطر کمبود امکانات، به هیچ وجه مسائل بهداشتی رعایت نمی‌شد. [بی‌شک این همه] سیل خدماتی که بعد از انقلاب در شهرها و روستاها شاهدیم، [نه در تبلیغات نارسای مسئولان انعکاس یافته] که این خود، از ضعف ماست [و نه زبان بدخواهان خارجی و داخلی به آن اعتراف کرده است]. [یقیناً این سیل خدمات، [حسنه‌ای برای مدیران جهادی و بااخلاص، نزد خدا و خلق است]. انصاف این است که [جمهوری اسلامی ایران در این راه] یعنی تحقق عدالت، [گام‌های بلندی برداشته است و البته در توضیح و تشریح آن باید کارهای بیشتری صورت گیرد و توطئه‌ی واژگونه‌نمایی و لااقل سکوت و پنهان‌سازی که اکنون برنامه‌ی جدی دشمنان انقلاب است، خنثی گردد].

- البته بنده بارها عرض کردم که انقلاب ما نسبت به ضعف‌ها به‌راحتی

اعتراف می‌کند. لذا [عدالت مورد انتظار در جمهوری اسلامی که مایل است
پیرو حکومت علوی شناخته شود، بسی برتر از اینهاست.] و [آنچه تاکنون
شده با آنچه باید می‌شده و بشود، دارای فاصله‌ی ژرف است.]

شهر کتاب (nbookcity.com)

تئاتر مستهجن

- خب، این هم از این دستاورد بزرگ انقلاب. دستاورد درخشان بعدی این است که انقلاب، [عیار معنویت و اخلاق را در فضای عمومی جامعه به گونه‌ای چشمگیر افزایش داد.] خیلی‌ها امروز از اوضاع فرهنگی و انحراف و فساد اخلاقی جوان‌ها در جامعه گلایه دارند که البته گلایه‌شان بجاست، اما اگر با وجود این حجم از بی‌اخلاقی و فساد در جامعه به این نتیجه برسیم که پس چه فرقی با زمان شاه و پهلوی کرد(؟) و این انقلاب، کاری برای اخلاق، فرهنگ و معنویت مردم نکرد، حرفِ نادرستی است. ببینید بچه‌ها! ما اولاً در مقام مقایسه با دوران پهلوی داریم حرف می‌زنیم. ثانیاً داریم جریان و حرکت اصلی جامعه و نظام را مطرح می‌کنیم که بخلاف زمان رژیم طاغوت، چنین جهت‌گیری و دغدغه‌ی معنوی و اخلاقی از سوی ساختار حکومت و رژیم، در جامعه وجود نداشت. شما کافی است فقط یک نگاه اجمالی به فضای آن دوران بیندازید؛ از محتویات کتب، مجلات، روزنامه‌ها و فضای حاکم بر صداوسیما و سینما و تئاتر که مظهر فساد و تصاویر مستهجن و شهوت و غریزه‌ی جنسی بود تا داخل کاخ شاه که هم خودِ شاه مملکت و هم همسر و اطرافیانش غرق در شهوت‌رانی بودند. اما اگر منصفانه نگاه کنیم، با شروع انقلاب اتفاق و پدیده‌ی مهمی رخ داد. البته فراموش نکنیم که [این پدیده‌ی مبارک را رفتار و منش امام خمینی در طول دوران مبارزه و پس از پیروزی انقلاب، بیش از هرچیز رواج داد؛ آن انسان معنوی و عارف و وارسته از پیرایه‌های مادی، در رأس کشوری قرار گرفت که مایه‌های ایمان مردمش بسی ریشه‌دار و عمیق بود.]

- رفقا! حرف ما این است [هرچند دست تطاول تبلیغات مروّج فساد و بی‌بندوباری در طول دوران پهلوی‌ها به آن] یعنی اخلاق و معنویت،

[ضربه‌های سخت زده و لجن‌زاری از آلودگی اخلاقی غربی را به درون زندگی مردم متوسط و بخصوص جوانان کشانده بود، ولی رویکرد دینی و اخلاقی در جمهوری اسلامی، دل‌های مستعد و نورانی به‌ویژه جوانان را مجذوب کرد و فضا به سود دین و اخلاق دگرگون شد.] به‌طور مثال، [مساجد و فضاهای دینی، رونقی بی‌سابقه گرفت.] آن زمان چیزی به نام اعتکاف به گوش مردم نخورده بود، اما بعد از انقلاب، [صف نوبت برای اعتکاف از هزاران جوان و استاد و دانشجو و زن و مرد] چشم‌ها را خیره کرد. آن زمان اصلاً کار جهادی، رنگ نداشت، اما پس از دوران پهلوی [صف نوبت] برای کار مخلصانه‌ی جهادی و بدون مزد و حقوق، [برای اردوهای جهادی و جهادسازندگی و بسیج سازندگی از هزاران جوان داوطلب و فداکار آکنده شد. نماز و حج و روزه‌داری و پیاده‌روی زیارت و مراسم گوناگون دینی و انفاقات و صدقات واجب و مستحب در همه‌جا، به‌ویژه میان جوانان رونق یافت و تا امروز، روزبه‌روز بیشتر و باکیفیت‌تر شده است.] این‌ها معنایش چیست؟ آیا با مقایسه‌ای که نسبت به قبل می‌کنیم، این معجزه نیست؟ خروج از فضای لجن‌زاری که خود رژیم و حکومت سابق، مولد و مروج آن بود و داخل شدن در فضای نورانی که آماده برای رونق معنویت و اخلاق است، یک هجرت زیبای قرآنی است که من و شما باید قدرش را بدانیم و شب و روز شکرش را بجا آوریم. پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌های ما باید یادشان باشد که برای شرکت در مجلس روضه باید مخفیانه و از روی پشت‌بام منازل، به دور از چشم مأموران حکومتی رفت و آمد می‌کردند. آن زمان اصلاً مراسمات قرآنی فراگیر، ترویج مفاهیم قرآن، مراسمات وسیع مثل شب قدر و عزاداری‌های پرشور، نماز جمعه و سبقت‌گرفتن مردم برای کمک به محرومین و آسیب‌دیدگان زلزله و سیل وجود نداشت. خب، اگر این‌ها را با چشم واقع‌بین نگاه کنیم که مصادیق بیشتری دارد، واقعاً به معجزه بودنشان پی خواهیم برد. چرا که [اینها همه] درست [در دورانی اتفاق افتاده که سقوط اخلاقی روزافزون غرب و پیروانش و تبلیغات پُرحجم

آنان برای کشاندن مرد و زن به لجنزارهای فساد، اخلاق و معنویت را در
بخشهای عمده‌ی عالم منزوی کرده است؛ و این معجزه‌ای دیگر از انقلاب و
نظام اسلامی فعال و پیشرو است.]

نشر کتاب (nbookcity.com)

رودخانه‌ی وحشی

- اما بچه‌های عزیز! در این قسمت از بحثم می‌خواهم از فضای دیگری که تجلی‌گاه این معجزه و پدیده‌ی مهم بود، حرف بزنم و آن هم فضای جبهه‌های جنگ تحمیلی بود که به مثابه‌ی گنجی است که تا ابد می‌تواند سرمایه‌ی رشد و هدایت و چراغ راه نسل‌های آینده‌ی ما باشد. [مجاهدت‌های جوانان در میدان‌های سخت از جمله دفاع مقدّس، با ذکر و دعا و روحیه‌ی برادری و ایثار همراه شد و ماجراهای صدر اسلام را زنده و نمایان در برابر چشم همه نهاد. پدران و مادران و همسران با احساس وظیفه‌ی دینی از عزیزان خود که به جبهه‌های گوناگون جهاد می‌شتافتند، دل‌کنند و سپس، آنگاه که با پیکر خون‌آلود یا جسم آسیب‌دیده‌ی آنان روبه‌رو شدند، مصیبت را با شکر همراه کردند.] اینها همه، صحنه‌های فوق‌العاده زیبا و روح‌نوازی بود که در تاریخ ما ثبت شده است. باید اعتراف کرد که شهدا و معارف جنگ، نه تنها سرمایه‌ای برای ادامه‌ی راه جوان‌های ما شدند، بلکه عامل رسوخ مفاهیم انقلاب اسلامی در دل ملت‌ها گردیدند.

- بچه‌ها! توصیه‌ی جدی من به شما عزیزان این است که حتماً تاریخ جنگ، خاطرات شهدا، جانبازان و اُسرا را مطالعه کنید. آیا می‌دانستید دشمن در صدد این است که شما از معارف جنگ و شهدا مطلع نشوید؟ و متأسفانه برخی در داخل کشور می‌خواهند یاد آن روزها را از خاطر ملت ایران ببرند. کسانی هستند در داخل که از تکرار اسم جنگ و مناطق جنگی، خرمشهر و شلمچه و دوکوهه عصبانی می‌شوند. به نظر شما چرا یک عده از مسئولین غرب‌گرا و لیبرال ما دنبال این هستند که نام شهدا را از کتاب دانش‌آموزان و تابلوهای کوچه و خیابان جمع کنند؟ چون می‌دانند شهدا چه اکسیری دارند و می‌دانند که مسیر شهدا راه میان‌بری است که جوان این مرز و بوم را انقلابی می‌کند.

چون می‌دانند شهید، قدرتی دارد که به فضای جامعه، روح جهاد و ایثار می‌دمد. آنها می‌دانند و می‌بینند وقتی یک تابوت شهید در کوچه و خیابان شهر می‌چرخد و تشییع می‌شود، خون استکبارستیزی و روحیه‌ی شهادت‌طلبی در رگ‌های جامعه جریان پیدا می‌کند و حیات مجدّد به جامعه می‌بخشد.

- جوان‌های عزیز! این تجربه‌ی بزرگ انقلاب ماست که یاد و خاطره‌ی شهدا حماسه‌ساز است. یاد و خاطره‌ی شهدا سگوی پرواز به سوی معنویت و ارزش‌هایی چون شجاعت، اخلاص، صدق و صفا و «ما می‌توانیم» است.

لذا دشمن می‌خواهد با فراموشی یاد و خاطره‌ی شهدا و معارف جنگ، نقاط قوت شما جوان‌ها از چشم خودتان پوشیده بماند و هرگز نفهمید که چه ارزش‌هایی و چه توانایی‌هایی در شما وجود دارد. شما باید بدانید که جنگ چه بود و چگونه جوان‌های ما بدون سازوبرگ حسابی، بدون توانایی‌ها و پیش‌آمادگی‌هایی که معمولاً برای جنگ لازم است، رفتند و چه کردند. باید بدانید که جوان‌های ایران عزیز با اتکا به قدرت ایمان و جهاد، چه شاهکاری کردند؛ نمونه‌ی کوچکش، عملیات والفجر هشت است که همه‌ی نظامیان دنیا عبور از رودخانه‌ی اروند را یک حرکت نشدنی و باورنکردنی می‌دانستند، به چند جهت؛ یکی این که ماهواره‌های آمریکایی برای عراق کار می‌کردند و به عراق اطلاعات می‌دادند و نقل و انتقال و تجمع نیروهای ما را ثبت می‌کردند و بلافاصله به عراق اطلاع می‌دادند، اما زیر دید این ماهواره‌ها ما با شیوه‌های عجیب و غریب، ده‌ها هزار نیرو را بدون این که دشمنان متوجه شوند تا پای اروند آوردیم. از طرفی، اروند که به آن «اروند وحشی» می‌گفتند، دو جریان صدوهشتاد درجه‌ای کاملاً مخالف همدیگر داشت که در اثر مدّ دریا ایجاد می‌شد و فضای وحشتناکی را برای عبور از آن ایجاد می‌کرد. خب، ببینید بچه‌ها! با این اوضاع بسیار پیچیده و فوق‌العاده سخت، رزمندگان ما با اعتماد به نفس و باور به وعده‌ی نصرت الهی و با روحیه‌ی جهاد و شهادت‌طلبی، اروند وحشی را مسخر و رام خود ساختند و از آن عبور کردند و منطقه‌ای را

فتح کردند که دنیای آن روز متحیر شد. آیا اینها افتخار برای انقلاب و نظام ما نیست که هیچ بن‌بستی در ذهن جوان ایرانی وجود ندارد؟

شهر کتاب (nbookcity.com)

از مصطفی تا محسن

یکی از بچه‌ها دستش را بالا گرفت و گفت: حاج آقا! قبول دارید نسل جوان آن روز با امروز فرق دارد و اگر باز چنان موقعیتی پیش بیاید جوان‌های ما جلو نمی‌روند؟

گفتم: بارک‌الله! سؤال بجایی پرسیدی. جواب من این است: بعضی‌ها با دیدن یک ناهنجاری در یک پسر یا دختری در خیابان یا در محیطی، فوراً قضاوت می‌کنند که نسل جوان ما از بین رفت. نه، اصلاً چنین نیست. زمان جنگ هم این ناهنجاری‌ها را داشتیم. بچه‌ها! این تردیدافکنی‌ها کار دشمن است. این را بدانید که نسل جوان ما نسل جوان مؤمن است. در آزمون‌های دشوار است که می‌شود یک ملت را شناخت. یک روزی در شهریور ۱۳۲۰ چند لشکر از شرق و چند لشکر از غرب وارد کشور شدند و چندتا هواپیما در آسمان پیدا شد، نیروهای نظامی آن روز کشور از پادگان‌ها هم گریختند؛ نه فقط در جبهه‌ها نماندند، بلکه آنهایی هم که در پادگان بودند، خزیدند در خانه‌ها و خودشان را مخفی کردند، اما یک روز هم همین ملت، ساعت ۲ بعدازظهر، وقتی امام اعلام کردند که مردم بروند پاوه را از دست دشمن خارج کنند، شهید مصطفی چمران نقل می‌کند به مجرد این‌که پیام امام از رادیو پخش شد، ما که در محاصره دشمن بودیم، احساس کردیم که دشمن دارد شکست می‌خورد و بعد از چند ساعت، سیل جمعیت به سمت پاوه راه افتاد. این همان مردمند. مهم این است که مردم به هویت خودشان واقف هستند و خود را شناخته‌اند. پس نکند این در ذهن شما خطور کند که آن نسل، یک نسل دیگری بود و آن فضا و آن ارزش‌ها برای ما دست‌نیافتنی است، نه؛ اصلاً چنین تصویری نداشته باشید. مگر الآن شما مدافعان حرم را نمی‌بینید؟ درحالی‌که از طرف نظام، فراخوان برای جنگ زده‌اند، اما داوطلبانه و با اصرار خودشان می‌روند سوریه و عراق؛

یعنی جوان‌های همین مملکت با وجود همین تهاجم فرهنگی، روحیه‌ی جهاد و شهادت‌طلبی دارند و از دل همین آلودگی‌هایی که در شهرها می‌بینیم، امثال شهید محسن حججی بیرون می‌آید که خونش صدها هزار دل جوان را هدایت و منقلب می‌کند. اگر چشم‌ها را باز کنیم همین الان هزاران صحنه را خواهیم دید که جوانان نسل امروز، آماده هستند و دارند از جان و مال و تمام تعلقات خود می‌گذرند تا یک خراش به صورت این نظام و انقلاب نیفتد.

شهر کتاب (nbookcity.com)

تابلوی مینیاتور

- بچه‌ها! جنگ ما درس‌های بزرگی برای ما دارد. هدف دشمن از جنگ تحمیلی این بود که نظام اسلامی احساس کند که قادر به مقابله با این دشمنان نیست. می‌خواستند کاری کنند که جمهوری اسلامی را به‌عنوان یک مجموعه‌ی ضعیف و ناتوان در جهان معرفی کنند، اما خدای متعال دست قدرت خود را نشان داد و دهان دشمنان اسلام و نظام را با مشت پولادین سنت الهی خرد کرد و بینی آنها را به خاک مالید.

- دوستان خوبم! جنگ ما مثل یک صفحه‌ی بزرگ مینیاتور با نهایت استادی و زیبایی است که جلوی ما گذاشته‌اند و ما از دور ایستاده‌ایم و نگاه می‌کنیم و می‌گوییم به‌به، چه تابلوی قشنگی! باید برویم جلو و به این تابلو نزدیک شویم تا ببینیم در هر گوشه‌ای از این مینیاتور، چقدر هنر به کار رفته است. لذا توصیه‌ی جدی و برادرانه‌ی من به شما عزیزانم این است که تاریخ جنگ و خاطرات آن دوره را بخوانید تا ببینید انقلاب ما چگونه از هفت خوان رستم گذشت تا به این نقطه رسید؛ بخوانیم شهدا و رزمندگان ما چه سختی‌های طاقت‌فرسایی را تحمل کردند تا ما در امنیت کامل به سر ببریم.

از هِقْ هِقْ مَرَحْمَت تا کانال کمیل

- ما مدیون شهدا هستیم؛ ما مدیون رزمنده‌ی سیزده ساله، شهید حسین فهمیده هستیم که فهمید چه راهی را انتخاب کند. او فهمید باید برود زیر تانک تا من و تو الآن بر قلّه‌ی امنیّت و عزّت زندگی کنیم. مدیون امثال شهید زین‌الدین‌ها هستیم که به ما در دنیا زینت ایمان و اقتدار را هدیه دادند. مدیون امثال شهید علم‌الهدی‌ها هستیم که عَلم هدایت را به دست من و تو دادند. من نمی‌دانم روز قیامت چجور می‌خواهیم در چشمان شهید «مرحمت بالازاده» نگاه کنیم؟ آیا مدیون این شهید سیزده ساله نیستیم که از اردبیل بلند می‌شود می‌آید تهران و به آقای خامنه‌ای، رئیس جمهور وقت، با گریه می‌گوید: به آقایان مداح و روحانی دستور بدهید که دیگر روضه‌ی حضرت قاسم علیه‌السلام را نخوانند. وقتی ایشان علّتش را می‌پرسند، او با هِقْ هِقْ مظلومانه‌ی خود می‌گوید: حضرت قاسم، سیزده ساله بودند که امام حسین علیه‌السلام به او اجازه دادند تا به میدان برود و بجنگد. من هم سیزده ساله‌ام، اما فرماندهی سپاه اردبیل به من اجازه نمی‌دهد به جبهه بروم. (۶۲) و سرانجام برای حفظ انقلاب و به خاطر خدا رفت و جانش را تقدیم این نظام کرد. خاطراتش را بخوانید. این شهید، زندگینامه‌ی عجیبی دارد. او نماد یک نوجوان مجاهد و پای کار انقلاب است. به خدا مدیون این شهدا هستیم. مدیون مجاهدت‌های امثال شهید ابراهیم همّت‌ها هستیم که با همّت طاقت‌فرسایش خستگی را خسته می‌کرد. در جزیره‌ی مجنون ترکش آمد و سرش از بدن جدا شد و به اربابش اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام اقتدا کرد. مدیون امثال شهید باکری‌ها هستیم که از خدا خواسته بود بدنش حتّی یک وجب از خاک زمین را اشغال نکند. خمپاره خورد وسط قایقش و پودر شد. مدیون آن شهیدی هستیم که لحظه‌ی وداع با خانواده‌اش به بچّه‌ی خود نگاه نکرد. وقتی علّتش را

پرسیدند، گفت: می‌خواهم دلم نلرزد و دم رفتن، اسیر دلم نشوم.

- واقعاً شهدای ما چه انسان‌های خودساخته‌ای بودند. باز هم بگویم مدیون کدام شهدا هستیم؟ بچه‌ها! ما مدیون امثال شهید قنوتی‌ها هستیم که با دست خالی برای آزاد شدن خرمشهر ایستادگی کردند. وقتی بعثی‌ها این شهید روحانی را اسیر کردند، هلله می‌کردند و می‌گفتند ما خمینی را گرفتیم. آن بعثی ملعون با حقد و کینه‌ی خود با سرنیزه به شقیقه‌ی او فرو کرد و مغزش را بیرون آورد. (۶۳) مدیون امثال شهید علی اکبر دهقان‌ها هستیم که ترکش خمپاره آمد از پشت، سرش را جدا کرد و همه دیدند که سر جدا شده‌اش ذکر یا حسین می‌گفت. (۶۴) ما مدیون شهدای کانال کمیل هستیم که به خاطر من و شما و ناموس ما، به خاطر حفظ این انقلاب، پنج روز در محاصره بودند و با تن زخمی و بدون آب، با لب تشنه و یا حسین‌گویان، مهمان سفره‌ی سیدالشهدا علیه‌السلام شدند.

- بچه‌ها! به خدا ما مدیون امثال شهید اسدی‌ها هستیم، شهیدی که چند دقیقه قبل از شهادتش در منطقه‌ی طلاییه، با رادیو ضبط کوچکش صدای خود را ضبط کرده‌است، می‌دانید در آن لحظات آخر که غریبانه در حال جان دادن است چه می‌گوید؟ عاشقانه و مدام ذکر «یازهرا» می‌گوید و با همین ذکر، به ملاقات پروردگارش می‌رود. (۶۵) به نظر شما آیا می‌توان گُنه و حقیقت این صحنه‌ها را به تصویر کشید؟ آیا می‌توانیم این منظره‌های زیبای بندگی و ایثار را درک کنیم؟

پروفسور طلایی و کلید منزل

- مگر خدا می‌گذارد اثر ناله‌های غریبانه‌ی شهدای ما و این مجاهدت‌ها محو شود؟ اثرش این است که الآن شما دانش‌آموزان انقلابی که این‌جا نشسته‌اید، شهدا از شما دلربایی می‌کنند و اگر بخواهید و اراده کنید، آنها لذتِ با خدا و با اهل‌بیت بودن را به شما می‌چشانند.

- بچه‌ها! شهدا دست‌گیری عجیبی دارند و خوب با دل آدم بازی می‌کنند. نمی‌دانم سفر راهیان‌نور تا کنون رفته‌اید یا نه. اگر نرفتید، حتماً بروید. بروید از نزدیک ببینید و بشنوید که شهدای ما چگونه معنوی بودند؛ چگونه با توکل بر خدا و روحیه‌ی ایمان، مردانه ایستادند و نگذاشتند یک وجب از خاکمان را دشمن اشغال کند. چگونه از اسلام، جانانه و مردانه دفاع کردند؟ بروید حتماً از مناطق جنگی بازدید کنید.

- بنده از زبان یکی از راویان سیره‌ی شهدا و دفاع مقدّس شنیدم که نقل می‌کرد: آن پروفسور خارجی در سفر راهیان‌نور وقتی وارد یکی از منطقه‌های جبهه‌ی جنوب شد، خودش را انداخت روی خاک و شروع کرد به گریه کردن و می‌گفت: این‌جا به من آرامشی می‌دهد که در عمرم به چنین آرامشی نرسیده بودم.

- بچه‌ها! بروید از نزدیک، محلّ شهادت حسین علم‌الهدی را در هویزه ببینید که دشمن با تانک، روی بدن او و هم‌زمانش رفت؛ جنازه‌شان قابل تشخیص نبود و جنازه‌ی حسین علم‌الهدی را از قرآنِ داخل جیبش شناختند. معنایش این است که «آی جوانی که دوست داری لذتِ با خدا بودن را بچشی، از قرآن جدا مشو». بروید در منطقه‌ی دهلاویه با شهید چمران همراه شوید که بدجور با دل آدم بازی می‌کند. جملاتی که این مرد عارف در لحظات آخر عمر و چند دقیقه قبل از شهادت می‌نویسد: «ای پاهای من در این لحظات آخر عمر،

آبروی مرا حفظ کنید! با شما وداع می‌کنم. ای حیات! با تو وداع می‌کنم»،
واقعاً انسان خاکی را افلاکی می‌کند.

- بچه‌ها! با شهدا رفیق شوید. با شهدا انس بگیرید تا راه را پیدا کنید. ما نسبت به شهدا و حتی خانواده‌ی شهدا واقعاً مسئولیت داریم. آیا می‌توانیم به چشمان مادر شهیدی نگاه کنیم که هنوز که هنوز است چشم به راه است تا پسرش برگردد؟ از خانه بیرون نمی‌رود تا نکند اگر فرزندش برگشت، خانه باشد؛ هنوز بعد از سی سال، وقتی از خانه بیرون می‌رود، کلید خانه را می‌دهد به مغازه‌ی سرکوچه و می‌گوید اگر پسر برگشت، کلید را به او بدهید تا پشت در نماند. آیا می‌توانیم جوابگوی آهِ دل فرزندان شهیدی باشیم که هر سال، سر سفره‌ی عید، عکس پدرشان را از دلتنگی بغل می‌کنند؟ آیا می‌توانیم جوابگوی دلتنگی‌های دختر شهیدی باشیم که عکس بابایش را می‌گذارد سر سفره و با قاشق، به پدرش غذا می‌دهد؟ همین الآن کم نداریم شهدای مدافع حرمی که بچه‌های کوچک دارند و شب‌ها از دلتنگی بابا تب می‌کنند. من که واقعاً شرمنده‌ی شهدا هستم. آدم قلبش درد می‌گیرد وقتی می‌بیند دختر کوچک شهید مدافع حرم می‌رود سر قبر پدرش، روی قبر بابا می‌خوابد و می‌گوید: بابا آمدم مثل همیشه مرا بغل کنی. دلم برای بغل گرم‌ت تنگ شده است. آیا این دلتنگی‌ها را درک می‌کنیم؟

پلاک شیطانی

- دوستان خوبم! آدم با شهدا راه را خیلی قشنگ پیدا می‌کند. حاج حسین یکتا در سفر راهیان نور نقل می‌کند: شب عملیات کربلای پنج، آن رزمنده، پلاکش را گند و پرت کرد داخل کانال پرورش ماهی. رفیقش گفت: چکار داری می‌کنی؟! چرا پلاکت را می‌کنی؟ الآن تیر می‌خوری، مفقود می‌شوی. گفت: من هرچه فکر می‌کنم، امشب ما، در شلمچه تیر می‌خوریم؛ با این آتشی که دارد می‌آید، دخل ما آمده است. حالا ببینید جوان‌های ما در چه فضایی سیر می‌کردند و بی‌جهت نیست که اسمشان که می‌آید، هر محفلی را متحوّل می‌کنند. چون واقعاً خودشان را برای خدا خالص کرده بودند. این رزمنده می‌گوید: یک لحظه به ذهنم گذشت اگر شهید شوم، جنازه‌ی ما که برگردد، مثلاً جلوی فلان دانشگاه، عجب تشییعی می‌شود. به دلم رجوع کردم و دیدم قبل از لقاء خدا و دیدار خدا، شهوت شهادت دارم. می‌خواهم با کندن این پلاک، یقین کنم که جنازه‌ای نمی‌رود که تشییع شود و این شهوت را بخشانم. او تیر خورد و مفقود شد. جسمش مفقود شد، ولی یاد و خاطره‌اش برای ما و نسل‌های بعدی هیچ موقع گم و مفقود نخواهد شد و به قلب‌های مرده، حیات بندگی می‌بخشد.

- رفقا! شما هر روز برای درس خواندن، با کمال آرامش و امنیت می‌آیید مدرسه و به راحتی به مسجد، هیئت، باشگاه و بازار رفت و آمد می‌کنید و با کمال آرامش به هرجایی از شهرتان خواهید، بدون مزاحمت اشرار و اوباش، سر می‌زنید. خیلی راحت داریم زندگی می‌کنیم و نفس می‌کشیم؛ همه‌ی این‌ها را مدیون شهدای خود هستیم. اگر شهدا نبودند، الآن کشور و خاک ما، دین و فرهنگ و ناموس و همه‌چیز ما تحت تسلط دشمنان اسلام بود.

- خب بچه‌ها! از این مرحله بگذریم، جا دارد برای شادی ارواح طیّبه‌ی شهدا

و امام شهدا صلواتی نثارشان کنیم.

تفہر کتاب (nbookcity.com)

دست به یقه

بعد از صلوات بچه‌ها نشستیم روی صندلی و گفتم: بچه‌ها! یکی دیگر از برکات و دستاوردهای عظیم انقلاب و مجاهدت شهدای ما این است که [نماد پُرابهت و باشکوه و افتخارآمیز ایستادگی در برابر قلدران و زورگویان و مستکبران جهان و در رأس آنان آمریکای جهان‌خوار و جنایت‌کار، روزبه‌روز برجسته‌تر شد.] جبهه‌ی مقابل شهدا، جبهه‌ی باطل و جنود شیطان است که شهدا با هدف نابودی جبهه‌ی باطل که مانع رشد و تربیت جامعه‌ی دینی است، با این جبهه دست‌به‌یقه شدند و به همه‌ی دنیا نشان دادند که [در تمام این چهل سال، تسلیم‌ناپذیری و صیانت و پاسداری از انقلاب و عظمت و هیبت الهی آن و گردن برافراشته‌ی آن در مقابل دولت‌های متکبر و مستکبر، خصوصیت شناخته‌شده‌ی ایران و ایرانی به‌ویژه جوانان این مرز و بوم به‌شمار می‌رفته است.] و جالب این است که [قدرت‌های انحصارگر جهان که همواره حیات خود را در دست‌اندازی به استقلال دیگر کشورها و پایمال کردن منافع حیاتی آن‌ها برای مقاصد شوم خود دانسته‌اند، در برابر ایران اسلامی و انقلابی، اعتراف به ناتوانی کردند.] این خیلی مهم است که دشمن به ناتوانی در برابر قدرت انقلاب و جوان‌های مؤمن این سرزمین اعتراف کند. علت این اعتراف این است که [ملت ایران در فضای حیات‌بخش انقلاب توانست نخست دست‌نشانده‌ی آمریکا و عنصر خائن به ملت را از کشور براند و پس از آن هم تا امروز از سلطه‌ی دوباره‌ی قلدران جهانی بر کشور با قدرت و شدت جلوگیری کند.] و این مقاومت مقتدرانه باعث شده تا دشمن در برابر عظمت ایران اسلامی گرنش کند.

خون‌آوردِ استقلال و آزادی

- بچه‌های عزیز! جلسه‌ی قبل و این جلسه، تعدادی از برکات و دستاوردهای انقلاب را برایتان شمردم، اما اینها بخشی کوچک و محدود از سرفصل‌های عمده و بزرگ در سرگذشت چهل ساله‌ی انقلاب است. [محصول تلاش چهل ساله، اکنون در برابر چشم ماست:] یکی از محصولات مهمّ جهاد چهل‌ساله‌ی انقلاب، استقلال و آزادی ماست. [استقلال ملّی به معنی آزادی ملّت و حکومت از تحمیل و زورگویی قدرت‌های سلطه‌گر جهان است] که برای نظام ما گوهر ارزشمندی است. [آزادی اجتماعی] هم [به معنای حقّ تصمیم‌گیری و عمل کردن و اندیشیدن برای همه‌ی افراد جامعه است] که نشان واضحی از جمهوری بودن و مردمی بودن نظام ماست که هیچ جای دنیا در این حد یافت نمی‌شود. استقلال و آزادی، [از جمله‌ی ارزش‌های اسلامی‌اند و این هر دو عطیه‌ی الهی به انسان‌هایند و هیچ کدام تفضّل حکومت‌ها به مردم نیستند.] بلکه [حکومت‌ها موظّف به تأمین این دواند.] بچه‌ها! قدر و [منزلت آزادی و استقلال را کسانی بیشتر می‌دانند که برای آن جنگیده‌اند. و ملّت ایران با جهاد چهل‌ساله‌ی خود از جمله‌ی آنها است.] این دو ارزش بزرگی که اکنون شاهد آن هستیم، [دستآورد، بلکه خون‌آوردِ صدها هزار انسان والا و شجاع و فداکار است؛] که [غالباً جوان، ولی همه در رتبه‌های رفیع انسانیّت] بودند و قبلاً عرض کردیم که [این ثمر شجره‌ی طیّبه‌ی انقلاب را با تأویل و توجیه‌های ساده‌لوحانه و بعضاً مغرضانه، نمی‌توان در] معرض [خطر قرار داد.] و [همه - مخصوصاً دولت جمهوری اسلامی - موظّف به حراست از آن با همه‌ی وجودند.]

هسته و سلول

دوستان من! از دیگر محصول مهمّ جهاد چهل ساله‌ی انقلاب این است که ما [کشور و ملت‌ی مقتدر، باعزت، متدیّن، پیشرفته در علم، انباشته از تجربه‌های گران‌بها، مطمئن و امیدوار، دارای تأثیر اساسی در منطقه و دارای منطق قوی در مسائل جهانی، رکورددار در شتاب پیشرفت‌های علمی، رکورددار در رسیدن به رتبه‌های بالا در دانش‌ها و فناوری‌های مهم از قبیل هسته‌ای و سلول‌های بنیادی و نانو و هوافضا و امثال آن، سرآمد در گسترش خدمات اجتماعی، سرآمد در انگیزه‌های جهادی میان جوانان، سرآمد در جمعیت جوان کارآمد، و بسی ویژگی‌های افتخارآمیز دیگر] هستیم [که همگی محصول انقلاب و نتیجه‌ی جهت‌گیری‌های انقلابی و جهادی است.] و البته قبلاً هم به شما عرض کردم؛ [بدانید که اگر بی‌توجهی به شعارهای انقلاب و غفلت از جریان انقلابی در برهه‌هایی از تاریخ چهل‌ساله نمی‌بود - که متأسفانه بود و خسارت‌بار هم بود - بی‌شک دستاوردهای انقلاب از این بسی بیشتر کشور در مسیر رسیدن به آرمان‌های بزرگ بسی جلوتر بود و بسیاری از مشکلات کنونی وجود نمی‌داشت.]

- خب، بچه‌ها! الآن می‌خواهم یک بحث بسیار مهم و کلیدی را مطرح کنم که قبلش باید برای این‌که رشته‌ی بحث از دستمان در نرود، خلاصه و گزارش مطالبی را که امروز گفتیم، روی تخته بنویسیم:

مطلب بیست وهفتم- ادامه‌ی برکات و دستاوردهای عظیم انقلاب: (۳)
مشارکت مردمی در مسائل سیاسی و موضوعات اجتماعی به اوج رسید. (۴)
بینش سیاسی مردم و نگاهشان به مسائل بین‌المللی به‌طور شگفت‌آوری ارتقا پیدا کرد. (۵) کفّی عدالت در تقسیم امکانات عمومی کشور سنگین شد. (۶)
عیار معنویّت و اخلاق در فضای عمومی جامعه به‌گونه‌ای چشمگیر افزایش

پیدا کرد. ۷) نماد باشکوه ایستادگی در برابر قلدران و مستکبران جهان،
برجسته‌تر شد.

شهر کتاب (nbookcity.com)

مصاف با سنگ‌ها و شوری نمک

خب، بحث مهمّ جدید را با عطر خوش‌بوی صلوات برای شادی روح شهید حاج قاسم سلیمانی شروع می‌کنیم.

بچه‌ها صلوات فرستادند. همین که صلواتشان تمام شد، اشاره کردم به قاب عکس حاج قاسم و گفتم: بچه‌ها! می‌دانم همه‌ی شما حاج‌قاسم را الگوی خودتان می‌دانید و به او خیلی علاقه دارید و همان‌طور که دیدید بعد از شهادتش رستاخیزی در کشور ما و کشورهای همسایه و حتی کشورهای غربی به پا شد که دنیا را متحیر کرد. نه تنها دشمن، حتی خیلی از مسئولین ما نیز باورشان نمی‌شد که خون حاج‌قاسم، چنین غوغای چند ده میلیونی به پا کند. حاج‌قاسم را همه به‌عنوان یک مجاهد شجاع، باتدبیر، دشمن‌شناس و استکبارستیز می‌شناسند.

- بچه‌ها! این قاعده را بلد باشید که هرچه نفرت دشمنان خدا، از فردی مثل حاج‌قاسم بیشتر باشد، مشخص می‌شود که این فرد، کارش را در شناسایی دشمن، تشخیص نقشه‌ها و ترفندهای دشمن و مقابله و مواجهه‌ی با او بهتر انجام داده است. امثال شهید سلیمانی‌ها یک عمر، فقط کارشان همین بود که در سنگر و جبهه‌ی حق علیه جبهه‌ی شیطان و دشمنان خدا و اسلام بجنگند. خب، شاه‌بیت سیره‌ی انبیاء و اهل‌بیت علیهم‌السلام نیز همین مبارزه علیه طاغوت بوده است. علّتش هم مشخص است؛ چون برای رسیدن به اهداف الهی باید موانعی که سر راه است برداشته شود تا بتوانیم به این اهداف برسیم. شما اگر بخواهید سوار ماشین شوید و به سمت مشهد مقدّس حرکت کنید، اگر همه چیز فراهم باشد مثل توشه، پول، وسائل ضروری مسافرت، سالم بودن ماشین و غیره، اما اگر موقع حرکت متوجّه شوید که سنگ بزرگی جلوی چرخ ماشین است، عقل می‌گوید باید ابتدا به مصاف موانع رفت و موانع را

کنار زد تا بتوانیم حرکت را آغاز کنیم. لذا شما ببینید پوسته‌ی ظاهری و نمایان زندگی و سیره‌ی انبیاء و اهل‌بیت علیهم‌السلام مقابله و مواجهه با دشمنان خداست. از اولین قسمت سریال آفرینش انسان، این تقابل و درگیری با جبهه‌ی باطل شروع شد. بعد از این‌که شیطان به فرمان خدا در برابر انسان سجده نکرد، دو قطبی حق و باطل شکل گرفت. و از همان موقع، شیطان با به‌کارگیری جنود و لشکر جنی و انسی خود، دارد برای جبهه‌ی حق، دست‌اندازی می‌کند و لحظه‌ای هم تا پایان عمرش در این کار اهمال و کوتاهی نخواهد کرد. لذا اشتباه می‌کنند برخی از مسئولین ما که می‌خواهند با تلاش خود به دشمنی دشمنان خدا و اسلام پایان بدهند. مثل این است که بخواهیم شوری نمک را از آن بگیریم. معنای این کار این است که ما بخواهیم با شیطان مذاکره کنیم. دشمنی دشمنان خدا با جبهه‌ی حق به هیچ عنوان پایان‌پذیر نیست. چرا؟ چون از اساس، آب جبهه‌ی حق با جبهه‌ی باطل در یک جوی نمی‌رود. اگر می‌شد میان استکبار و جبهه‌ی حق آشتی و صلح برقرار کرد و به این دعوای همیشگی پایان داد، انبیاء و اهل‌بیت علیهم‌السلام که عصمت داشتند، به این کار موفق می‌شدند، اما این شدنی نیست. خوی ذاتی جبهه‌ی باطل این است که خودبرتربین است. خوی جاه‌طلبی دارد و منفعت‌طلب است و نانش در این است که از هر راهی که بتواند به شهوت، منفعت، راحت‌طلبی، پول، مقام و دنیای خود برسد. حالا چه با چپاول و اشغال ملت‌ها، چه با کشتار ملت‌ها، چه با تهدید و ایجاد آشوب و اختلاف بین ملت‌ها و چه با ترفندهای پیچیده‌ی دیگر. و چون اسلام، مخالف چنین رذالت‌ها و درنده‌خویی‌هایی است، لذا دشمن با مکتب اسلام، مشکل اساسی و غیرقابل حل دارد.

گرگ وحشی

- ببینید بچه‌ها! من می‌خواهم امروز از یک زاویه‌ی دیگر به دشمن نگاه کنم. من می‌خواهم بگویم شناخت درست دشمن، تأثیر زیادی در نوع حرکت و سرعت و پیشرفت ما خواهد داشت. بگذارید یک مثال ساده بزنم. خدا حفظ کند یکی از اساتید ما را که می‌گفت: در سفر راهیان‌نور در یکی از مناطق جنگی، مسافت طولانی را با جوان‌ها پیاده رفتیم. خیلی خسته شدند. وقتی به مقصد رسیدیم از آنها پرسیدم اگر به شما بگویند باید همین الآن که خسته هستید یک مسافت طولانی را بدوید، شما تا کجا می‌توانید بدوید؟ گفتند: تا جایی که خسته شویم و دیگر نای دویدن نداشته باشیم. گفتم: خب، حالا اگر یک گرگ وحشی پشت سرتان و دنبالتان بدود تا کجا می‌دوید؟ همه گفتند: تا جایی می‌دویم که گرگ بدود. من می‌خواهم این نکته را به شما بگویم که اگر واقعاً گرگ‌صفتی دشمن را بشناسیم و بدانیم چطور دارد دنبال ما می‌دود تا ما را تگه‌پاره کند و چه اهداف شومی برای نابودی ما در سر می‌پروراند، یقیناً شوکی به ما وارد می‌شود و شروع می‌کنیم به دویدن تا جایی که دشمن می‌دود و دیگر برای ما خستگی معنا نخواهد داشت. پس دشمن‌شناسی واقعی، تولیدکننده‌ی روحیه‌ی جهاد است. اگر ما از پشت خاکریز، پیشروی دشمن را با دوربین پیشرفته ببینیم و سیاهی لشکر و ادوات سنگین و سلاح‌های پیشرفته‌ای را که می‌خواهد برای نابودی ما به کار بگیرد مشاهده کنیم، یقیناً دیگر داخل سنگر، آرام و قرار نداریم و به راحتی نمی‌خوابیم، بلکه همه را بیدار می‌کنیم و آرایش نظامی متناسب با نقشه و تجهیزات دشمن می‌گیریم و آماده‌ی نبرد با خصم می‌شویم.

شناسنامه‌ی دشمن

- عزیزان! این هم که می‌گوییم دشمن، منظورمان دولت و رژیم است که قصدش مبارزه با ما و نابودی ماست. منظورمان صهیونیسم و امثال دولت آمریکا است که برای نابودی من و شما و برای گرفتن ایمان و اعتقاد ما اتاق فکر دارد و سالانه میلیاردها دلار برای این هدف، از جیب خود خرج می‌کند. لذا کشورهایی که ممکن است با ما مخالف باشند، اما کارشکنی نمی‌کنند، تا زمانی که اقدامی علیه ما نکرده‌اند، دشمن خود نمی‌دانیم؛ به این معنا که سرستیز با آنها نداریم، گرچه ممکن است در برخی امور به آنها اعتماد نکنیم. چرا که ممکن است با دشمنانی که علیه ما برنامه‌ریزی و هزینه می‌کنند، رابطه‌ی دوستانه داشته و در مواردی غلام حلقه به گوش دشمن ما باشند. اما اسرائیل و آمریکا و برخی کشورهای اروپایی مثل انگلیس خبیث که برای نابودی ما کمر همت بسته‌اند و شب و روزشان را برای زمین زدن و کنار زدن ما گذاشته‌اند، دشمن خود می‌دانیم و عقل می‌گوید در برابر تلاش و تحرکی که علیه ما دارند، ما نیز باید برای دفاع از خود و حتی مقابله‌ی با آنها برنامه داشته باشیم.

خوی ذاتی امثال آمریکا و اسرائیل، چپاولگری و غارت منافع و ثروت همه‌ی ملت‌های دنیاست. ایدئولوژی یهود این است که تمام مردم دنیا باید بردگان آنها باشند. خود را نژاد برتر می‌دانند و برای رسیدن به اهداف شوم خود شبکه‌های پیچیده و فراماسونری دارند که با نفوذ در عرصه‌های اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ملت‌ها برای آنها در سبک زندگی‌شان، در نوع خوراک و پوشاک و دارو و تمام نیازهایشان، نسخه می‌پیچند.

با کمال پرویی، نسبت به میزان جمعیت جهان برنامه‌ریزی می‌کنند تا بخش عظیمی از مردم دنیا را با دسیسه‌ها و ترفندهای شیطانی، هلاک و نابود کنند. مثل تولید و شیوع انواع ویروس‌ها و بیماری‌ها، تولید واکسن‌های عقیم‌کننده،

تولید محصولاتی که در ژنتیک آنها دست برده‌اند مثل محصولات کشاورزی
تراریخته، که اثرات وحشتناکی بر جسم و روح انسان می‌گذارد.

- بچه‌های عزیز! خلاصه‌ی حرفم این است که اگر صفحه‌ی اوّل شناسنامه‌ی

دشمن را باز کنید خواهید دید که دشمن ما و بشریت، هویتی پیچیده و
اهدافی هولناک دارد که در اینجا مجال نیست تا همه‌ی مصادیق چپاول‌گری
و رفتارهای حیوانی آنها را جزء‌به‌جزء بازگو کنم. بگذریم از مسلمان‌کشی
و کودک‌کشی‌های آنها در یمن، عراق، سوریه، لبنان، فلسطین، نیجریه و
کشورهای دیگر دنیا که اگر بخواهیم فقط کشتارهای آنها را سیاه کنیم
طوماری بس طویل خواهد شد.

- سر نخ را به دستتان دادم تا بدانید که جبهه‌ی دشمن یک جبهه‌ای عظیم و
تمام عیار با تمام امکانات و تکنولوژی است. آنها تا بُن دندان، مسلح هستند تا
ما را از هستی ساقط کنند.

شما به عنوان سربازان و افسران جوان این نظام باید بدانید که انقلاب ما تا
وقتی بخواهد زنده بماند، باید با دشمن قسم خورده‌ی خود دست‌به‌یقه باشد.
چرا؟ چون انقلاب ما اهداف و آرمان‌ها و ارزش‌های جبهه‌ی حق را سر دست
گرفته و اگر بخواهد با جبهه‌ی باطل سازش کند و کنار بیاید، معنایش این است
که ما اشتباه کردیم که انقلاب کردیم؛ معنایش این است که با دست خودمان
داریم ریشه‌ی انقلاب و ارزش‌ها را خشک می‌کنیم. لذا ما همیشه در میدان
نبرد با دشمن و استکبار هستیم و لحظه‌ای حق نداریم از این سنگر خارج
شویم چرا که دشمن نیز لحظه‌ای دست از دشمنی و خباثت خود برنخواهد
داشت.

از چالش تا چالش

- بچه‌ها! ما از ابتدای انقلاب که با استکبار و قلدران جهان پنجه در پنجه انداختیم، هنوز هم این مبارزه و سرشاخ شدن با دشمن وجود دارد و تا وقتی انقلاب زنده است، باید این مبارزه را ادامه دهد تا دشمن کاملاً مایوس شود. تنها راه کسب اقتدار و شکست دشمن، همین مقاومت و مجاهدت دائمی است. باید دشمن را از نفس انداخت و امروز به برکت همین پا پس نکشیدن، اقتدار ما چندین برابر بیشتر از آغاز انقلاب است. من چند نمونه‌ی بارز را که نشان‌دهنده‌ی اقتدار عظیم فعلی ماست؛ نام می‌برم:

- [ایران مقتدر، امروز هم مانند آغاز انقلاب با چالش‌های مستکبران روبه‌روست، اما با تفاوتی کاملاً معنی‌دار. اگر آن روز، چالش با آمریکا بر سر کوتاه کردن دست عمال بیگانه یا تعطیلی سفارت رژیم صهیونیستی در تهران یا رسوا کردن لانه‌ی جاسوسی بود، امروز چالش بر سر حضور ایران مقتدر در مرزهای رژیم صهیونیستی و برچیدن بساط نفوذ نامشروع آمریکا از منطقه‌ی غرب آسیا و حمایت جمهوری اسلامی از مبارزات مجاهدان فلسطینی در قلب سرزمین‌های اشغالی و دفاع از پرچم برافراشته‌ی حزب‌الله و مقاومت در سراسر این منطقه است.]

- [اگر آن روز، مشکل غرب جلوگیری از خرید تسلیحات ابتدایی برای ایران بود، امروز مشکل او جلوگیری از انتقال سلاح‌های پیشرفته‌ی ایرانی به نیروهای مقاومت است.]

- اگر آن روز گمان آمریکا آن بود که با چند ایرانی خودفروخته یا با چند هواپیما و بالگرد خواهد توانست بر نظام اسلامی و ملت ایران فائق آید، امروز برای مقابله‌ی سیاسی و امنیتی با جمهوری اسلامی، خود را محتاج به یک ائتلاف بزرگ از ده‌ها دولت معاند یا مرعوب می‌بیند و البته باز هم در

رویاری شکست می خورد.]

- خب، ببینید بچه‌ها! همان‌طور که از این مثال‌ها پیداست، با تداوم مقاومت و مبارزه با استکبار و کوتاه نیامدن در برابر خواست‌های دشمن، اقتدار ما بیشتر شده و اگر در میدان باقی بمانیم و کم نیاوریم، این اقتدار روز به روز بیشتر هم خواهد شد تا جایی که به حول و قوه‌ی الهی، کمر دشمن را بشکنیم و بینی او را به خاک بمالیم تا دیگر نتواند از جای خود بلند شود. کما این‌که الآن اگر اوضاع دنیا را مشاهده کنید، می‌بینید که غرب و آمریکای مدعی که همه‌ی دنیا از آنها می‌ترسند، در حال احتضار و رو به افول هستند که ان‌شاءالله مصادیق این اُفت و افول دشمن را خواهیم گفت.

بُرد سه بر یک

یکی از بچه‌ها گفت: حاج آقا! اگر این جوری است که دشمن در حال احتضار و رو به افول است، پس دیگر نیازی نیست از دشمن بترسیم و لزومی ندارد این قدر نسبت به دشمن و نقشه‌هایش حساسیت نشان دهیم. درست است؟

گفتم: آفرین! به نکته‌ی خوبی اشاره کردی. بله، درست است که ما می‌گوییم دشمن، مخصوصاً آمریکا رو به افول است و از درون دارد متزلزل و فرسوده می‌شود، اما نکته‌ای که نباید فراموش کنیم این است که امپراتوری رسانه در دست دشمن است و با خدعه و ترفندهای پیچیده، پیروزی بزرگی که نصیب ما شده را به حاشیه می‌برد؛ یعنی حتی همان لحظه‌ای که دارد ضربه فنی می‌شود، کاری می‌کند که بزرگی و ابهت پیروزی ما تحت الشعاع قرار بگیرد.

یک نمونه‌ی کوچک را برایتان مثال می‌زنم؛ اگر یادتان باشد، بعد از آن تشییع جنازه‌ی چند ده میلیونی حاج قاسم که نماد بزرگی از منفور بودن آمریکا در جهان بود و بعد از این که سپاه، آن حمله‌ی شجاعانه و مقتدرانه را به پایگاه آمریکایی در عین‌الاسد کرد و سیلی محکمی به صورت آمریکا زد و هیمنه‌ی آمریکا را خرد کرد، همین آمریکا با سوءاستفاده از قضیه‌ی هواپیمای اوکراین، تجمع کوچکی توسط عناصر خود فروخته‌ی داخلی خود، در مقابل دانشگاه تهران ترتیب داد و با پاره کردن عکس شهید سلیمانی و راه نرفتن روی پرچم آمریکا و سپس مخابره‌ی گسترده‌ی آن در سراسر دنیا، فضا را برای برخی غبارآلود کرد تا طعم شیرین پیروزی بزرگ سپاه و ابهت و هیبت الهی انقلاب که در تشییع جنازه‌ی حاج قاسم به نمایش گذاشته شده بود، در ذائقه‌ی مردم تلخ شود. ببینید! دشمن این است. او را نمی‌شود دست‌کم گرفت. دشمن ترفندهای زیادی دارد و در جنگ رسانه‌ای و روانی کم نمی‌آورد. یعنی با همین ترفندها یک تنفس مصنوعی به خودش می‌دهد و با نیرو و انرژی تازه، به ما

ضربه‌ی جدید وارد می‌کند. دشمن در هوچی‌گری و شلوغ کردن صحنه و پرت کردن حواس‌ها کاربلد است. لذا این‌که می‌گوییم دشمن، رو به افول است به این معنا نیست که از جدّیت و شدّت مبارزه‌ی خود با دشمن کم کنیم و خیالمان راحت شود که دشمن، دیگر ضعیف شد. پس، نباید از دکلِ نگهبانی بیاییم پایین و داخل سنگر بگیریم بخوابیم. نه!

- این‌که می‌گوییم دشمن رو به افول است، معنایش این است: تویی که در حال مبارزه هستی از دشمن هراس نداشته باش و ترس و هراست باعث نشود که فریب ترفندهای او را بخوری و خدای ناکرده یک جاهایی کوتاه بیایی و سر تسلیم فرود بیاوری و سازش کنی. درست مثل این می‌ماند که الآن شما در میدان فوتبال دارید با یک تیم بزرگ و قوی بازی می‌کنید و وسط نیمه‌ی دوّم است و سه بر یک از رقیب قدرتمند خود جلو هستید و پیروزی فعلی نتیجه‌ی این است که نقاط ضعف رقیب را پیدا کردید، تیمش را خوب آنالیز کردید و با اتّحاد و تاکتیک‌های مناسب، او را تا این‌جا که وسط نیمه‌ی دوّم است، شکست داده‌اید. تیم رقیب نیز ناامید شده است، اما این به معنای آن نیست که شما بیست دقیقه‌ی آخر بازی را شُل بگیرید. اگر سست شوید، در عرض پنج دقیقه، بازی را واگذار می‌کنید. پس اگر مربّی شما در کنار زمین دارد داد می‌زند که بچه‌ها تیم حریف، دیگر کم آورده و بُریده است، معنایش چیست؟ آیا معنایش این است که شما هم بی‌خیال بازی شوید و گوشه‌ی زمین استراحت کنید؟ خیر. معنایش این است اگر خوب و جانانه مبارزه را ادامه دهید، این حریف قَدْر را شکست می‌دهید.

- خب، حالا اگر در عین حالی که دارید این تیم قوی را شکست می‌دهید، کادر تیم رقیب، در جنگ روانی خیلی استاد باشد و شما در جنگ روانی تجربه‌ای نداشته باشید، کاری می‌کند که با ضدّ اخلاق و بازی ناجوانمردانه، نبض بازی را از دستتان می‌گیرد؛ مثلاً با زیرکی، اعصاب شما را به هم می‌ریزد و شما هم عصبانی می‌شوید، خطا می‌کنید و یکی از بازیکنان خوب و محوری شما

کارت قرمز می‌گیرد. خب، عملاً تیم شما یک بازیکن کلیدی را از دست می‌دهد و روحیه‌ی شما ضعیف می‌گردد و حریفتان با همین حربه، جلو می‌کشد و گل می‌زند. این مثال ساده را زدم تا اصل قضیه برایتان روشن شود.

شهر کتاب (nbookcity.com)

سلام گرگ

- ببینید بچه‌ها! دشمن ما کار سازمانی می‌کند. سیستم‌های جنگ روانی پیچیده‌ای دارد. [در طول این چهل سال - و اکنون مانند همیشه - سیاست تبلیغی و رسانه‌ای دشمن و فعال‌ترین برنامه‌ی آن، مایوس‌سازی مردم و حتی مسئولان و مدیران ما از آینده است. خبرهای دروغ، تحلیل‌های مغرضانه، وارونه نشان دادن واقعیت‌ها، پنهان کردن جلوه‌های امیدبخش، بزرگ کردن عیوب کوچک و کوچک نشان دادن یا انکار محسّنات بزرگ، برنامه‌ی همیشگی هزاران رسانه‌ی صوتی و تصویری و اینترنتی دشمنان ملت ایران است؛ و البته دنباله‌های آنها در داخل کشور نیز قابل مشاهده‌اند که با استفاده از آزادی‌ها در خدمت دشمن حرکت می‌کنند.]

- دوستان عزیز! دشمن در بحث رسانه خیلی کار می‌کند و گاه به راحتی با طرفندهای رسانه‌ای و تبلیغاتی، جوّ جامعه‌ی ما را متشنج می‌کند. دست حيله‌گر دشمن را در برخی آشوب‌ها مثل آشوب بنزین و دلار و فتنه‌ی ۸۸ و فتنه‌ی ۷۸ و دیگر آشوب‌ها به وضوح دیده‌ایم. یک اصل مهم که ما باید به آن در فضای رسانه‌ای توجه داشته باشیم این است که تا تمام ابعاد یک قضیه را تحقیق نکردیم، فریب یک تصویر و صوت و فیلم را نخوریم. دشمن کار خود را در رسانه، خوب انجام می‌دهد. او می‌داند چگونه ما را به راحتی فریب دهد. من یک مثال ساده در جلسات قبل زدم که باز تکرار می‌کنم. فرض کنید این جا یک فیلم‌بردار صحبت‌های مرا ضبط می‌کند. من این جمله را می‌گویم: «دشمنان نظام، مدام این را تلقین می‌کنند که انقلاب به مردم ایران خیانت کرده است». خب، اگر این فرد، فیلم بنده را تقطیع کند و فقط جمله‌ی آخر مرا پخش کند، یعنی جمله‌ی «انقلاب به مردم ایران خیانت کرده است»؛ آن وقت شما با مشاهده‌ی این تصویر، سریع به ذهنتان خطور می‌کند که

حاج آقا ضد انقلاب است. حتی قسم هم می‌خورید که حاج آقا این جمله را گفته و راست هم می‌گویید، اما نمی‌دانید چه کلاهی سرتان رفته. این فقط یک نمونه‌ی بسیار کوچک از ترفند رسانه‌ای دشمن است. پس من حتی اگر فیلم سخنرانی کسی را هم دیدم، نمی‌توانم اعتماد کنم، مگر این‌که از منابع معتبر و امین دریافت کنم. حالا بگذریم که الآن خیلی تمیز و ظریف با نرم‌افزارهای مخصوص، صداگذاری می‌کنند و شما یقین می‌کنید که این سخنانِ فلانی است. بله بچه‌ها، دشمن با رسانه دارد احساسات و افکار و روان مردم را مدیریت می‌کند؛ مثلاً در شبکه‌ی خبری خودش می‌آید از ده تا خبر، نه خبر راست را نقل می‌کند تا اعتماد مخاطبش را جلب کند و با سوءاستفاده از این اعتماد، خبر دهم را که دروغ و شایعه است با نیرنگ و قیافه‌ی حق به جانب، مخابره می‌کند و مخاطب چون به او اعتماد کرده، این خبر را صددرصد می‌پذیرد. - یکی دیگر از ترفندهای دشمن در رسانه این است که می‌آید نسبت به مقدّسات مخاطبین خود، احترام ویژه می‌گذارد و حتی همراه مخاطبش، احساسی و عاطفی می‌شود و اشک می‌ریزد. چرا؟ چون این روش از روش‌های بسیار مؤثر در ایجاد علقه و روابط عاطفی و دوستانه است. در واقع، به‌گونه‌ای دارد با این کار، زمینه‌ی بی‌اعتمادی و بغض و نفرت مخاطب را نسبت به خودش به حدّ صفر می‌رساند و با پوشش رابطه‌ی قلبی و احساسی، حرف‌های بعضاً انحرافی خودش را بدون این‌که مخاطب، توجهی به آن داشته باشد، به خوردش می‌دهد و چون مخاطب در لحظه‌ای که احساسی و عاطفی شده از قوه‌ی عاقله‌ی خود کمتر استفاده می‌کند، ناخودآگاه پذیرا و تأیید کننده‌ی سخنان گوینده می‌شود. من فقط دارم جرقه‌ای از شعله‌ی سوزاننده و تخریب‌گر فریب‌کاری‌های رسانه‌ای دشمن را به شما نشان می‌دهم تا بدانید به راحتی نباید فریب بخوریم.

- گاه دشمن یک خبر دروغ را آنقدر تکرار می‌کند تا از لحاظ روانی به یکی از باورهای مردم تبدیل شود. درست مثل آن شخصی که به دروغ به همه می‌گفت

دارند سر کوچه آش می‌دهند و این قدر تکرار کرد که خودش نیز باورش شد و گفت نکند واقعاً دارند سر کوچه آش می‌دهند و دوان دوان رفت و داخل صف آش ایستاد.

- یکی دیگر از حربه‌های قوی و گسترده‌ی دشمن که جزو اولین روش‌های مقابله‌ی کافران و دشمنان خدا با انبیاء الهی و جبهه‌ی حق بوده، روش استهزاء و تمسخر کردن مقدّسات و اهل فضائل است. وقتی افرادی که نماد فضائل و خوبی‌ها در جامعه هستند در ذهن جوان، کوچک و بی‌ارزش شود، یقیناً به تدریج نسبت به خود فضائل و کارهای خوب، بی‌انگیزه و کاهل خواهد شد و کم‌کم رعایت حیا و حرمت و ادب نسبت به اهل فضائل و خوبی‌ها در جامعه کمرنگ خواهد شد که نمونه‌های زیادی را می‌توان مثال زد؛ مثل جوک‌های قومیتی و تمسخر قوم‌ها، تمسخر روحانیت، تمسخر بسیج و مدافعان حرم، مسخره کردن علما، مسخره کردن حجاب و موارد دیگر. البته نمی‌خواهم بگویم که ما این افراد را بدون نقص می‌دانیم و نباید به آنها نقد کرد، نه. آن سر جای خودش محفوظ است، اما دشمن هم بلد است چکار کند. او با سوءاستفاده از یک عیب یا خطای کوچکی که در این افراد می‌بیند، مسیر را با غلو کردن و تمسخر، به سمت اهداف شوم و انحرافی خود کج می‌کند.

- بالاخره این را بدانیم، بچه‌ها! مخصوصاً در این برهه از انقلاب، دشمن خیلی دارد با استفاده از رسانه به اعتقادات و ایمان مردم ضربه می‌زند و ما باید نگاه اولی و اصلی‌مان به رسانه‌ی دشمن، نگاهی توأم با تردید باشد؛ حتی اگر راست هم می‌گوید، مطمئن باشید که سلامِ گرگ، هیچ موقع بی‌طمع نیست.

ورود از پنجره

- دشمن هیچ موقع دست از اهداف شوم خود بر نمی‌دارد. هدف اول دشمن براندازی این نظام و انقلاب است و اولین قصد شومش این است که این نظام سقوط کند. حالا اگر نتوانستند سقوط این نظام را رقم بزنند، آیا از دشمنی و خباثت خود دست می‌کشند؟ نه، هرگز!

- هدف دوم دشمن، اگر نتوانست براندازی کند، این است که انقلاب را استحاله کند؛ یعنی صورت انقلاب همانند اما باطن انقلاب، سیرت انقلاب و روح انقلاب از بین برود. دشمنان ما در این زمینه هم خیلی تلاش کردند. اگر به این هم موفق نشد، آیا می‌نشیند کنار؟ نه؛ وقتی او را از در بیرون می‌کنید، از پنجره داخل می‌شود.

- هدف سوم دشمن، اگر ناامید از استحاله‌ی انقلاب شد، این است که دنبال راه نفوذ می‌گردد؛ یعنی می‌آید از عناصر ضعیف‌النفسی که می‌شود در آنها نفوذ کرد، استفاده می‌کند و آنها را در مسائل کشور، طرف‌های اصلی خودش قرار می‌دهد؛ یعنی می‌گوید حالا که موفق نشدم نظام را ساقط کنم، حداقل نظام شما یک نظامی بشود که ضعیف باشد؛ مطیع و سرسپرده‌ی آمریکا باشد و در مقابل آمریکا و استکبار نایستد. اینجاست که باید فهمید چرا آمریکا و غرب در انتخابات ما نظر می‌دهند و می‌گویند به کدام فرد یا جریان رأی بدهید. آنها دنبال جریان و افرادی در داخل کشور ما هستند که بتوانند از طریق آنها راه نفوذ به بخش‌های حیاتی کشور پیدا کنند. لذا باید یکی از ملاک‌های ما در انتخابات این باشد که هر فرد یا جریانی که دشمن به آن تمایل دارد و از آن تعریف و حمایت می‌کند، به درد منافع مملکت و ملت ما نمی‌خورد. چون دشمن به افکار و مبانی فکری او دل خوش کرده است. این را هم بگویم که دشمن برای این که به این اهدافی که عرض کردم برسد، سه چیز را همیشه در

جامعه‌ی ما نشانه می‌گیرد و تخریب می‌کند: اوّل، وحدت ملّی ماست؛ دوّم، تخریب ایمان و باورهای کارساز در دل مردم است. یعنی دنبال این است تا اعتقاداتی که این ملّت را از یک ملّت عقب افتاده‌ی توسری‌خور به یک ملّت پیشرو و شجاع و میدان‌دار در دنیا تبدیل می‌کند و آنها را یک ملّت مقاوم بار می‌آورد، تخریب کند. سوّم، دنبال تخریب روح امید و تخریب آینده در ذهن مردم است. خب، این از لوازم دشمن‌شناسی است که ما بدانیم دشمن، کدام سنگرها را می‌خواهد بزند و با چه روشی دارد ضربه می‌زند و چه اهدافی را دنبال می‌کند.

- دشمن را باید از دور دید و از دور شناخت. لذا بچه‌ها! یکی از چیزهایی که باید در دشمن‌شناسی مدّ نظر داشته باشید این است که در هر زمان، نقشه‌ی دشمن را محاسبه کنید؛ یعنی بدانیم و بفهمیم که دشمن، امروز و الآن چه چیزی را نشانه گرفته تا حواسمان باشد که در میدان دشمن و به نفع او بازی نکنیم.

داستان افول

خب، ما از برنامه‌ی رسانه‌ای و تبلیغات قوی دشمن گفتیم و به نمونه‌های معدودی هم اشاره کردیم، اما این واقعیت را هم باید بپذیریم که از نتایج مقاومت و ایستادگی انقلاب در برابر دشمن و استکبار، مخصوصاً آمریکای جنایتکار این است که دشمن در بسیاری از عرصه‌ها از انقلاب و جمهوری اسلامی ایران شکست خورده و یا در حال شکست خوردن است و نسبت به قبل، به شدت ضعیف‌تر شده است و به قول رهبر انقلاب، آمریکا رو به افول است؛ یعنی افول آمریکا نتیجه‌ی استقامت ماست و هم نتیجه‌ی ظلم و استبداد و استکبار دولتمردان آمریکا نسبت به ملت خود و ملت‌های دیگر است. رو به افول بودن آمریکا شعار و رجزخوانی نیست، بلکه یک واقعیت واضح و روشن است که امروز داریم در نظام استکباری آمریکا مشاهده می‌کنیم. امروز بسیاری از سیاسیون و جامعه‌شناس‌های معتبر دنیا معتقدند که قدرت نرم آمریکا فرسوده شده و در حال زوال است. منظور از قدرت نرم این است که دولتی بتواند خواسته‌ی خود و عقیده‌ی خود را به اطرافیان بقبولاند و آنها را اقناع کند. خب، آیا الآن آمریکا به راحتی می‌تواند این کار را انجام دهد؟ یقیناً نسبت به سالیان قبل، این قدرت نرم، خیلی فرسوده شده و بسیاری از دولت‌ها به راحتی در برابر آمریکا گردن‌فرازی می‌کنند.

- بچه‌ها! پایه‌ی اساسی حکومت و تمدن غرب، لیبرال-دموکراسی است که این هم در حال افول است. شما نگاه کنید شکاف‌های اجتماعی و عدم عدالت اجتماعی، نابود شدن خانواده، فساد اخلاقی فراگیر و فردگرایی‌های افراطی، همه نشان از این دارد که دموکراسی نیز در غرب متلاشی شده است. این از قدرت نرم آمریکا که تعریفی ندارد. از طرفی در قدرت سخت نیز دچار افول شده است؛ هم از لحاظ نظامی هم از لحاظ اقتصادی، هم اجتماعی و هم

سیاسی. بله! ابزار نظامی دارند، اما نیروی انسانی نظامی آمریکا به شدت افسرده و سردرگم و مردّد است. لذا در بسیاری از کشورهایی که حضور دارند، از سازمان‌های جنایت‌کاری مثل «بِلک‌واتر» استفاده می‌کنند؛ یعنی سرباز آمریکایی، قادر بر اجرای نقشه‌ی آمریکا نیست. پس اگر پیشرفته‌ترین ابزار نظامی را هم داشته باشند، فایده‌ای ندارد. درست مثل کسی است که نان دارد، ولی دندان ندارد. چون امکانات به تنهایی بلااستفاده است و این نیروی انسانی است که باید پای کار باشد و امکانات را در جهت اهداف به کار بگیرد. حتی اگر آمریکا نیروی انسانی پای کار هم داشت، باز از لحاظ نظامی رو به افول حساب می‌شد. چرا؟ چون امروز جنگ واقعی جبهه‌ی باطل و حق، جنگ اراده و همّت‌هاست، نه جنگ با امکانات مادی. امکانات جبهه‌ی حق، ایمان، توکل، جهاد، اعتماد به پیروزی نهایی و اعتماد به قدرت اراده‌ی انسان مؤمن است که سرسوزنی از این امکانات در جبهه‌ی باطل یافت نمی‌شود.

- از لحاظ اقتصادی نیز آمریکا وضع خرابی دارد. آمریکا تا الآن حدود ۱۸ تریلیون دلار بدهکار است که این، یک رقم افسانه‌ای است. نزدیک به هشتصد میلیارد دلار کسری بودجه‌ی آمریکاست. (۶۶) اینها یعنی فاجعه. منتها آمریکا با زرق و برق، با شعار، با ظاهرسازی و جنگ رسانه‌ای، روی این ویرانی‌ها را می‌پوشاند.

- از لحاظ اجتماعی نیز مردم آمریکا وضع شلخته‌ای دارند. همین الآن می‌گویند حدود ۴۰ میلیون گرسنه دارد، (۶۷) سنדרز، سناتور و نامزد انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۲۰ آمریکا می‌گوید: خیابان‌های آمریکا محلّ خواب نیم میلیون نفر است. (۶۸) حالا بگذریم از اوضاع بهداشت و خانواده و فساد اخلاقی همه‌گیر در آمریکا. خب، اینها معنایش چیست؟ آیا برای یک نظام و دولت سیاسی، این حجم اوضاع نابسامان، عقب‌ماندگی و بی‌آبرویی نیست؟ منتها از بس برای ما از آمریکا تعریف کرده و او را بزرگ کرده‌اند، باورمان نمی‌شود که آمریکا این‌قدر از درون پوسیده و متزلزل باشد.

امروز ملت‌های آزادی‌خواه دنیا وقتی انقلاب و نظام ما را با نظام استکباری آمریکا و غرب مقایسه می‌کنند، ضعف و آلودگی و خباثت نظام استکباری آمریکا و اقتدار و عزت و زیبایی‌های انقلاب ما را واضح‌تر مشاهده می‌کنند و این انگیزه و نیرو در آنها ایجاد می‌شود که با الگو قرار دادن انقلاب ما، در برابر آمریکا و ایادی او سرخم نکنند. این همان تجلی تمدن نوین اسلامی است که انقلاب ما دنبال می‌کند و باید آنقدر وسعت پیدا کند تا زمینه‌ی ظهور امام عصر علیه‌السلام فراهم گردد.

- خب، بچه‌های عزیز! مطلب بیست و هشتم را هم بنویسید تا دیگر رفع زحمت کنم:

مطلب بیست و هشتم - ۱) مهم‌ترین عامل حرکت، رفع موانع حرکت است و انقلاب برای تداوم حرکت خود باید مانع دشمن را شناسایی کرده و با آن مبارزه نماید. ۲) دشمن‌شناسی، مولد روحیه‌ی جهاد است. ۳) تداوم مقاومت و مبارزه با دشمن، او را ضعیف می‌کند. ۴) ضعف دشمن نباید باعث سست شدن ما شود. چرا که او با ترفندهای رسانه‌ای و تبلیغاتی می‌تواند فضا را به نفع خود تغییر دهد. ۵) از الزامات مبارزه با دشمن، شناسایی ترفندها و روش‌های پیچیده‌ی دشمن و اهداف اوست.

خبر مسرت‌بخش حاج آقا

رو کردم سمت کلاس و گفتم: یک خبر مسرت‌بخش برایتان دارم. ان شاء الله جلسه‌ی بعد، آخرین جلسه‌ای است که باید مرا تحمّل کنید و مباحث ما تمام می‌شود.

تا این را گفتم، همه‌ها شد:

- حاج آقا! یعنی دیگر نمی‌آیید کلاسمان؟

گفتم: اگر خدا بخواهد، سال آینده باز مزاحمتان می‌شوم. از این‌که امروز هم صبوری کردید و سؤالات خوبی پرسیدید، ممنونم. فقط خواهش بنده این است که برای هفته‌ی آینده حتماً با آمادگی همیشگی تشریف بیاورید. چون حرف‌های مهمی داریم. باید درباره‌ی وظایف خود نسبت به انقلاب و نظام بگوییم که خیلی سرنوشت‌ساز است. بنده را هم بعد از نمازهایتان فراموش نکنید. خیلی به دعای شما محتاجم. من هم برای شما دعا می‌کنم. ان شاء الله موفق باشید و خدا نگهدار همه‌ی شما!

از نمازخانه خارج شدم و رفتم داخل دفتر مدرسه. تا آقای نادری را دیدم، سلام کردم و قاب عکس شهید سلیمانی را به او دادم. گفتم: این هم هدیه‌ی شما. ممنون از این‌که فضای نمازخانه را برای بنده آماده کردید.

آقای نادری قاب عکس را گرفت و با تبسم گفت: خواهش می‌کنم حاج آقا، حالا راضی بودید از فضای نمازخانه یا نه؟

گفتم: بله، خیلی خوب بود و خدا را شکر، شهدا عنایت ویژه کردند و بحث‌های خوبی داشتیم. ان شاء الله هفته‌ی بعد، آخرین جلسه‌ی مزاحمت ماست و از دست ما راحت می‌شوید.

آقای نادری گفت: عجب! چه حیف شد. یعنی دیگر شما را نمی‌بینیم؟

گفتم: ان شاء الله سال تحصیلی آینده با مباحث دیگر در خدمت شما و بچه‌ها

خواهم بود.

دست کردم داخل جیبم و فلش را دادم به آقای نادری؛ گفتم: این پنج جلسه را بریزید داخل رایانه. انشاءالله دو جلسه‌ی بعدی را هم به دستتان می‌رسانم. آقای نادری خیلی خوشحال شد و فلش را از دستم گرفت. نشست پشت میز و صوت جلسات را به رایانه‌ی مدرسه انتقال داد. فلش را گرفتم و چون مثل همیشه عجله داشتم، خداحافظی کردم و از دفتر مدرسه خارج شدم.

شهر کتاب (nbookcity.com)

زنگ هفتم

چشم بصیرت حاج آقا

دیدم آقای نادری در حال خارج شدن از کلاس است. مرا که دید، گفت: بچه‌ها برپا!

وارد شدم و از این‌که آقای نادری برپا گفته بود، شرمنده شدم. گفتم: بچه‌ها بفرمایید!

داخل ورودی کلاس با هم سلام و احوال‌پرسی کردیم. آقای نادری همین‌جور که در حال خارج شدن از کلاس بود، گفت: حاج آقا! بنده دیگر کاری با بچه‌ها ندارم.

گفتم: لطف کردید.

بلافاصله برپا دادم. آقای مدیر رویش را برگرداند به سمت کلاس و گفت: بفرمایید.

درب کلاس را بست و رفت. با تبسم، نگاهی به بچه‌ها کردم و گفتم: می‌بینم که امروز خیلی خوشحالید. چون آخرین جلسه‌ی مزاحمت بنده است و حس می‌کنم از شادی دارد قند در دلتان آب می‌شود.

یکی از بچه‌ها گفت: حاج آقا! به دل خودتان نگاه کنید. اگر در دل شما دارد قند آب می‌شود، ما هم همین‌طور هستیم.

گفتم قند که در دم دارد آب می‌شود، اما نه از این جهت که شما را از هفته‌ی بعد نمی‌بینم، بلکه از این جهت خوشحالم که وقتی روز اول به کلاس شما آمدم

و شما به حاج آقا رحم نکردید و هجمه‌ی سنگینی به حاج آقا بردید، بنده با

صبوری و علم و کلام نافذم شما را هدایت کردم و از این بابت الآن در دم دارم

بشکن می‌زنم.

بچه‌ها خندیدند. حمید بین خنده‌ی بچه‌ها گفت: حاج‌آقا! خیلی هم مطمئن نباشید که ما هدایت شده باشیم. شاید داریم نقش بازی می‌کنیم. من هم کمی اخم کردم و گفتم: یک لحظه صبر کن! و با جدّیت در حالی که به میز ردیف اوّل اشاره می‌کردم، گفتم: بگذار از این‌جا شروع کنم.

از ردیف سمت راست شروع کردم، یکی‌یکی به بچه‌ها نگاه می‌کردم و از هر سه-چهار نفری که دقیق به چشمشان خیره می‌شدم، سری تکان می‌دادم و فقط می‌گفتم: خب! خب!

با این کارم، کلاس بدجور ساکت شد. ردیف دوّم و سوّم را نیز به همین ترتیب با حالت اخم و دقیق نگاه کردم. یک نگاه انداختم به حمید و گفتم: آقا حمید! آن چیزی که من با چشم بصیرتم در باطن تک‌تک شماها دیدم، متوجّه شدم که متأسّفانه همه‌ی شما به راه راست هدایت شده‌اید و حتّی باید به شما بگویم که با کمال تأسّف، چند نفر از شما طلبه می‌شوید و فاجعه‌بارتر این‌که بعضی از شماها طبق نگاه عمیقی که داشتم، در راه خدا تگه‌تگه و شهید می‌شوید.

بچه‌ها که تا قبل از این جمله، مات و مبهوت به من زُل زده بودند و برایشان سؤال شده بود که دارم چه کار می‌کنم، زدند زیر خنده، امّا کاملاً پیدا بود که جنس این خنده‌ها با خنده‌های دیگر فرق دارد؛ کاملاً می‌شد از چشمان معصومشان فهمید که بچه‌ها با این شوخی من خیلی احساس کرامت و بزرگی کردند. بلافاصله گفتم: خب، حالا که معلوم شد همه‌ی شما از هدایت‌یافتگان هستید، تا منحرف نشدید و دست از هدایت برنداشتید، برویم سراغ کار خودمان.

بُغْض و غِبْطَه

برگشتم سمت تخته تا ماژیک را بردارم. چشمم افتاد به بالای تخته، قاب عکسی را دیدم که هفته‌ی گذشته داخل نمازخانه روی میز گذاشته بودم. ناخودآگاه دم هُرّی ریخت و در دم به حاج قاسم سلام کردم. حس کردم امروز هم حاج قاسم این‌جا در کنار من و بچه‌هاست. ماژیک را برداشتم و برگشتم سمت کلاس. کمی ابروهایم را در هم کشیدم و با تعجب پرسیدم: قضیه‌ی این قاب عکس چیست؟

شهاب بلافاصله گفت: حاج آقا! من بگویم؟

گفتم: بفرما عزیزم!

گفت: حاج آقا! هفته‌ی گذشته که کلاسمان داخل نمازخانه برگزار شد و از شهدا خیلی حرف زدید بعد از جلسه رفتیم پیش آقای نادری و گفتیم این عکس برای ما خیلی خاطره شده است و از ایشان خواهش کردیم این قاب عکس را اگر می‌شود به دیوار کلاسمان نصب کنیم تا همیشه به یاد شهدا باشیم و حرف‌های شما یادمان نرود.

وقتی شهاب این جمله را گفت، خیلی جلوی خودم را گرفتم تا گریه نکنم.

بغضم را فرو بردم و گفتم: بچه‌ها! خوشا به حال شما. واقعاً به حال قشنگتان

غبطه می‌خورم. ان‌شاءالله شهدا و حاج قاسم در این دنیا و همچنین بعد از

مرگ، دست‌گیر همه‌مان باشند و شفاعتشان شامل حال ما شود.

- اگر اجازه دهید، امروز چون جلسه‌ی آخر است و می‌ترسم وقت کم بیاوریم،

بحث را با نام خدا و با توسّل به ارواح طیّبه‌ی شهدا، مخصوصاً شهید عزیزمان

حاج قاسم سلیمانی و صلوات بر محمّد و آل محمّد شروع کنیم.

چرخ‌دنده‌ی ساعت

- خب، رفقا! تا اینجا اهداف انقلاب را گفتیم، کلیاتی از گذشته‌ی انقلاب را ذکر کردیم، دستاوردها و برکات انقلاب را شمردیم، به دشمن و اهداف و شیوه‌های دشمن نیز اشاره کردیم. حالا نوبت به این جا می‌رسد که ما در حال حاضر باید برای پیشرفت انقلاب و قوی شدن نظام خود، گام‌هایی برداریم تا انقلاب به هدف اصلی خود که ایجاد تمدن نوین اسلامی و آمادگی برای ظهور حجت‌بن‌الحسن علیه‌السلام است، برسد. امروز فقط می‌خواهیم پیرامون این قضیه صحبت کنیم. خب، یقیناً برایتان سؤال می‌شود که وظایف ما و مسئولیت‌هایی که بر عهده‌ی ماست، چیست؟ امروز چندین نکته را به‌عنوان وظایف اصلی خود ذکر می‌کنم و از خدا می‌خواهیم که ما را در انجام این مسئولیت‌ها موفق بدارد تا در روز قیامت شرمنده‌ی شهدا و امام شهدا نشویم. لازم می‌دانم به یک مقدمه‌ی کوتاه و خیلی حیاتی اشاره کنم: بچه‌های عزیز! از امروز بدانید که شما یک فرد بی‌ارتباط با جامعه نیستید یعنی اینگونه نیست که با اختیار خود بتوانید تافته‌ی جدا بافته از اجتماع شوید چرا که این کار، محال است.

یکی از بچه‌ها پرسید: چرا محال است؟ یعنی اختیار خودمان را هم نداریم؟ گفتم: بگذارید با این توضیح، منظورم را بهتر بیان کنم؛ بچه‌ها! تک‌تک ما در جامعه اجباراً و الزاماً مثل یک بازیگر فیلم، دارای نقش هستیم. افکار، رفتار، گفتار و عکس‌العمل‌های ما ناخودآگاه بر روی سیستم کلی جامعه و نظام عالم هستی تأثیرگذار است. به این مثال من دقت کنید؛ شما یک چرخ‌دنده‌ی کوچک در موتور ساعت دیواری را تصور کنید. آیا می‌توانیم آن را از داخل موتور ساعت برداریم بدون اینکه اختلالی در سیستم ساعت پیش بیاید؟ یقیناً جوابتان منفی است. نکته‌ی دقیق و حیاتی بنده این است که تک‌تک ما

در هر کجای این دنیا که باشیم نقش یک چرخ‌دنده را داریم. لذا اهمیت تلاش انبیاء و اهل‌بیت علیهم‌السلام برای تشکیل نظام و جامعه‌ی اسلامی مشخص می‌شود. خداوند می‌فرماید ما انبیاء را فرستادیم تا «لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»؛ (۶۹) هدف از فرستادن انبیاء این است که مردم، قیام به قسط کنند و عدالت اجتماعی در بین مردم حاکم شود و موقعی این اتفاق و اصلاح اجتماعی حاصل می‌شود که همه چیز مثل چرخ‌دنده‌های ساعت سرجایشان عادلانه حرکت کنند، در واقع انبیاء وظیفه داشتند به تمام چرخ‌دنده‌های عالم هستی که همان مردم هستند نظم بدهند.

یعنی نگاه خدا به فرد فرد مردم، نگاه انفرادی صرف نیست بلکه نگاهی اجتماعی است. در واقع تک‌تک شماها الزاماً دارای نقش اجتماعی هستید درست مثل چرخ‌دنده‌ی ساعت. لذا حق نداریم بگوییم: من اختیار سبک زندگی و اعمال و رفتار خودم را دارم و چهار دیواری- اختیاری.

از اینجا به لزوم قانون زیبا و قرآنی امر به معروف و نهی از منکر پی می‌بریم. قانون حکیمانه‌ای که هدفش حفظ نظم چرخ‌دنده‌های عالم است تا همه‌ی چرخ‌دنده‌ها با آرامش و امنیت در حال حرکت باشند. کسی که امر به معروف می‌کند گویا دارد به چرخ‌دنده‌های جامعه، روغن می‌زند تا حرکت بهتر و روان‌تری داشته باشند و کسی که نهی از منکر می‌کند گویا دارد نقش یک تعمیرکار را برای چرخ‌دنده‌ها بازی می‌کند.

حرکت چرخ‌دنده‌های این دنیا قوانینی دارد که فقط خدا و انبیاء و اهل‌بیت علیهم‌السلام از تمام این قوانین آگاهی کامل دارند که در بسته‌ای به نام «دین» به ما عرضه کرده‌اند. با رعایت این قوانین، همه‌ی مردم به حقوق خود می‌رسند و اگر کسی بخواهد از این قواعد، ولو قواعد به ظاهر فردی که در اصل، مرتبط با اجتماع است سرپیچی کند علاوه بر خود، به بغل‌دستی و هم‌نوع خود نیز زیان می‌رساند و به تشکیلات و سیستم اجتماعی بشریت، اختلال وارد می‌کند.

این از مسلمات است که یک رفتار منفی و گناه‌آلود فرد، مثل یک قطعه از بازی دومینو، عامل تخریب بسیاری از نظم‌های موجود در زندگی‌مان می‌شود و یک گناه و خطای به ظاهر کوچک، به یک فتنه‌ی بزرگ ختم می‌گردد، درست مثل تخم‌مرغ دزدی که شتر دزد می‌شود.

خواهش من از شما عزیزان این است که خود را داخل در یک میدان بزرگ معرکه و نبرد، فرض کنید، میدان نبردی که مجبور به مبارزه در آن هستید و باید مثل یک چرخ‌دنده، درگیر و در حال حرکت باشید. پس مسئولیت و حیطة‌ی مبارزه‌ی خود را بشناسیم تا با خطای راهبردی و محاسباتی، به نفع دشمنان اسلام و انقلاب، ایفای نقش نکنیم.

خب، دوستان خوبم! این نکته‌ی مهم و لازمی بود که باید ابتدا عرض می‌کردم. حالا برویم سراغ توصیه‌های کلیدی امروز تا به مسئولیت‌های خود در این چرخه، آگاه شویم.

فینال کشتی

- اولین و نخستین توصیه را از زبان رهبر انقلاب، کسی که دارد از بالای دکل، انقلاب و تمام زوایای جبهه‌ی دشمن را با دقت رصد می‌کند می‌گویم. و آن چیزی نیست جز [«امید و نگاه خوش‌بینانه به آینده»]. که [بدون این کلید اساسی همه‌ی قفل‌ها، هیچ گامی نمی‌توان برداشت]. منظور ما از این امید [یک امید صادق و متکی به واقعیت‌های عینی است، نه امید کاذب و فریبنده]. همان‌طور که در جلسه‌ی قبل گفتیم [در طول این چهل سال - و اکنون مانند همیشه - سیاست تبلیغی و رسانه‌ای دشمن و فعال‌ترین برنامه‌های آن، مایوس‌سازی مردم و حتی مسئولان و مدیران ما از آینده است]. لذا [شما جوانان باید پیش‌گام در شکستن این محاصره‌ی تبلیغاتی باشید].

- شما وظیفه دارید [در خود و دیگران نهال امید به آینده را پرورش دهید. و ترس و نومیدی را از خود و دیگران برانید]. این امر، طبق فرمایش رهبر عزیزمان، [نخستین و ریشه‌ای‌ترین جهاد شماست].

- ببینید بچه‌ها! تا دلتان بخواهد [نشانه‌های امیدبخش] که در جلسات قبل به آن اشاره کردم [در برابر چشم شماست!]. این همه دستاورد و برکاتی که از انقلاب گفتیم، همگی علامت‌های امیدبخش هستند و معنایش این است که «ما می‌توانیم» و نباید بترسیم و نه بترسانیم. وقتی [رویش‌های انقلاب بسی فراتر از ریزش‌ها است و دست و دل‌های امین و خدمتگزار، به مراتب بیشتر از مفسدان و خائنان و کیسه‌دوختگان است]، معنایش این است که باید به آینده امید داشته باشیم. وقتی [دنیا به جوان ایرانی و پایداری ایرانی و ابتکارهای ایرانی، در بسیاری از عرصه‌ها با چشم تکریم و احترام می‌نگرد]، یعنی باید [قدر خودتان را بدانید و با قوت خداداد، به سوی آینده، خیز بردارید و حماسه بیافرینید].

- من همیشه در کلاس، این نکته‌ی ظریف را به بچه‌ها می‌گویم که وقتی دشمن حاضر است برای تک‌تک شما میلیاردها دلار هزینه کند تا شما جوانان ایرانی دست از ایمان و حمایت از نظام و انقلاب بردارید، معنایش چیست؟ می‌دانید این همه هزینه از طرف دشمن چه معنایی دارد؟ مگر مرض دارد از جیب خود این‌همه خرج کند تا، تو جوان ایرانی دست از انقلاب بکشی؟ چرا نمی‌رود برای جوان برزیلی یا جوان چینی یا کشورهای دیگر این حجم پول را بگذارد وسط؟ جوابش را با یک مثال ساده می‌دهم.

- فرض کنید یک کشتی‌گیر ایرانی در فینال جام جهانی باید با یک کشور دیگر رقابت کند و فردا زمان مسابقه است؛ اما شما در ۲۴ ساعت مانده به مسابقه، خبردار می‌شوید که کادر تیم مقابل دارند، چندین ترفند و فریب‌کاری انجام می‌دهند تا کشتی‌گیر ایرانی برای روز مسابقه، آمادگی صددرصدی خودش را از دست بدهد؛ مثلاً به افرادی پول دادند تا ورزشکار ما را مسموم کرده یا با جنگ روانی، اعصاب و روانش را به هم بریزند. خب، به نظر شما معنای این کار چیست؟ معنایش این است که تیم حریف از قدرت و توان ورزشکار ایرانی ترسیده است؛ اگر از او حساب نمی‌برد، نمی‌آمد این همه هزینه کند تا مانع پیروزی او شود. الآن هم همین است؛ وقتی آمریکا و استکبار برای شکست ایران، بودجه‌ی سالیانه‌ی جداگانه و سنگین کنار می‌گذارند، یعنی از استعداد ایرانی، از ایمان جوان ایرانی، از قدرت روحی و انگیزه‌ی جوان مؤمن ایرانی و از فکر و جسارت و شجاعت ایرانی می‌ترسند.

- آی جوانی که این‌جا پشت میز و نیمکت نشستی! دشمن، تو را حساب کرده و از تو هراس دارد. پس تو هم خودت را حساب کن؛ اعتماد به نفس داشته باش؛ پاشنه‌ی کفشت را بکش؛ آستین بالا بزن و «یا علی» بگو و با روحیه‌ی امید و نگاه خوش‌بینانه به آینده و به نیت سربازی امام زمان علیه‌السلام حرکت کن! تک‌تک شما می‌توانید از سربازان امام زمان باشید. نگاه حضرت به شما جوان‌هاست تا زمینه‌ی ظهورش را فراهم کنید. خودت را دست کم نگیر!

عامل پیروزی ما در انقلاب و جنگ، همین بود که جوان‌های ما خودشان را دست‌کم نگرفتند و با قدرت ایمان و توکل به خدای متعال پیش رفتند.

شهر کتاب (nbookcity.com)

مسئولین وارداتی

- اما مسئولیت بعدی شما چیست؟ مسئولیت مهم شما جوان‌ها، خوب درس خواندن است. یکی از بچه‌ها سریع گفت: حاج آقا! این کتاب‌هایی که ما داریم می‌خوانیم مثل علوم و زبان و ریاضی و شیمی و غیره چه فایده‌ای دارد؟ گفتم: به جواب این سؤال قبلاً به‌طور مفصل پرداخته‌ایم و گفتیم که [دانش، آشکارترین وسیله‌ی عزت و قدرت یک کشور است. روی دیگر دانایی، توانایی است.] اگر درس نخوانید، کشور ما ضعیف خواهد شد. [دنیای غرب به برکت دانش خود بود که توانست برای خود ثروت و نفوذ و قدرت دو‌یست‌ساله فراهم کند و با وجود تهیدستی در بنیان‌های اخلاقی و اعتقادی، با تحمیل سبک زندگی غربی به جوامع عقب‌مانده از کاروان علم، اختیار سیاست و اقتصاد آنها را به دست گیرد.] البته [ما به سوءاستفاده از دانش مانند آنچه غرب کرد، توصیه نمی‌کنیم؛ اما مؤکداً به نیاز کشور به جوشاندن چشمه‌ی دانش در میان خود اصرار می‌ورزیم.]

- ببینید بچه‌ها! من از شما سؤال می‌کنم: آیا تمام مسئولینی که ما به آنها انتقاد داریم، حالا چه در دولت، چه مجلس، چه قوه‌ی قضائیه و چه ارگان‌های دیگر، آیا از کشور خارج وارد کرده‌ایم یا اینها همگی مثل شما روزی دانش‌آموز همین مملکت بودند و پشت همین میز و نیمکت درس خوانده‌اند و به فلان منصب و جایگاه رسیده‌اند؟ یکی از بچه‌ها پرسید: حاج آقا! حالا مگر من قرار است رئیس‌جمهور یا وزیر یا قاضی شوم؟

گفتم: این استدلال غلطی است که من با این تفکر از زیر بار مسئولیت‌م شانه خالی کنم. تک‌تک شما به اندازه‌ی توان و ظرفیت خودتان و جایگاهی که پیدا خواهید کرد، برای این نظام و مملکت می‌توانید مفید باشید. مثل این است که

انگشت کوچک دست من بگوید: «من که خیلی کوچک هستم، من کجا و انگشت شست یا انگشت میانی کجا». نه؛ این حرف خطاست. چون هر فردی در هر جایگاهی، وظیفه‌ی مشخص و کاربرد معینی دارد؛ منتها آن چیزی که خدا از ما خواسته این است که از توان و ظرفیت‌مان کمال استفاده را ببریم و با بهانه‌های واهی، کم نگذاریم. پس خوب درس بخوانید، درس را جدی بگیرید و عرصه‌های علمی کشور را با ذهن خلاق و استعداد خوب خودتان، با جهش و پیشرفت مواجه کنید. [ما هنوز از قلّه‌های دانش جهان بسیار عقبیم؛ باید به قلّه‌ها دست یابیم. باید از مرزهای کنونی دانش در مهم‌ترین رشته‌ها عبور کنیم. ما از این مرحله، هنوز بسیار عقبیم؛ ما از صفر شروع کرده‌ایم. عقب‌ماندگی شرم‌آور علمی در دوران پهلوی‌ها و قاجارها در هنگامی که مسابقه‌ی علمی دنیا تازه شروع شده بود، ضربه‌ی سختی بر ما وارد کرده و ما را از این کاروان شتابان، فرسنگ‌ها عقب نگه داشته بود. ما اکنون حرکت را آغاز کرده و با شتاب پیش می‌رویم، ولی این شتاب باید سال‌ها با شدت بالا ادامه یابد تا آن عقب‌افتادگی جبران شود.]

لذا بچه‌ها! دست نیاز انقلاب و نظام به سمت شما دراز شده است. پس [این راه را با احساس مسئولیت بیشتر و همچون یک جهاد، در پیش بگیرید] و راه شهیدان عرصه‌ی علم، همچون شهدای هسته‌ای را ادامه دهید و [دشمن بدخواه و کینه‌توز را که از جهاد علمی شما بشدت بیمناک است، ناکام سازید]. البته در این مسیر، هدف‌تان تولید ثروت شخصی نباشد؛ بلکه هدف‌تان کمک به اقتدار و تولید ثروت برای نظام و انقلاب باشد.

بال معنویت و اخلاق

- خب، گام بعدی که بر عهده‌ی ماست تا در قوی شدن نظام و انقلاب خود سهیم باشیم، این است که در معنویت و اخلاق رشد کنیم. [معنویت به معنی «برجسته کردن ارزش‌های معنوی از قبیل: اخلاص، ایثار، توکل و ایمان در خود و در جامعه است»، و اخلاق به معنی «رعایت فضیلت‌هایی چون خیرخواهی، گذشت، کمک به نیازمند، راستگویی، شجاعت، تواضع، اعتماد به نفس و دیگر خلقیات نیکو» است.]

- بچه‌ها! [معنویت و اخلاق، جهت‌دهنده‌ی همه‌ی حرکت‌ها و فعالیت‌های فردی و اجتماعی و نیاز اصلی جامعه است؛ بودن آنها، محیط زندگی را حتی با کمبودهای مادی، بهشت می‌سازد و نبودن آن حتی با برخورداری مادی، جهنم می‌آفریند. شعور معنوی و وجدان اخلاقی در جامعه هرچه بیشتر رشد کند برکات بیشتری به بار می‌آورد.]

- ببینید دوستان خوبم! اگر یادتان باشد، درباره‌ی سنت‌های الهی، مفصل حرف زدیم و آن‌جا گفتیم که تقوا و ترک گناه در هر عرصه‌ای طبق فرمول خدا در قرآن، عامل گشایش و باز شدن درهای رحمت خداوند است. این را برای همیشه در ذهنتان بسپارید که ما برای حرکت و رسیدن به مقصد به دو بال نیاز داریم؛ یکی بال تلاش و جهاد و مدیریت است و دیگری بال تقوا و معنویت و اخلاق. طبق فرمول الهی، اگر خداوند تلاش و مجاهدت توأم با تقوا و ایمان را از ما ببیند، خود وارد گود می‌شود و معجزه‌ی اجتماعی خودش را به ما نشان می‌دهد؛ یعنی اگر گناه نکردیم و به همراه ترک گناه به تلاش و مجاهدت خود ادامه دادیم، به یکباره شاهد رشد و پیشرفت تصاعدی خواهیم بود و طبق آیات قرآن از جاهایی که به ذهن هیچ بشری خطور نمی‌کند، رزق و روزی، پیشرفت، پیروزی و منفعت نصیب ما می‌شود.

- برای موفقیت در معنویت و اخلاق نیز باید تمرین و تلاش کنید. تواضع و ایثار و اخلاص و توکل، تمرین‌های جدی و برنامه‌ریزی شده می‌خواهد. ترک گناه نیز برنامه و تمرین می‌خواهد. هم تقوای دینی را جدی بگیرید و هم تقوای سیاسی. تقوای سیاسی به این معناست که از لغزشگاه‌هایی که دشمن می‌تواند از آن سوءاستفاده کند، پرهیز کنیم. قبلاً مفصل درباره‌ی ترفندها و شیوه‌های دشمن گفت‌وگو کردیم که مراقبت کردن از این‌که به نفع دشمن اقدام نکنیم، خود، تقوای سیاسی است.

راننده‌ی تاکسی و سیگار آوینی

- یکی از بچه‌ها از ته کلاس دستش را بالا برد و گفت: حاج آقا! ما در این جامعه‌ی پر از گناه و فساد چگونه گناه را ترک کنیم؟ خیلی کار سختی است! از طرفی شما آخوندها همیشه می‌گویید فلان کار را نکن! فلان جا نرو! فلان موسیقی را گوش نکن! خب، پس از چه چیز لذت ببریم؟

- آفرین عزیزم! این هم از آن سؤال‌های خوب است. جواب این سؤال را این‌گونه می‌دهم؛ ببینید بچه‌ها! آیا شما می‌دانستید یکی از کارهایی که بیشترین لذت در آن خوابیده است و اگر آدم آن لذت را بچشد، حیفش می‌آید آن را به راحتی از دست بدهد، نفس ترک گناه است؟ درجه‌ی لذتی که در ترک گناه است، خیلی بالاست! کافی است آن را بچشیم. بله؛ من قبول دارم که ترک گناه سخت است، اما با برخی فرمول‌های قشنگی که دین به ما یاد داده، می‌شود به راحتی از لذت کاذبش گذشت؛ به طور مثال یکی از فرمول‌های زیبای کارگشا، تقویت احساس حضور خدا و اهل بیت علیهم السلام در همه‌ی لحظات زندگی است.

- یکی از اساتید ما می‌گفت: سوار تاکسی شدم. یک جوان، راننده‌ی تاکسی بود. موقع پیاده شدنم گفتم: حاج آقا! سؤال مهمی دارم؛ مدتی است گرفتار چند گناه زشت شده‌ام که نمی‌دانم چگونه از لذتش دل بکنم. استاد ما می‌گوید به او گفتم یک سؤال از تو می‌پرسم، جواب مرا بده! فرض کن داخل اتاق خودت تنها هستی و پشت میز رایانه، خدای نکرده داری به تصاویری نگاه می‌کنی که دیدنش گناه است. اگر همان لحظه درب اتاق باز شود و ببینی قمر بنی‌هاشم، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دارد وارد اتاق می‌شود، چه حالی به تو دست می‌دهد؟ استاد ما می‌گوید تا این جمله را گفتم، آن جوان سرش را انداخت پایین و گفت: حاج آقا! به خدا از خجالت آب می‌شوم!

استادمان می‌گوید به او گفتم آفرین جوان! حالا حرف من این است، چرا فکر می‌کنیم باید در اتاق باز شود تا من و تو را ببینند؟ آنها همین الآن نیز دارند ما را مشاهده می‌کنند. جوان عزیز! همیشه احساس کن اهل بیت و امام زمان علیهم‌السلام دارند تو را دقیق می‌بینند. دوربین آنها نقطه‌ی کور ندارد. پس اصلاً ما چیزی به اسم خلوت و تنهایی نداریم. چون خدا، اهل بیت، شهدا و ملائک دارند ما را مشاهده می‌کنند و بر اعمال ما نظارت دارند. همیشه دو ملک و فرشته، سمت راست و چپ ما در حال نوشتن پرونده‌ی اعمال ما هستند. گفتار ما، افکار ما، سکوت ما، نگاه ما، کردار ما، احساسات و عواطف ما، همه و همه در معرض دید آنهاست.

- خدا شهید آوینی را رحمت کند! همسر این شهید عزیز می‌گوید: آقا مرتضی سیگاری بود. چند روزی متوجه شدم که سیگار نمی‌کشد. برایم سؤال شد. پرسیدم: آقا مرتضی! چه شده که دیگر سیگار نمی‌کشی؟ ببینید این شهید چه می‌گوید و چطور با همین فرمول، یک کار اشتباه را کنار می‌گذارد. مرتضی به همسرش می‌گوید: وقتی امام زمانم دارد به من نگاه می‌کند، من چطور می‌توانم در حضور ایشان سیگار بکشم؟ (۷۰)

- بله بچه‌ها! اگر آدم در لحظه‌ی انجام گناه، این را در نظر بگیرد که همین الان، امام زمانم دارد مرا با همین هیبت و قیافه نگاه می‌کند، خجالت می‌کشم. خب، این را زیاد تمرین کنید؛ چه در صف نماز جماعت، چه در صف نانوایی، چه در زمین ورزش و چه در سجاده‌ی نماز. نخ تسبیح ترک گناه، همین فرمول است.

چشم خدا در کربلا و کشتی نوح

- این فرمول حتی برای میدان‌های سخت، مشکلات و مصیبت نیز خیلی کارساز است. با این نگاه می‌توان سختی‌ها را آسان کرد. سیدالشهدا علیه‌السلام بعد از شهادت علی‌اصغر علیه‌السلام جمله‌ی عجیبی دارند. خب، این مصیبت برای حضرت خیلی سنگین بود و با مشاهده‌ی وضع علی‌اصغر، خیلی جگر آقا سوخت. اما نگاه کنید حضرت می‌فرماید: «هَوَّنَ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِي، أَنَّهُ بِعَيْنِ اللَّهِ»؛ (۷۱) مصیبت علی‌اصغر بر من آسان شد. چرا؟ چون خدا دارد می‌بیند و همه‌ی اینها در جلوی چشم خدا اتفاق افتاده است.

- احساس حضور خدا و اهل‌بیت علیهم‌السلام هم عامل بازدارنده‌ی گناه است و هم یک زیبانگاری برای آسان شدن سختی‌ها و مایه‌ی دلگرمی مؤمنین است. همان‌طور که خداوند به حضرت نوح فرمود: «وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا»؛ (۷۲) وقتی مردم، نوح را مسخره می‌کردند و می‌گفتند چرا داری در خشکی کشتی می‌سازی(؟)، خدا با این فرمول به نوح دل‌داری داد و فرمود غصّه نخور من دارم تلاش تو را می‌بینم.

تخم مرغ دزدِ کور

- پس این فرمول راهبردی را در زندگی خودتان به کار بگیرید و روح خود را با این فرمول در برابر شیطان و هوای نفس، مقاوم و نفوذناپذیر کنید. مسئله‌ی خودسازی را جدی بگیرید، بچه‌ها! مهم‌ترین عاملی که الآن در برخی مسئولین ما باعث شده تا دغدغه‌ی مردم و وجدان‌کاری نداشته باشند یا این‌که خطایی مرتکب شوند و یا طهارت اقتصادی و اخلاقی نداشته باشند این است که در جوانی، نفس خود را در میدان‌های کوچک‌تر و آسان‌تر، آبدیده و ضربه‌گیر نکردند. لذا الآن به راحتی از شیطان و هوای نفس ضربه می‌خورند و چون عهده‌دار امور مردم هستند، دودش به چشم مردم می‌رود. این‌که تخم‌مرغ دزد، شتر دزد می‌شود، کاملاً ریشه‌ی دینی دارد؛ یعنی باید از همین الآن احساس مسئولیت کنیم و خودسازی دائمی داشته باشیم تا در میدان‌های بزرگ و سخت آینده، شیطان را از نفس بیاندازیم. درست مثل باشگاه وزنه‌برداری است که باید از وزنه‌های کوچک شروع کرد تا روز به روز بتوانیم وزنه‌های سنگین‌تر را بلند کنیم. یعنی اگر از الآن تمرین نکردیم و در آینده، جاه‌طلبی‌ها، حسادت‌ها، دنیاطلبی‌ها و شهوت‌رانی‌ها جلوی چشم ما را گرفت قادر نخواهیم بود در برابر این وزنه‌های سنگین استقامت کنیم و دیگر نمی‌توانیم واقعیات را ببینیم. نمونه‌اش فتنه‌ی ۸۸ است که بعضی‌ها نتوانستند واقعیاتِ جلوی چشم را ببینند و نتوانستند تشخیص بدهند؛ اینها کسانی بودند که در جوانی، خودسازی نکرده بودند و برای جاه‌طلبی خودشان و برای دست یافتن به قدرت، حاضر شدند به مصلحت کشور، به حقانیت یک راه پشت کنند و لگد بزنند.

- اگر با خودسازی و تهذیب نفس، دل خود را نورانی نکنیم، ممکن است به جایی برسیم که حتی نور را ببینیم و درک هم نکنیم، اما حاضر نباشیم به این فهم، ترتیب اثر بدهیم. اینها همه، عوارض هوای نفس است؛ پس بیاییم از

همین الآن با مهار کردن هوای نفس و شیطان درون و با کسب معنویات و اخلاق اسلامی، دل را نورانی و قلب خود را بصیر کنیم. انشاءالله درباره‌ی موضوع ترک گناه، کسب معنویات و رفتارهای زیبا و برنامه‌های تمرینی آن اگر عمری بود در سال آینده بیشتر با هم صحبت می‌کنیم.

شهر کتاب (nbookcity.com)

سید روح‌الله و سید علی

- و اما توصیه‌ی مهم بعدی که جزو وظایف کلیدی شما جوان‌های خوب به‌شمار می‌رود، این است که با مبانی فکری انقلاب و امام و رهبری آشنا شوید و مطالعه کنید. این که گفتم کلیدی است، دلیل دارد. چون تمام تصمیمات و عکس‌العمل‌های سیاسی هر فرد، برخاسته از مبانی سیاسی اوست. باورها، نگرش‌ها و افکار هر فرد، منشأ رفتارهای او می‌شود. به طور مثال اگر مسئولی در این مملکت زیر بنای اندیشه و فکر او این باشد که [مشکلات اقتصادی، صرفاً ناشی از تحریم است و علت تحریم هم مقاومت ضد استکباری و تسلیم نشدن در برابر دشمن است]، بر اساس نگرش غلطی که دارد، [راه حل] مشکلات اقتصادی را [زانو زدن در برابر دشمن و بوسه زدن بر پنجه‌ی گرگ] می‌داند. که این [خطایی نابخشودنی است]. و متأسفانه [این تحلیل سراپا غلط، هرچند گاه از زبان و قلم برخی غفلت‌زدگان داخلی صادر می‌شود، اما منشأ آن، کانون‌های فکر و توطئه‌ی خارجی است که با صد زبان به تصمیم‌سازان و تصمیم‌گیران و افکار عمومی داخلی القاء می‌شود].

- ببینید عزیزان! این فکر و مبنا غلط و نگرش اشتباه در عرصه‌ی اقتصاد و سیاست، منشأ تصمیمات اشتباه بزرگی مثل برجام یا قراردادهای دیگر می‌شود که کشور را از یک مسیر پیشرفت پرسرعت دچار انحراف می‌کند.

- یا مثلاً برخی مسئولین ما متأسفانه در بحث فرهنگ و سبک زندگی و معنویت، قائل به تساهل و تسامح هستند و بنای فکری‌شان یک بنای غلط ضد قرآنی است و می‌گویند مردم را به زور نمی‌شود به بهشت بُرد. نتیجه‌ی این اندیشه و نگرش غلط و فاسد چیست؟ نتیجه‌اش کمرنگ شدن و بی‌اهمیت شدن فریضه‌ی کلیدی و واجب امر به معروف و نهی از منکر است. نتیجه‌اش می‌شود ولنگاری در فضای مجازی که بخش وسیعی از این فضا اخلاق و

فرهنگ و سبک زندگی خانواده‌ها را نشانه گرفته است، در حالی که اندیشه‌ی دینی و اسلامی می‌گوید درست است که [اخلاق و معنویت با دستور و فرمان به دست نمی‌آید و حکومت‌ها نمی‌توانند آن را با قدرت قاهره ایجاد کنند، اما اولاً خود باید منش و رفتار اخلاقی و معنوی داشته باشند و ثانیاً زمینه را برای رواج آن در جامعه فراهم کنند و به نهادهای اجتماعی در این باره میدان دهند و کمک برسانند] و از آن طرف [با کانون‌های ضد معنویت و اخلاق، به شیوه‌ی معقول بستیزند و خلاصه اجازه ندهند که جهنمی‌ها مردم را با زور و فریب، جهنمی کنند.] پس تلاش و جهاد برای دستیابی به شعور معنوی و وجدان اخلاقی، [بدون همراهی حکومت‌ها توفیق چندانی نخواهد یافت.] کما اینکه یکی از وظایف انبیاء الهی این بود که راه بهشت و هدایت را به مردم نشان بدهند.

- حالا شما تصور کنید این فکر غلطِ تساهل و تسامح و این که نباید در دین، فرهنگ و سبک زندگی مردم دخالت کنیم، کار را به جایی می‌رساند که به خاطر ولنگاری ایجاد شده در فضای مجازی، دشمن به راحتی نفوذ می‌کند و امنیت و آرامش اجتماعی مردم را با آشوب و فتنه به خطر می‌اندازد. مسئولین ما باید بدانند که [ابزارهای رسانه‌ای پیشرفته و فراگیر، امکان بسیار خطرناکی در اختیار کانون‌های ضد معنویت و ضد اخلاق نهاده است و هم‌اکنون تهاجم روزافزون دشمنان به دل‌های پاک جوانان و نوجوانان و حتی نونهالان با بهره‌گیری از این ابزارها را به چشم خود می‌بینیم. دستگاه‌های مسئول حکومتی در این باره وظایفی سنگین بر عهده دارند که باید هوشمندانه و کاملاً مسئولانه صورت گیرد. و این البته به معنی رفع مسئولیت از اشخاص و نهادهای غیرحکومتی نیست. که باید در این باره برنامه‌های کوتاه‌مدت و میان‌مدت جامعی تنظیم و اجرا شود.]

اگر شما جوانان، مبانی دینی و انقلاب را در خودتان تقویت کنید، اثر هم‌مش این است که مثل یک چراغ، نقش روشنگری و بصیرت‌افزایی در جامعه پیدا

می‌کنید و این روشنگری، نقش مهمی را در حل مشکلات ما خواهد داشت. چرا که هم تیر دشمن در مایوس کردن ملت از انقلاب و نظام به سنگ می‌خورد و هم مردم در انتخابات به افراد شایسته و انقلابی رأی می‌دهند و هم در بحران‌ها و حوادث، شاهد کمک و حمایت‌های مردمی خواهیم بود و ملتی که روشن و بصیر باشد، هیچ موقع شکست نخواهد خورد.

- هر چه می‌توانید با مبانی فکری و اندیشه‌ی امام و رهبر انقلاب آشنا شوید و حتی در دوره‌هایی که برای این منظور تشکیل می‌شود، شرکت کنید. کتابی مثل «طرح کلی اندیشه‌ی اسلامی» از رهبر انقلاب و کتاب «انسان ۲۵۰ ساله» که سخنان ایشان پیرامون سیره‌ی اهل‌بیت علیهم‌السلام است، شما را با نگاه و گفتمان ایشان آشنا می‌کند. کتاب‌های زیادی در زمینه‌ی مبانی انقلاب نوشته شده است که می‌توانید از اهلش سؤال کنید و یا با جست‌وجو در اینترنت، با آنها آشنا شده و مطالعه کنید.

- بچه‌ها! به‌طور کلی سعی کنید سخنرانی‌های رهبر انقلاب را در اخبار، دنبال کنید. جدای از این که ایشان ولی فقیه و حاکم شرع هستند و اطاعت از ایشان در امور حکومت‌داری و اجتماعی یک واجب شرعی است، ایشان یک اسلام‌شناس تمام عیار هستند و شما اگر با اندیشه‌ی ایشان انس بگیرید، مطمئن باشید از لحاظ مبانی فکری انقلابی و مبانی اعتقادی و دینی غنی خواهید شد.

وزنه‌ی چُدن و طلا

یکی از بچه‌ها گفت: حاج آقا! می‌توانم سؤال بپرسم؟

گفتم: چرا که نه. بفرمایید!

گفت: حاج آقا، ببخشید! شبهه‌ای مدّت‌هاست ذهن مرا مشغول کرده و آن هم این است که وقتی ولیّ فقیه، معصوم نیست و امکان خطا و اشتباه در نظراتش وجود دارد، چرا باید از او اطاعت کرد؟

گفتم: سؤال مهمّی است. ممنون از این که این سؤال را پرسیدی. درباره‌ی اصل اطاعت از ولیّ فقیه و حاکم شرع در عصر غیبت امام عصر علیه‌السلام، هم روایت داریم و هم از لحاظ عقلی می‌شود استدلال کرد که باید از ولیّ فقیه و حاکم دینی اطاعت کرد. این با عدالت خدا سازگار نیست که جامعه‌ی دینی بعد از امام زمان علیه‌السلام و غیبت ایشان به حال خود رها شود. از طرفی وقتی جامعه‌ی ما داعیه‌ی اسلام و قرآن را دارد، باید کسی آن جامعه را هدایت و فرماندهی کند که اسلام‌شناس و قرآن‌شناس باشد. این ویژگی را فقط مجتهد و فقیه داراست که کارش سروکله زدن با آیات و روایات است تا احکام الهی را برای اداره‌ی جامعه‌ی دینی استخراج کند. پس متناسب با هر جمع و گروهی، باید فرد متخصص و خبره‌ای که توان اداره‌ی آنها را دارد، هدایت و رهبری آن جمع را به عهده بگیرد؛ مثلاً برای گروه ورزشی مثل تیم فوتبال باید یک مربّی و متخصص فوتبال، رهبر تیم شود، نه یک مکانیک یا یک دکتر. برای یک گروه نظامی باید یک متخصص نظامی، فرماندهی آن را به عهده بگیرد، نه یک مربّی رزمی‌کار و علی‌القاعده برای یک ملت و جامعه‌ای که مکتبشان اسلام است، حتماً باید یک اسلام‌شناس و فقیه، ریاست این گروه را به عهده بگیرد.

- خب، حالا سؤال این است که چرا وقتی ولیّ فقیه، معصوم نیست، اطاعتش واجب است؟ در حالی که امکان خطا و اشتباه در تصمیمات و نظراتش وجود

دارد. جواب این سؤال را با چند بیان توضیح می‌دهم.

شما فرض کنید یک مغازه‌دار برای وزن کردن اجناس و کالای خود از وزنه‌های طلا استفاده می‌کند، اما بعد از مدتی به خاطر زیاد شدن سارق و دزد در بازار، برای این که وزنه‌های طلا از خطر سرقت در امان باشند آنها را می‌گذارد داخل گاوصندوق و از وزنه‌های چُدنی استفاده می‌کند. حالا من از شما سؤال می‌کنم، وزنه‌های طلا با وزنه‌های چُدنی از لحاظ ارزش و قیمت، چه تفاوتی دارند؟ یقیناً جوابتان این است که از زمین تا آسمان فرق دارند. چون چُدن کجا و طلا کجا! حالا سؤال بعدی من این است آیا این وزنه‌ها از لحاظ کارایی و نقشی که دارند با هم متفاوت هستند؟ بچه‌ها گفتند: نه.

- آفرین. چون این وزنه‌ی چُدنی همان کاری را می‌کند که وزنه‌ی طلا می‌کرد. ببینید بچه‌ها! ما قبول داریم که معصومین ما از لحاظ شخصیت و مقام و درجاتی که دارند، فاصله‌شان با غیر معصوم خیلی زیاد است و یک فقیه، خاک کف پای امام معصوم هم نیست؛ اما از لحاظ کارایی و نقشی که ولیّ فقیه و حاکم شرع در جامعه‌ی دینی دارد، ادامه و در جهت همان نقش معصوم در جامعه‌ی دینی است؛ یعنی کارایی هر دو در طول یکدیگر است. درست است که حیطة‌ی هدایت و رهبری امام معصوم در اداره‌ی جامعه وسیع‌تر و نافذتر و با توانایی بیشتری همراه است و به هیچ عنوان اشتباه و خطایی در او راه ندارد، اما این بدان معنا نیست که موضوع اطاعت از ولیّ فقیه در زمان غیبت حذف شود. چراکه خود معصومین علیهم‌السلام نگذاشته‌اند مسیر اطاعت از فردی که اسلام شناس است و در مسیر معصومین حرکت می‌کند، قطع گردد. در واقع ائمه‌ی ما، همین اطاعت از ولیّ فقیهی که معصوم نیست را از ما مطالبه کرده‌اند.

- امام خمینی می‌فرمایند: «ولایت فقیه همان ولایت رسول‌الله است» (۷۳). نمی‌فرمایند ولیّ فقیه همان رسول‌الله است، بلکه کارایی ولایت و نقش ولیّ فقیه

را که هدایت جامعه‌ی دینی است، همان کارایی ولایت معصوم می‌دانند. چون هر دو از لحاظ نقش و کارکرد، سگان هدایت جامعه را به عهده گرفته‌اند و مسئولیت هدایت جامعه به دست فقیه با مهر معصوم تأیید شده است.

نشر کتاب (nbookcity.com)

اشتباه داوری

- بچه‌ها! این نکته خیلی مهم است که خدا در سیستم خودش از ما چه می‌خواهد؛ مثلاً وقتی می‌گوید اطاعت از پدر و مادر واجب است، خوب، می‌شود همین شبهه را مطرح کرد که مگر والدین معصوم هستند که از آنها اطاعت کنیم؟ آنها هم امکان خطا و اشتباه دارند، پس چرا باید از آنها اطاعت کنیم؟ البته این مطلب را در پرانتز عرض کنم که اطاعت از خطایی که گناه و حرام شرعی باشد، مورد تأیید اسلام نیست. لذا اگر حاکم شرع یا فقیه دچار گناه و فسق شود، خودبه‌خود از ولایت عزل می‌شود. همچنین اگر والدین درخواست غیرشرعی از فرزند داشته باشند، بر فرزند در این‌جا اطاعت از والدین واجب نیست، گرچه حفظ احترامشان باقی است.

- خوب، ببینید بچه‌ها! در نظام دینداری، آن چیزی که خدا از ما خواسته، اطاعت از والدینی است که خطا می‌کنند و خدا همین را از ما طلب کرده تا تمرینی باشد برای اطاعت از خدا و کسب روحیه‌ی تعبد. حالا اگر ما در هر دستور و فرمانی که از والدین صادر می‌شود شروع کنیم به جرّ و بحث تا خطای آنها را ثابت کنیم و در نتیجه از آنها اطاعت نکنیم، یقیناً مورد بازخواست دادگاه عدل الهی در روز قیامت قرار خواهیم گرفت. به این جمله‌ی من دقت کنید! والدین و ولیّ فقیه، ممکن‌الخطا هستند، اما این ویژگی، چیزی از وظیفه‌ی ما نسبت به اطاعت از ایشان کم نمی‌کند. گذشته از این‌که اگر قرار باشد در جامعه‌ی دینی هر کس ساز خودش را بزند و بگوید به نظر من ولیّ فقیه در این‌جا اشتباه کرده پس اطاعت کردن واجب نیست، سنگ روی سنگ بند نخواهد شد و جامعه دچار هرج و مرج می‌شود که این جرم بزرگی است. چرا که هرج و مرج و عدم وحدت بر حول ولایت و رهبر جامعه، بدترین عمل برای متزلزل شدن پایه‌های نظام دینی و شکست جامعه‌ی اسلامی

در برابر مشکلات و دشمنان دین خداست.

- فرض کنید داور فوتبال نسبت به اعلام خطای یک بازیکن، سوت اشتباه بزند. این جا وظیفه‌ی بازیکن چیست؟ با این که حرف بازیکن درست است و می‌گوید داور در تشخیص خود اشتباه کرده، اما همه می‌دانند که وظیفه‌ی او اطاعت از نظر داور است و باید تمکین کند و حق ندارد یقه‌ی داور را بگیرد و جو بازی را متشنج کند. اتفاقاً در این گونه موارد با این که داور اشتباه کرده است، فدراسیون فوتبال، بازیکنی که به نظر داور احترام نگذاشته، جریمه‌ی سنگین می‌کند. پس یکی از مبانی نظام و حکومت دینی این است که باید از ولی فقیه اطاعت کرد و با بهانه‌هایی از قبیل معصوم نبودن نمی‌شود از اطاعت او سر باز زد. اینجاست که امام انقلاب می‌فرماید: «امر دولت اسلامی، اگر با نظارت ولایت فقیه باشد، آسیبی بر این مملکت نخواهد وارد شد.» (۷۴)

- خب، این مطلبی هم که اکنون درباره‌ی ولایت فقیه گفتیم جزو مبانی دینی و انقلاب ماست که آشنایی شما با این دست از مبانی و اصول انقلاب، دست شما را در جواب دادن به شبهاتی که دشمنان انقلاب در سطح جامعه رواج می‌دهند پر می‌کند.

تحلیل دگلی

- مطلب بعدی که مسئولیت بعدی ما را مشخص می‌کند و در ادامه‌ی مسئولیت قبل لازم است گفته شود این است که بچه‌های عزیز! همیشه مسائل انقلاب و نظام اسلامی را از بالای دکل نگاه کرده و تحلیل کنید، نه از پشت خاکریز. شما وقتی از بالای دکل به انقلاب و وسعت آن و نیز به جبهه‌ی دشمن نگاه کردید خیلی از مسائل برایتان روشن می‌شود. یکی از چیزهایی که از بالای دکل می‌توان دید، شعاع نفوذ انقلاب ما در دنیاست. از بالای دکل، شیعیان نیجریه و مریدان شیخ زکزاکی را می‌بینید که به جرم تشیع و دفاع از انقلاب ما و الگوبرداری از ما چه سختی‌هایی را تحمل کرده و مقاومت جانانه می‌کنند. از بالای دکل، عمق پیشروی معارف انقلاب و جنگ را می‌بینید که با دل جوانان کشمیر چه کرده است. از بالای دکل، جوان‌های اروپایی را می‌بینید که برای پیاده‌روی اربعین دست و پا می‌شکنند. از بالای دکل، تصویر امام و رهبر انقلاب را می‌بینید که جوانان آفریقایی، اروپایی و آمریکایی روی لباس خود حک کرده‌اند. از بالای دکل، عکس شهید سلیمانی را می‌بینید که در خیابان‌های روسیه و اروپا نصب شده و بعد از شهادتش به او ادای احترام می‌کنند. از بالای دکل، تمدن ضعیف و فاسد غرب را مشاهده می‌کنید که ملت‌ها را بی‌هویت کرده است. از بالای دکل، دل‌های مستعد بسیاری از ملت‌ها را نظاره می‌کنید که به تشیع و معارف انقلاب ما تمایل پیدا کرده‌اند. از آن بالا، مردم یمن، عراق، سوریه و منطقه‌ی غرب آسیا را می‌بینید که چگونه دارند در برابر دشمن مشترکمان ایستادگی می‌کنند و سنگ ما را به سینه می‌زنند. وقتی از بالای دکل به انقلاب نگاه کنید، دستاوردهای انقلاب را بهتر می‌بینید و نظام خودتان را بهتر درک می‌کنید. از آن بالا، نقشه و ترفندهای دشمن را بهتر رصد می‌کنید و می‌فهمید که از کدام جناح قرار است دشمن هجوم آورده و ضربه بزند.

- بچه‌ها! از بالای دکل، خیلی چیزها دستتان می‌آید. حتی از آن بالا نقاط ضعف خود را بهتر تشخیص می‌دهیم و اگر هم می‌خواهیم انتقادی به نظام خود کنیم، نقد سالم و منطقی و منصفانه می‌کنیم. حرف من این است که کلان‌نگر باشیم و اسیر تحلیل‌های خاله‌زنکی، کوچه‌بازاری و سطحی نشویم. تو یک جوان مؤمن با استعداد، بصیر و فهیمی هستی که انقلاب را از نقطه‌ی آغاز شناختی، به دستاوردهای عظیم انقلاب آگاه شدی، از دشمن و اهداف و نقشه‌هایش مطلع شدی. پس در بزنگاه‌ها مثل یک نورافکن، پرتوافکنی کن و برای اطرافیان خود بصیرت‌افزایی و جهاد روشنگری داشته باش!

ببینید بچه‌ها! تک‌تک شما از الآن باید به‌عنوان یک افسر جنگ نرم، در میدان مبارزه با دشمنان انقلاب و دفاع از نظام اسلامی مجاهدت کنید. لذا یکی از چیزهایی که باید به آن مجهز باشید «روش تحلیل و روشنگری صحیح» است که باید با مطالعه‌ی تاریخ انقلاب و قبل از انقلاب، تاریخ جنگ، تاریخ جریان‌های سیاسی مملکت و با دنبال کردن اخبار روز کشور و جهان به فکر و نگاه خود، سمت و سوی انقلابی بدهید. هر روز اخبار کشور را دنبال کنید؛ با افرادی که انقلابی و مطمئن و دارای تحلیل‌های جامع و صحیح هستند، نشست و برخاست داشته باشید؛ در برنامه‌های بصیرت‌افزایی بسیج و مسجد محله فعال باشید و خدای نکرده مثل کبکی که سرش را داخل برف کرده، نسبت به مسائل نظام و کشور بی‌تفاوت و کوتاه‌نگر نباشیم. کتابی هم در این زمینه به شما معرفی می‌کنم که حتماً تهیه کنید. کتاب کم حجمی است، اما مطالب ناب‌ی دارد که به شما مهارت‌ها و فنون تحلیل سیاسی را آموزش می‌دهد. این کتاب، مجموعه بیانات رهبر انقلاب پیرامون روش تحلیل سیاسی است که واقعاً مفید و کاربردی است. نام کتاب، «روش تحلیل سیاسی» است و ناشر آن، انتشارات انقلاب اسلامی است. حتماً بخرید و بخوانید. البته در این جلساتی که باهم داشتیم اگر دقت کرده باشید، بسیاری از ملاک‌های تحلیل سیاسی را یاد گرفته‌اید؛ یعنی شما وقتی با اهداف انقلاب، گذشته‌ی انقلاب،

دستاوردها و محصول انقلاب، اهداف و برنامه‌ی دشمنان انقلاب آشنا شدید، همین‌ها در تحلیل مسائل کشور، به شما کمک زیادی خواهد کرد، اما با این حال، کتابی را که معرفی کردم از دست ندهید و اگر من به جای شما بودم برای این‌گونه کتاب‌ها با هماهنگی معاون پرورشی یا مدیر مدرسه، مسابقه یا خیمه‌های معرفت برگزار می‌کردم.

شهر کتاب (nbookcity.com)

جهاد مطالبه‌گری و روشنگری

- یک نکته نیز در ادامه‌ی وظایفی که به عهده‌تان است بگویم و آن هم این‌که نقش مطالبه‌گری از مسئولین داشته باشید؛ البته بدون سیاه‌نمایی و پرخاشگری و بی‌اخلاقی؛ یعنی کاملاً علمی، کارشناسانه و محترمانه نقد، درخواست و مطالبه‌ی خودتان را اعلام کنید. حالا چه در قالب یادداشت سیاسی در مجله و روزنامه‌دیواری مدرسه، چه در قالب نامه‌نگاری یا نوشتن طومار به مدیر یا مسئول مربوطه با امضاهای متعدّد، چه در قالب برگزاری کرسی‌های آزاداندیشی، همایش و مراسماتی که در مسجد محله‌ی خود می‌توانید داشته باشید. از افرادی که می‌توانند مطالبه‌ی شما را با تحلیل درست و نقد منصفانه بیان کنند بخواهید تا سخنرانی کنند یا قلم بزنند.

- این نکته را نیز فراموش نکنید که باید در این مسیر، مجهّز باشید؛ لذا باید اصولی چون دشمن‌شناسی، مبانی حکومت‌داری و ولایت فقیه، جواب به شبهات رایج، شناخت جریان‌ات زاویه‌دار با انقلاب و انقلابی‌گری در اولویّت کارتان باشد و از طرفی برای این‌که از تردید و انحراف از مبانی انقلاب مصون بمانید باید از فضاهایی که مدام توسط دشمن، مسموم می‌شود، دوری کنید. پای ماهواره و شبکه‌هایی که دائماً علیه نظام کارشکنی می‌کنند، ننشینیم. از کانال‌ها و سایت‌هایی که آبشخور آن‌ها اتاق فکر دشمنان اسلام و انقلاب است، دوری کنیم که قبلاً مفصّل درباره‌ی این موضوع صحبت کرده‌ایم و گفتیم که پیامد ناخواسته‌ی این همنشینی‌ها، طبق روایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام سوءظنّ به آدم‌های خوب و اهل فضائل است. (۷۵)

- بچه‌ها! این را هم بدانید که لازمه‌ی مطالبه‌گری، روشنگری است. یکی از کارهایی که باید بر خود لازم بدانید این است که دوستان و اطرافیان خودتان را آرام‌آرام و به‌تدریج بیدار کنید و به اندازه‌ی توان خود، آنها را نسبت به قضایا و

مسائل روز کشور مطلع و روشن کنید. این روشنگری از اصول انقلابی‌گری است. لذا نسبت به بغل دستی خود، همسایه، پسر عمّه، پسرعمو و فامیل و آشنا، بی‌تفاوت نباشید. کار انبیاء و اهل بیت علیهم السلام همین روشنگری و ابلاغ بوده است. اگر هر کدام از شما این روشنگری را به اندازه‌ی توان خود انجام دهد و از یک نفر هم شروع کند، مثل رگه‌های آب، کم‌کم در تمام جامعه نفوذ خواهد کرد و از هم پیوستن آنها رودخانه‌ی عظیمی شکل خواهد گرفت. باید بپذیریم که مردم ما در مقاطعی، از عدم روشنگری توسط آگاهان جامعه که جوان دانش‌آموز و دانشجو و طلبه‌ی ما یکی از این آگاهان هستند، ضرر کرده‌اند. پس گوشه‌ی میدان ننشینیم و نظاره‌گر اوضاع باشیم؛ یکی از رسالت‌های بزرگ و مهمّ شما جوانان، جهاد روشنگری است.

- متأسّفانه یکی از مشکلات ما مردم این است که در طول سال نسبت به مسائل جاری کشور و دنیا بی‌تفاوت هستیم و دنبال نمی‌کنیم و یک هفته مانده به انتخابات، توقع داریم از همه‌ی جریانات کشور مطلع شده و درست انتخاب کنیم. معمولاً کاندیداهایی که نباید رأی بیاورند از همین ضعف مردم سوءاستفاده کرده و با چند شعار فریبنده یا اتهام به حریف و رقیب انتخاباتی خود، جوّ جامعه را به نفع خود به دست می‌گیرند. پس رفقا! این جهاد روشنگری را جدّی بگیرید تا کرسی و صندلی‌های مسئولیت را با انتخاب صحیح و چشم باز مردم، به افراد لایق و اهلش بدهیم.

کرباسِ شورای نگهبان

یکی از بچه‌ها که معمولاً کم حرف بود دستش را به علامت سؤال بالا بُرد. گفتم: بفرما عزیزم، سؤال داری؟ گفت: بله حاج آقا. سؤال این است؛ اینکه می‌گویید موقع انتخابات باید حواسمان جمع باشد تا فردی که با مبانی انقلاب زاویه دارد یا دشمن می‌تواند در او نفوذ کند رأی نیاورد چرا شورای نگهبان او را تأیید می‌کند؟ یعنی شورای نگهبان نمی‌داند که فلان کاندیدا مشکل دارد؟ خب از همان اول، شورای نگهبان او را تأیید نکند تا رأی نیاورد و دودش به چشم ملت نرود.

- آفرین واقعاً سؤال بجا و خوبی است! این شبهه در بین مردم زیاد مطرح می‌شود، خواهش از شما عزیزان این است که این قسمت بحث را دقیق گوش کنید چون نکات ظریف و کلیدی دارد. برای جواب این شبهه، باید مقدمه‌ای را ذکر کنم:

- ببینید بچه‌ها! نظام ما «جمهوری اسلامی» است. سابقاً درباره‌ی ترکیب جمهوریت و اسلامیت گفتگو کردیم. به جمهوریت، از دو زاویه می‌توان نگاه کرد؛ یک زاویه مربوط به وظایف حکومت اسلامی در قبال جمهور و مردم است که وظیفه‌ی اصلی نظام اسلامی، این است که برای تربیت انسان‌ها بستر و میدانی را آماده کند تا با اختیار و آزادی خود، مسیر کمال و رشد را انتخاب کرده و به سعادت دنیوی و اخروی برسند. نظام دینی باید به اختیار و رأی و اندیشیدن مردم میدان داده و احترام بگذارد و حق ندارد با قوه‌ی قاهره، این آزادی و اختیار را از آنها سلب کند. البته حکومت دینی بر خود واجب می‌داند که راه سعادت و بهشت را به مردم خود نشان دهد و نسبت به هدایت و رشد ملت خود بی‌تفاوت نباشد، وگرنه ممکن است بخشی از مردم جامعه از این آزادی و اختیار، برداشت تقابل با اخلاق، حقوق عمومی و قانون کنند و علاوه

بر اینکه خود را جهنمی می‌کنند دیگران را نیز به زور به جهنم ببرند. در واقع حکومت اسلامی، که قوانین آن از طرف خداست و همین خدا خالق و سازنده‌ی روح بشر است بهتر از هر کس می‌داند که چهارچوب آزادی انسان چیست؛ و اگر احساس کند برخی افکار و رفتارهای ویروسی در جامعه باعث اسارت و بیماری روح انسان‌ها می‌شود زنگ خطر و هشدار را به صدا در می‌آورد. لذا عقل می‌گوید اگر این آزادی بخواهد منجر به ولنگاری و دوری از مسیر بهشت گردد باید نظام دینی با سیستم‌های بازدارنده و نظارتی مثل امر به معروف و نهی از منکر و یا سیستم تنبیهی مثل اجرای حدود شرعی مانند قصاص، حبس و انواع جرایم از سرایت ویروس تجاوز به حقوق عمومی و اخلاق و قانون جلوگیری کند. وگرنه دزدی، قتل، فساد، برهم زدن امنیت عمومی و ظلم و چپاولگری در جامعه رشد و شیوع پیدا خواهد کرد.

- خب این یک زاویه نگاه به جمهوریت بود. اما زاویه‌ی دیگر این است که مردم و جمهور نیز در قبال حکومت دینی وظایفی دارند، که مهمترین و ارزشمندترین این وظایف در سه محور ایجاد و تأسیس حکومت دینی، حفظ و استمرار آن و کمک به رشد و ارتقاء آن است.

- بچه‌ها! توجه کنید نقش اساسی، چه در شکل‌گیری حکومت الهی و چه در استمرار و بقای آن، به انتخاب و اختیار انسان‌ها برمی‌گردد و تا زمانی که مردم حرکتی در این جهت نکنند، هیچ اتفاقی نمی‌افتد و کوتاهی آنان در این امر، باعث می‌شود تا بیشتر احکام اسلامی عملاً اجرا نشده و بر زمین باقی بمانند. دوستان عزیز! نقش مردم را برای رسیدن به اهداف عالی حکومت اسلامی، دست کم نگیرید. به زبان ساده اگر مأمومین به مسجد نیایند نماز جماعتی شکل نمی‌گیرد. پس جایگاه مردم در نظام دینی یک جایگاه بسیار حیاتی و کلیدی است؛ قرآن می‌فرماید: لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ؛ (۷۶) «ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب آسمانی و میزان شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه را نازل

کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند.» نکته‌ی اوّل در این آیه این است که خداوند می‌فرماید ما کتاب و میزان را فرستادیم، اما برپایی قسط و عدالت اجتماعی تنها وظیفه‌ی ما نیست، بلکه نیازمند یاری و نصرت مردم است. نکته‌ی دوّم این است که باید مردم، قیام و حرکت کرده و این امر را مطالبه کنند و رسل الهی را یاری نمایند. یعنی با بی‌تحرّکی و نشستن یک گوشه و نق زدن و غر زدن و ایراد گرفتن از حاکمان، مشکلی حل نمی‌شود. نیمی از این بار بر دوش مردم است.

- ممکن است مردم در ابتدا با حکومت دینی همراهی کنند، اما عدم استمرار حمایت آنان باعث می‌شود حکومت و نظام آنها مضمحل و نابود گردد. در طول تاریخ موارد بسیاری مشاهده می‌شود که مردم، ابتدا با شور و حرکتی بر محور حق، عدالت را طلب کرده‌اند، اما از ادامه‌ی راه، باز مانده و نتوانستند دولت اسلامی تازه تأسیس را در تمام سختی‌ها همراهی کنند و همین کوتاهی و یا بی‌تفاوتی، سبب شکست آن حرکت و حکومت گردیده است. برای نمونه می‌توان به تنها ماندن امیرالمؤمنین و امام حسن مجتبی و به مسلخ رفتن سیدالشهدا علیهم‌السلام اشاره کرد. لذا وظیفه‌ی حفظ و استمرار دولت اسلامی به نوعی بالاتر از وظیفه‌ی ایجاد و تأسیس حکومت اسلامی است، زیرا همیشه طاغوت‌ها در اشکال مختلف در برابر جبهه‌ی حق مبارزه می‌کنند و سعی در براندازی آن دارند.

- باز تکرار می‌کنم وظیفه‌ی مردم در قبال دولت اسلامی وظیفه‌ی سنگین و نقش‌آفرین است، که اگر این وظیفه به خوبی تبیین شود بسیاری از توقّعات و گلایه‌های مردم نسبت به حکومت، تعدیل می‌گردد چرا که ممکن است خود را نیز در مواردی مقصّر کاستی‌ها بدانند. تاریخ برای ما درس است؛ هر کجا مردم به حاکم اسلام و دولت اسلامی یاری رساندند برکات و ثمرات زیبا مثل مدینه‌النّبی و دوران کوتاه حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نصیب جامعه اسلامی گردید، اما از آن طرف نگاه کنید نتیجه‌ی کوتاهی‌های مردم در ابتدای

دورانِ پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله منجر به فساد علنی در حکومت عثمان و معاویه و تبدیل هویت حکومت اسلامی به نظام موروثی خاندانی و شاهنشاهی شد و همین نقص سبب گردید تا امیرالمؤمنین علیه السلام از خداوند خلاصی از دست کوفیان را طلب کند. (۷۷) در نتیجه امام حسن علیه السلام تن به صلح دادند و ثمره اش این شد که پس از آن، مردم مجبور شدند بیست سال تحت نظام سلطه و ظلم شدید معاویه زندگی کنند و یا پیامدِ تنها گذاشتن امام حسین علیه السلام فاجعه‌ی حرّه و آتش‌سوزی کعبه شد. همه‌ی این‌ها مستقیماً مربوط به شانه خالی کردن مردم از انجام وظایفشان در قبال حکومت اسلامی بود که مهم‌ترین عامل آن غفلت و دنیاطلبی آنان بود. - خب بچه‌های گل! قدری مقدمه‌مان طول کشید اما به‌نظرم لازم بود. حالا برویم سراغ شبهه‌ی شورای نگهبان. اگر یادتان باشد در جلسه‌ی دوّم گفتیم انقلاب ما برای رسیدن به هدف خود باید پنج مرحله را طی کند و در حال حاضر در مرحله‌ی سوّم یعنی تشکیل دولت اسلامی هستیم. به این معنا که هم تفکر و منش و رفتار مسئولین باید اسلامی باشد و هم ساختار و روش‌های اداره‌ی کشور باید منطبق بر موازین اسلامی گردد. خب، اگر بخواهیم منصفانه نگاه کنیم همان‌طور که برای دو مرحله‌ی اوّل یعنی ایجاد انقلاب و ایجاد نظام اسلامی، هم مسئولین و هم مردم هر دو نقش، ایفا کردند اینجا نیز برای ایجاد دولت اسلامی دو بال لازم است؛ یک بال، تلاش حاکم و مسئولین نظام اسلامی است و بال دیگر، کمک و حمایت جانانه‌ی مردم است. پس نیمی از فرایند مهمّ تشکیل دولت اسلامی بر عهده‌ی خود مردم است.

- خب حال سؤال این است که مردم چه نقشی در تشکیل دولت اسلامی دارند؟ آن هم نقشی با این اهمّیت! جواب واضح است؛ بخش مهمّی از لایه‌های مسئولان اصلی کشور مستقیماً و بخش دیگر، غیر مستقیم با انتخاب مردم بر کرسی مسئولیت می‌نشینند. رئیس‌جمهور، نمایندگان مجلس شورای اسلامی، نمایندگان مجلس خبرگان و نمایندگان شورای شهر همگی مستقیماً با

انتخاب ما مردم، زعامت امور را به عهده می‌گیرند. پس یک قدم مهم و بزرگ برای اسلامی شدن نظام و دولتمان این است که مردم در انتخاب خود دقت کنند و بدون تحقیق و بصیرت به کسی رأی ندهند.

- ببینید بچه‌ها! حتی اگر شورای نگهبان در تأیید برخی از کاندیداها اشتباه کرده باشد نمی‌تواند توجیهی برای انتخاب غلط من و شما باشد و چیزی از وظیفه‌ی مردم نسبت به انتخاب صحیح کم نمی‌کند. وظیفه بودن انتخاب صحیح را دست کم نگیرید. مثل این است که نماز بر من واجب است اما اگر به این بهانه نماز نخوانم که پدرم مانع شد و یا اینکه داخل اتوبوس بودم و راننده برای نماز ننگه نداشت، از من پذیرفته نیست، درست است که این دلایل می‌تواند نماز خواندن را برای من سخت‌تر کند اما وظیفه‌ی مرا که خواندن نماز است ساقط نمی‌کند. اینجا نیز داستان همین است؛ یعنی انتخاب صحیح مردم در انتخابات یک واجب شرعی است چرا که مردم وظیفه دارند به حاکم و نظام اسلامی برای تحقق احکام الهی در جامعه کمک کنند، پس این بهانه که چرا شورای نگهبان فلانی را تأیید کرد نباید وظیفه‌ی شرعی و عقلی ما را تحت الشعاع قرار دهد. بله این را می‌پذیریم که اگر شورای نگهبان در تأیید کاندیداها دچار اشتباه شود کار را برای مردم سخت‌تر می‌کند.

- این را هم باید پذیرفت که بنای شورای نگهبان به عنوان یک نهاد نظارتی و متخصص و اسلام شناس این است که افرادی که حداقل‌های لازم را برای کاندیدا شدن دارند تأیید نماید و این مردم هستند که باید آزادانه و با اختیار و بصیرت خود، مسئولین صالح را انتخاب کنند. و این انتخاب آزادانه، بهترین میدان آزمایش مردم برای رشد و بصیرت آنهاست که از اهداف عالی حکومت اسلامی می‌باشد.

- این را هم بدانید که بنای نظام این است که به تمام سلیقه‌های مردم احترام بگذارد و حتی‌الامکان از تمام سلیقه‌هایی که البته در چهارچوب نظام اسلامی حرکت می‌کنند و جزو خانواده‌ی انقلاب هستند در معرض انتخاب مردم قرار

دهد و اگر بخواهد از یک طیف خاص در جامعه کاندیدا معرفی کند با اتهام استبداد و عدم احترام به سلیق مردم مواجه خواهد شد و مهم‌تر اینکه این روش، مانع تربیت و رشد و بلوغ سیاسی مردم خواهد شد. بله ممکن است بعضاً در این فرایند، انقلاب و نظام، بخاطر انتخاب‌های ناصحیح مردم هزینه بدهد اما مصلحت بزرگِ رشد و تربیت دینی و اجتماعی مردم بر این هزینه‌ها ترجیح دارد. مثل این است که پدر خانواده برای راه رفتنِ فرزند دوساله‌اش دستش را بگیرد و مرتب به او بگوید خودت باید راه بروی تا راه رفتن را یاد بگیرد؛ خب اینجا راه رفتنِ این بچه هزینه دارد، چرا که ممکن است بارها زمین بخورد و سر و صورت او آسیب ببیند اما ارزش دارد تا راه رفتن را یاد بگیرد و رشد کند. یعنی پدر این بچه، حاضر است هزینه‌های زمین خوردن و آسیب دیدن فرزندش را بپردازد تا او رشد کند و در مواجهه با مشکلات زندگی گرفتار نشود و بتواند گلیم خود را از آب بیرون بکشد.

- نکته‌ی مهمّ دیگری که باید اینجا گفت این است که ما برای تشکیل دولت اسلامی باید یک فرایند و یک چرخه را در نظر بگیریم. به این معنا که مردم ما نباید پس از انتخابات، بنشینند کنار گود و هیچ تحرّک و دغدغه‌ای از خود نشان ندهند. پیگیری، مطالبه، نقد، روشنگری، امر به معروف و نهی از منکر کردن، انواع حمایت‌ها و فعالیت در تشکلهای مردمی مثل بسیج و نیروهای جهادی و غیره جزو چرخه‌ی وظایف مردم هستند. اینها بسته‌ای هستند که باید تک‌تک آنها در همه‌ی زمان‌ها به کار گرفته شوند تا سایه‌ی آنها بر سر هر مسئول، سنگینی کند در نتیجه مسئولین، مجبور به انجام وظایف خود باشند. پس حتی اگر در انتخابات، فرد صالح رأی نیاورد نباید این خطّ سیر حمایتی و پیگیرانه‌ی مردم قطع گردد.

حمید گفت: حاج آقا! من زمان انتخابات، خیلی از زبان مردم شنیده‌ام که می‌گویند اینها همه‌شان سر و ته، یک کرباس هستند و در کشورمان آدم خوب و مناسب برای حلّ مشکلاتمان نداریم لذا هرکس رأی بیاورد وضع ما فرقی

نمی‌کند. به نظرتان چه جوابی به این افراد بدهیم؟

- بله متأسفانه این حرف غلط، زیاد تکرار می‌شود. جواب این سؤال واضح است؛ اگر قائل باشیم به اینکه همه در این مملکت مشکل داشته و مفید نیستند الان باید کشوری کاملاً عقب افتاده و توسری خور در جهان و منطقه باشیم در حالیکه در جلسات قبل مفصلاً پیشرفت‌ها و دستاوردهای عظیم و جهانی انقلاب و مظاهر قدرت و عزت خود را برشمردیم. پس معلوم می‌شود اگر مردم با انتخاب صحیح خود، میدان را به افراد متخصص و متعهد و انقلابی بدهند و به جوان‌های مسئولیت‌پذیر و مؤمن و دانا و جهادی اعتماد کنند، تمام دنیا در مقابل توان و استعداد و ابتکار ایرانی گرنش خواهد کرد کما اینکه در عرصه‌های گوناگون، دشمنان به این قضیه اعتراف کرده‌اند.

خدا خواست

- خب دیگر وقتمان رو به اتمام است. بگذارید مطلب آخر را هم عرض کنم؛ در پایان می‌خواهم این را به شما بچه‌ها و دوستان عزیزم بگویم که این انقلاب، حاصل خون صدها هزار شهید و صبر و تحمل جانبازان، اُسر، خانواده‌های ایشان و مجاهدت‌های مخلصانه‌ی جوان‌های ما در همه‌ی عرصه‌هاست که تربیت‌شده‌ی مکتب خمینی کبیر و رهبر حکیم، شجاع و عزیزمان هستند. پای این انقلاب، خیلی‌ها زجر کشیدند و خون دل خوردند. خیلی‌ها برای دفاع از این نظام شکنجه شدند، خیلی‌ها آبرو گذاشتند و برای حفظ انقلاب انواع مشقّت‌ها را به جان خریدند. پس بچه‌ها! بدانیم دین بزرگی بر گردن همه‌ی ماست و این را هم بدانیم که خدای متعال اگر اراده نکرده بود که این انقلاب پیش برود، این همه مقدمات را فراهم نمی‌کرد.

- ایجاد انقلاب، تشکیل جمهوری اسلامی و نظام اسلامی، همه، مقدمات کار است برای ایجاد آن تمدّن نوین اسلامی و آمادگی برای ظهور صاحبمان حجّت‌بن‌الحسن علیه‌السلام. اینها مقدماتی است که خدای متعال فراهم کرده تا به آن نقطه برسیم و انشاءالله به برکت خون شهدای انقلاب و دفاع مقدّس و شهدای مدافع حرم و به برکت خون شهید عزیزمان حاج‌قاسم سلیمانی خواهیم رسید. بیاییم همین‌جا همگی عهدی با امام عصر علیه‌السلام و شهدا ببندیم که تا جان در بدن داریم برای این انقلاب و اهداف آن تلاش کنیم، از خدا بخواهیم همه‌ی ما را جزو سربازان امام عصر علیه‌السلام قرار بدهد، عاقبت ما را ختم به شهادت نماید و در بهشت، همنشین اهل‌بیت علیهم‌السلام و شهدا و امام شهدا باشیم.

عکس ایستاده

- دلتنگ همه‌ی شما خواهم شد. همه وقت دعاگوی شما خواهم بود و از شما نیز می‌خواهم برای من رو سیاه نیز دعا کنید.

کلاس یکپارچه گوش شده بود. کسی حواسش به نزدیک شدن زنگ تفریح نبود. گفتم: بچه‌ها! کلاس تمام شده. اگر مایلید یک عکس یادگاری بگیریم. یکی از بچه‌ها گفت: حاج‌آقا! اجازه بدهید به آقای نادری هم بگویم تشریف بیاورند. چون قبل از آمدن شما گفتند آخر کلاس مرا خبر کنید تا بیایم داخل کلاس و عکس یادگاری بگیریم.

صدای در کلاس آمد. گفتم: بفرمایید!

در باز شد و آقای نادری و معاون پرورشی هر دو داخل شدند. آقای نادری گفت: ببخشید حاج‌آقا! اگر کلاس تمام شده یک عکس یادگاری بگیریم. گفتم: بله حتماً! اتفاقاً ذکر خیر شما بود که در زدید.

من و آقای نادری و معاون پرورشی رفتیم انتهای کلاس و پشت یکی از میزها نشستیم. بچه‌ها همگی، آخر کلاس جمع شدند و یکی از بچه‌ها چند تا عکس به یادماندنی گرفت.

بعد از خداحافظی مفصل با بچه‌ها از کلاس خارج شدیم، اما این خارج شدن با دفعات قبل خیلی متفاوت بود. اکثر بچه‌ها من و آقای نادری را مشایعت می‌کردند. هر کس به نحوی ابراز احساسات می‌کرد، امضا می‌گرفتند، شماره تلفن می‌گرفتند و تا داخل دفتر همراه ما آمدند. آقای نادری به زور، بچه‌ها را از دفتر بیرون کرد و بعد از مختصری استراحت و صحبتی کوتاه که داشتیم، خداحافظی کرده و از مدرسه خارج شدم. لحظه‌ی بیرون رفتن از مدرسه، حس دلتنگی نسبت به بچه‌ها پیدا کردم و با خود گفتم کاش بتوانم سال آینده به این مدرسه بیایم و باز بچه‌ها را ببینم. توی دم خیلی به خدا التماس کردم تا

عنایت و لطف ویژه‌ی خودش را شامل حال این بچه‌ها و همه‌ی جوان‌های این مملکت کند.

هنوز که هنوز است، وقتی به این عکس نگاه می‌کنم و چهره‌ی معصوم آن جوان‌ها را می‌بینم، دلتنگشان می‌شوم و برایشان با تمام وجود دعا می‌کنم.

شهر کتاب (nbookcity.com)

قاصدک‌های خبرسان

گوشی همراهم زنگ خورد، روی صفحه، اسم آقای نادری مدیر مدرسه‌ی امام خمینی (ره) افتاده بود. خیلی خوشحال شدم، سریع جواب دادم. بعد از یک چاق سلامتی و احوال‌پرسی گرم با لبخند پرسیدم: چه خبر از «گروه اخراجی‌ها»؟ آقای نادری گفت: حاج آقا باورتان نمی‌شود بعضی از بچه‌ها هر روز به دفتر مدرسه می‌آیند و با عجز و ناله از من می‌خواهند تا شما را به مدرسه دعوت کنیم؛ معلوم است که خیلی به شما وابسته شده‌اند، لذا خواستم هم جویای احوالتان شوم و هم اگر امکان دارد باز شاهد حضور مفید شما در مدرسه باشیم.

چند دقیقه بعد از ابراز ارادت‌های آقای نادری گفتم: نظر لطف شما و بچه‌های مدرسه است، قبول کنید من هم دلتنگ بچه‌ها هستم، سلام گرم مرا به همه‌ی بچه‌ها برسانید و از طرف من به آنها بگویید ان‌شاءالله در آینده‌ی نزدیک، باز مزاحمشان می‌شوم. فقط اگر ایرادی نیست و صلاح می‌دانید نامه‌ای کوتاه به بچه‌ها بنویسم و ارسال کنم. مطمئنم که با این نامه و پیام، تمام مطالب و موضوعاتی که در این هفت زنگ با آنها گفتگو کردم برایشان مرور می‌شود و یک بازخوانی و یادآوری خوبی برای وظایف آنها در قبال انقلاب اسلامی، به شمار می‌آید.

آقای نادری استقبال کرد و گفت: نظر خوبی است، حتماً ارسال کنید تا در معرض دید بچه‌ها قرار دهم.

پس از چند دقیقه گپ و گفت خودمانی، خداحافظی کردم. ساعتی در خلوت و تنهایی خود، غرق در فکر شدم، خود را روی سگوی کلاس در مقابل بچه‌ها می‌دیدم. بسم‌الله‌گویان، اندرزها و درددهای پدران‌هی خود را با چشمان بارانی و قلبی تپنده برای آینده‌سازان و تمدن‌سازان ایران سربلند،

سیاهه کردم.

و سرانجام آرام آرام تک تک واژه‌هایی که مانند من دلتنگ کلاس یازدهم تجربی بودند همچون قاصدک‌های خبرسان بر سطرهای کاغذ، سوار شدند تا با اولین پرواز خود بر سرزمین دل‌های آماده و منتظرِ بچه‌ها فرود آیند. نامه‌ای که بعد از گذشت چند سال هربار در آن سیر کرده و با چشم‌هایم خط به خط آن را فتح می‌کنم، خاطرات «ایستادن» در کلاس و زنگ گام دوّم انقلاب برایم زنده می‌شود.

بچه‌ها! به شما از دور سلام. از بالای «دکل انقلاب» برایتان می‌نویسم، از بلندای قلّه‌ی عزّت و اقتدار ایران اسلامی با شما سخن می‌گویم، این خلاصه و چکیده‌ی زنگ انشای انقلاب است...

در مسیر مهدی شهر

... و ثانیه‌ای که تصمیم گرفت برود و حالا حالاها برنگردد، تلخ‌ترین و پربغض‌ترین لحظه‌ی عالم است. از مدرسه‌ی ما فقط همین معلّم باقی مانده بود. ده‌ها کلاس بود و همین یک معلّم مهربان که شاگردان حرف‌شنوی کافی نداشت. تک‌وتوک، شاگردان سرب‌راهی داشت، اما او می‌دانست با کلاس‌هایی که شبیه آسایشگاه شده، نمی‌توان راهی دانشگاه شد. جوّ سنگین تنبلی و شرارت در فضای مدرسه، او را مصمّم کرد تا به یکباره عزم رفتن کند. او با هجرت خود از مدرسه، غمی سنگین بر دل شاگردان خوب خود گذاشت؛ غمی که هزار و صد و اندی سال است در سینه‌ی دنیا، به دردی کهنه تبدیل شده است و کماکان، شاگردانش در کلاس، حاضرند و او غایب.

قرن‌هاست که کلاس ما، نه نظم دارد و نه کلاس. هوای کلاس‌ها، هوای درس خواندن نیست. خوشحالی نیامدن استاد به کلاس، به بدحالی گراییده است و همه به تدریج دارند می‌فهمند که چه گوهری از دست داده‌اند. بیش از هزار سال است که محصلین او، چشم به در کلاس دوخته‌اند تا با صدای برپای مبصر، پیش پایش قیام کنند.

آن‌قدر نیامدنش تمدید شد که میز و صندلی‌های مدرّس، مُندرس و فرسوده شدند. آهنگ تلخ و خشن لولاهای بدون روغن و زنگ‌زده، تداعی‌کننده‌ی کلاس بی‌رونق و منزلگاه اشباح الرّجال است. دوربین‌های غبارگرفته‌ی مدرسه ناظرند که آسایشِ نشستنِ در کلاس، بدون استاد برای همه فرسایشی شده است. از بس ثانیه‌های زمستانی نیامدنش طولانی شد که برف پیری بر چهره‌ی بچه‌های کلاس نشست و دارند آنها را نوبت به نوبت، از چوب نیمکت پیاده و بر چوبه‌ی تابوت سوار می‌کنند.

گفته‌اند باید منتظر استاد باشید، ولی اشتباه ما این بود که فکر کردیم معنای

انتظار، چشم دوختن به درِ کلاس است. اعتراف می‌کنیم که نباید با کناردستی خود مشغول تماشای کاردستی‌های خود می‌شدیم؛ نباید دلبسته‌ی زنگ تفریح و ورزش می‌شدیم.

کاش به برخی بچه‌های خوب مدرسه توجه می‌کردیم؛ کاش خود را هم‌رنگ بچه‌های بی‌ریا و درس‌خوان مدرسه می‌کردیم؛ کاش مدرسه را از لوث شاگردان بی‌نظم و دشمن معلّم خوبمان پاک می‌کردیم؛ کاش می‌فهمیدیم که شاگردانی همچون ابراهیم همّت‌ها، چگونه در میز خود با همّت و جهاد، خستگی را خسته می‌کردند؛ کاش به حججی‌ها دقّت می‌کردیم که چگونه حجت را بر مدرسه تمام کردند؛ کاش و ای کاش به قاسم‌ها نگاهی می‌انداختیم که چگونه در کلاس، تصمیم گرفتند قبل از آمدن استاد و برپای مبصر، انتظار خود را با سرپا ایستادن نشان دهند!

کاش وقتی می‌دیدیم بچه‌های بزرگ و زرنگ مدرسه، در کلاس و حیاط یا حتی سر کوچه در مقابل آلوات مدرسه دست به یقه شده‌اند، پشتشان درمی‌آمدیم و برای همیشه آن لات‌های بی‌قابلیت را از مدرسه پابُر می‌کردیم! و اکنون همه باید شرمنده‌ی این بچه‌های خاکی و باصفا باشیم که جانشان را کف دست گرفتند و بارها برای آرمان‌های کلاس ما، خونشان کف کلاس جاری گشت. باید مدیون آنها بود که با خون خود به قلم هم‌شاگردی‌هایشان جوهره دادند.

و ای کاش برای یکبار هم که شده وقتی زنگ تفریح می‌خورد، سرعتمان را برای رسیدن به بوفه‌ی خوراکی مدرسه کم می‌کردیم و با یک گردش چشم، وصیّت‌نامه‌های سرخشان را که در تابلوی اعلانات مدرسه سنجاق شده است، می‌خواندیم! باید شمرده شمرده پیام مهمّ آنها را بخوانیم که خطاب به هم‌کلاسی‌های خود نوشتند:

- برای برگرداندن استاد، باید مؤدّبانه، عاشقانه و یکپارچه، اعتصاب ایستادن در کلاس به راه بیندازید. باید صبحگاهان در کلاس، سطر به سطر دعای عهد را

تمام قد بخوانید و عهد ببندید که ما نمی‌نشینیم، مگر با صدای شنیدن «برجا»ی استاد. باید خبر قیام شما به گوش آن غایب برسد؛ استاد غایبی که طاقت درد پای شاگردان خود را ندارد و اگر خوب بایستید و کم نیاورید، حتماً هوای پاهای شما را خواهد داشت. باید فرهنگ قیام و مقاومت را قبل از آمدنش، در تمام کلاس‌ها باب کنیم. باید از نیمکت خود شروع کنیم. باید با بغل‌دستی خود، تمرین ایستادن کنیم. باید این ادب و فرهنگ را نیمکت به نیمکت، انتقال دهیم. این، تازه اول راه است. و او زمانی برمی‌گردد که تمام کلاس‌ها، مقاومتی از جنس «ثَبَّتْ لِي قَدَمَ صِدْقٍ» و انتظار عاشقانه‌ای با چشمان بارانی و آرزویی با نوای «مَتِي تَرَانَا وَ نَرَاك» به نمایش گذارند.

و حالا زنگ انقلاب است و بیش از چهل سال است که کلاس ما منتظر زنگ تفریحی است که با استاد خوب خود به حیات واقعی برسد. این کلاس با دیگر کلاس‌های دنیا فرق می‌کند. آسمان این کلاس، رنگین‌کمانی سه رنگ به رنگ‌های سبز و سفید و قرمز دارد. فرق این کلاس با کلاس‌های دیگر دنیا این است که بزرگ‌ترین آرمان بشریت بر روی تخته‌ی آن حک شده است. آرمان این کلاس، تمدن‌ساز است. سربسته بگویم: قرار است از مهد کلاس به «مهدی‌شهر» برسند؛ آرمانی که فقط با یک گام دیگر دست‌یافتنی است. بچه‌های این کلاس برای ایجاد تمدن ایستادن در همه‌ی کلاس‌های مدرسه در حال تکاپو هستند تا زمینه‌ی برگشتن یگانه معلم دلسوز و استاد تمام، مهیا گردد. آنها می‌دانند که بر سر راهشان قُلدَران و یاغیان زیادی با مدرن‌ترین تجهیزات جولان می‌دهند، اما در درس دینی به آنها آموخته‌اند که وعده‌ی حتمی پروردگار این است که تو پشت نیمکت خود بایست و دیگران را تشویق به مقاومت کن، بقیه‌اش با من.

و اینک کلام آخر:

بچه‌ها! در این مدّت، صحنه به صحنه، سریال شگفت‌انگیز و پر از ماجرای این

کلاس را شنیدید و دانستید قصه‌ی درس‌آموز کلاس ما از کجا آغاز گردید. از خاطرتان نرود که شما شاگردان جوان و خوب این مدرسه هستید، چشم امید امام عصر علیه‌السلام به شماست و باید در ترم دوّم انقلاب، برای راه‌یابی به اَبَر دانشگاه دوران ظهور، رسالت خود را مؤمنانه و مجاهدانه و مستمرّانه انجام دهید.

در پایان از اینکه خداوند توفیق حضور در جمع شما جوانان مؤمن را شامل حالم کرد پیشانی سپاس بر درگاهش می‌سایم. سلام بر حضرت بقیّة‌الله «ارواح‌نافداه»؛ سلام بر روح مطهّر امام بزرگوار؛ و سلام بر ارواح طیّبه‌ی شهیدان والامقام؛ بویژه شهید عزیز، سردار دلها، حاج قاسم سلیمانی.

فهرست سؤالات مهم دانش‌آموزان

زنگ اول

۱- وقتی مملکت ما دست رهبر و رئیس‌جمهور و مسئولین است ما چه نقشی برای قوی شدن و پیشرفت کشور می‌توانیم داشته باشیم؟

زنگ دوم

۲- مگر نمی‌گوییم کشور ما جمهوری اسلامی است اما اوضاعی که در کشور شاهد آن هستیم با اسلامی بودن منافات دارد. پس چه فرقی دارد با زمان شاه؟

۳- چهل سال از انقلاب گذشته و این زمان کمی نیست پس چرا هنوز به تمدن اسلامی نرسیدیم؟

۴- مردم، خودشان باید مسائل اسلامی را رعایت کنند و جامعه را اسلامی کنند پس چرا می‌گویید اسلامی شدن ما موقعی اتفاق می‌افتد که مسئولین ما اسلامی باشند؟

زنگ سوم

۵- ماجرای قبض و آب مجانی که امام خمینی (ره) وعده دادند چه بود؟

۶- چرا ایراد می‌گیرید به اینکه بخش‌های زیادی از کشور ما توسط قاجار و پهلوی به همسایگان بخشیده شده است در حالیکه کم شدن مساحت کشور بهتر است چرا که اداره‌ی آن آسان‌تر می‌شود؟

۷- شما می‌گویید دوران پهلوی فساد مالی و اخلاقی زیاد بوده و شاه خیلی فاسد و دزد بوده، اما آیا همین الآن در بین مسئولین خودمان فساد یا اختلاس وجود ندارد؟

۸- شما یک طوری از دوران پهلوی گفتید که انگار شاه هیچ خدمتی برای این مملکت نکرده. آیا رضاخان، راه‌آهن شمال تا جنوب را نساخت؟ آیا شاه در مدارس به دانش‌آموزان شیر و میوه نمی‌داد؟ آیا رضاخان آن نانوائی که پخت نکرده بود داخل تنور نیانداخت؟ آیا اینها نشانه‌ی این نیست که کار کردن برای مردم برایش مهم بوده است؟

۹- زمان پهلوی، مردم می‌توانستند با هجده هزار تومان، ماشین بخرند، ولی چرا الآن خیلی‌ها خوابش را هم نمی‌توانند ببینند؟

زنگ چهارم

۱۰- ما قبول داریم که فسادِ الآن مثل فسادِ زمان شاه، ساختاری و سیستمی نیست، اما بالاخره این فساد وجود دارد یا ندارد؟ آیا اخبار اختلاس و دزدی‌های زیاد را نمی‌بینید؟

۱۱- ما از کجا بدانیم که مثلاً رهبری، فلان اموال را ندارد یا از کجا متوجه شویم چیزهایی که شما درباره‌ی شاه می‌گویید، درست است؟

۱۲- چرا رهبری جلوی فسادها را نمی‌گیرد و یا چرا مثلاً فلان مسئول مهم دولتی را عزل نمی‌کند؟ مردم می‌گویند این چه رهبری است که این همه فساد، توسط مسئولین دارد انجام می‌شود ولی چرا ایشان کاری انجام نمی‌دهد؟

۱۳- رهبری چه اقدامی در برابر فساد و تخلف مسئولین انجام می‌دهد؟

زنگ پنجم

- ۱۴- چرا انقلاب ما نسبت به قیام‌های دیگر دنیا بیشتر عمر کرده و آیا امکانش نیست که انقلاب ما از بین برود؟
- ۱۵- آیا واقعاً انقلاب ما همیشه نسبت به خطوط قرمز حساس بوده و همیشه کارش را درست انجام داده؟
- ۱۶- چرا وقتی داخل کشورمان فقیر و محروم زیاد داریم، باید برای کشورهای دیگر، مثل سوریه و عراق و لبنان و فلسطین، هزینه‌های زیاد نظامی و غیر نظامی کنیم؟
- ۱۷- آیا نمی‌شد بدون این‌که ما برای خودمان دشمن‌تراشی کنیم، به اهداف خود برسیم و پیشرفت کنیم؟ مانند بعضی کشورها مثل ژاپن؟
- ۱۸- اینکه توانستیم با دست خالی، پهلوی را از کشور بیرون کنیم یا در جنگ هشت ساله پیروز شویم یک چیز اتفاقی و شانسی بوده آیا امروز با این تفکر می‌شود با ابرقدرت‌هایی که در اوج تکنولوژی هستند مقابله کرد؟
- ۱۹- وقتی سفره‌ی مردم و جیبشان خالی است و گرانی زیادی داریم، این‌همه پیشرفت علمی چه فایده‌ای برای ما دارد؟ کجایش برای ما آب و نان می‌شود؟
- ۲۰- اگر پیشرفت‌هایی که در موشک و هسته‌ای و چیزهای دیگر داشته‌ایم، واقعی است پس چرا در خودروسازی یا جاهای دیگر پیشرفت چشم‌گیر نداریم؟

زنگ ششم

۲۱- چرا می‌گویند واجب است در انتخابات یا راه‌پیمایی شرکت کنیم؟ مگر

حضور ما در انتخابات یا راه‌پیمایی چه اثری دارد؟

۲۲- اگر واقعاً دشمن در حال احتضار و رو به افول است، پس چرا باید

این قدر نسبت به دشمن و نقشه‌هایش حساسیت نشان دهیم؟

۲۳- آیا قبول دارید نسل جوان آن روز با امروز خیلی فرق دارد و اگر باز

جنگ شود جوان‌های ما جلو نمی‌روند؟

زنگ هفتم

۲۴- شما که می‌گویید درس بخوانیم این کتاب‌هایی که ما داریم می‌خوانیم مثل علوم و زبان و ریاضی و شیمی و غیره چه فایده‌ای دارد وقتی در آینده شغلی نداریم؟

۲۵- مگر قرار است من، رئیس‌جمهور، وزیر یا قاضی شوم که می‌گویید درس بخوانم؟

۲۶- در این جامعه‌ی پر از گناه و فساد چگونه گناه را ترک کنیم؟

۲۷- شما آخوندها همیشه می‌گویید فلان کار را نکن! فلان جا نرو! فلان

موسیقی را گوش نکن! پس از چه چیز لذت ببریم؟

۲۸- وقتی ولی فقیه، معصوم نیست و امکان خطا و اشتباه در نظراتش وجود دارد، چرا باید از او اطاعت کرد؟

۲۹- اینکه می‌گویید موقع انتخابات باید حواسمان جمع باشد تا فردی که با

مبانی انقلاب زاویه دارد یا دشمن می‌تواند در او نفوذ کند رأی نیاورد چرا شورای نگهبان او را تأیید می‌کند؟ خب از همان اول، او را تأیید نکند تا رأی نیاورد و دودش به چشم مردم نرود.

۳۰- از زبان مردم شنیده‌ایم که می‌گویند کاندیداها همه‌شان سر و ته، یک کرباس هستند و آدم خوب و مناسب برای حل مشکلاتمان نداریم لذا هرکس رأی بیاورد وضع ما فرقی نمی‌کند. به نظرتان چه جوابی به این افراد بدهیم؟

کتابنامه

- قرآن مجید، ترجمه‌ی آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی.
- نهج البلاغه، ترجمه‌ی مرحوم محمد دشتی.
- ۱- کلینی، محمد بن یعقوب، «الکافی»، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۵ ش.
 - ۲- صدوق، محمد بن علی بن بابویه، «الخصال»، قم، جامعه‌ی مدرسین، ۱۴۰۳ ق.
 - ۳- طوسی، محمد بن حسن، «الأمالی»، قم، دارالثقافه، ۱۴۱۴ ق.
 - ۴- صدوق، محمد بن علی بن بابویه، «من لایحضره الفقیه»، قم، جامعه‌ی مدرسین، ۱۴۱۳ ق.
 - ۵- مجلسی، محمد باقر، «بحار الأنوار»، بیروت، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۴ ق.
 - ۶- خمینی، سید روح‌الله، رهبر و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، «صحیفه‌ی امام»، تهران، مؤسسه‌ی تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره).
 - ۷- مدنی، سید جلال الدین، «تاریخ سیاسی معاصر ایران»، قم، جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۸۷ ش.
 - ۸- طباطبایی مجد، غلامرضا، «معاهدات و قراردادهای تاریخی در دوره‌ی قاجاریه»، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۳ ش.
 - ۹- مجد، محمد قلی، «قحطی بزرگ»، (۱۹۱۷ - ۱۹۱۹ م)، ترجمه‌ی محمد کریمی، تهران، مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۶ ش.
 - ۱۰- قطبی (دیبا)، فریده، «دخترم فرح»، ترجمه‌ی الهه رئیس فیروز، تهران، نشر به آفرین، ۱۳۸۰ ش.
 - ۱۱- صمیمی، مینو، «پشت پرده‌ی تخت طاووس»، ترجمه‌ی دکتر حسین ابوترابیان، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۰ ش.
 - ۱۲- اسلامی، مصطفی، «خاطرات تاج الملوک آیرملو»، تهران، انتشارات نیلوفر،

۱۳۹۲ ش.

۱۳- درودی، ریحانه، «دربار به روایت دربار»، مرکز اسناد انقلاب اسلامی،

۱۳۹۰ ش.

۱۴- خارکوهی، غلامرضا، مقاله‌ی «روزهای پر مشقت یک دیکتاتور»، چاپ

شده در نشریه‌ی پانزده خرداد، شماره‌ی ۲۲، زمستان ۱۳۸۸ ش.

۱۵- افشاری، علیرضا، «دفاع از تاریخ»، نشر شورآفرین، ۱۳۹۴ ش.

۱۶- غفاری، پروین، «تا سیاهی... در دام شاه»، مرکز ترجمه و نشر کتاب،

۱۳۷۶ ش.

۱۷- حسینیان، روح‌الله، «چهارده سال رقابت ایدئولوژیک شیعه در ایران،

(۱۳۴۳-۱۳۵۶)»، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴.

۱۸- هویدا، فریدون، «سقوط شاه»، ترجمه‌ی حسین ابوترابیان، نشر اطلاعات،

۱۳۶۵ ش.

۱۹- قاسمی، سید فرید، «سالنامه‌ی پارس ۱۳۰۵»، تهران، نشر امیرکبیر،

۱۳۸۸ ش.

۲۰- تاورنیه، ژان باتیست، «سفرنامه‌ی تاورنیه»، ترجمه‌ی حمید ارباب شیرانی،

نشر نیلوفر، ۱۳۸۳ ش.

۲۱- مزدآبادی، علی‌اکبر، «ذوالفقار»، نشر یازهرا، ۱۳۹۸ ش.

۲۲- ناطق، ساسان، «هنوز مرا نشناخته‌ای»، نشر محقق اردبیلی، چاپ

۱۳۹۰ ش.

۲۳- شریف طبع، محمد محسن، سعیدی راد، عبدالرحیم، «سه مزار برای یک

شهید»، سیره‌ی زندگی روحانی شهید شریف قنوتی، نشر آزادگان، چاپ ۱۳۸۶.

۲۴- معاونت پژوهش مؤسسه‌ی فرهنگی روایت سیره‌ی شهدا، «روایت

مقدس»، قم، نشر دارالهدی، ۱۳۸۶.

۲۵- فصلنامه‌ی مطالعات تاریخی، مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی،

شماره‌ی ۱۵، زمستان ۱۳۸۵.

۲۶- گلزاری، محمود، ماهنامه‌ی سپیده‌ی دانایی، شماره‌ی ۱۲، اردیبهشت

۱۳۸۷.

شهر کتاب (nbookcity.com)

سایت‌ها

۱- پایگاه اطلاع‌رسانی کیهان، مورخ ۱۸ بهمن ۱۳۹۴، کد خبر ۶۷۷۵۹، مورخ ۱۴ بهمن ۱۳۹۶، کد خبر ۱۲۵۳۸۵، مورخ ۲۶ خرداد ۱۳۹۷، کد خبر ۱۳۴۷۱۶، مورخ ۱۴ دی ۱۳۹۷، کد خبر ۱۵۳۳۵۵.

۲- پایگاه اطلاع‌رسانی خبرگزاری فارس، مورخ ۱۷ بهمن ۱۳۹۷، مورخ ۲۸ خرداد ۱۳۹۸.

۳- پایگاه اطلاع‌رسانی باشگاه خبرنگاران جوان، مورخ ۱۷ بهمن ۱۳۹۶، کد خبر ۶۴۲۸۵۹۸.

۴- پایگاه اطلاع‌رسانی عصر ایران، مورخ ۲۳ تیر ۱۳۸۹، کد خبر ۱۲۵۸۲۰.

۵- پایگاه اطلاع‌رسانی خبرگزاری صداوسیما، مورخ ۵ مرداد ۱۳۹۸، کد خبر ۲۴۸۵۳۸۶، مورخ ۲۵ بهمن ۱۳۹۶، کد خبر ۲۰۳۲۱۳۵، مورخ ۶ اسفند ۱۳۹۶، کد خبر ۲۰۴۱۴۶۷.

۶- پایگاه اطلاع‌رسانی پرتال امام خمینی (ره)، مورخ ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۲، کد مطلب: ۴۳۱۶۲.

۷- پایگاه اطلاع‌رسانی مشرق، مورخ ۱۱ آذر ۱۳۹۸، کد خبر ۱۰۱۵۸۲۵.

۸- پایگاه اطلاع‌رسانی حوزه، مورخ ۲۴ / ۷ / ۱۳۹۰.

۱. زراره، یکی از یاران امام صادق (ع) از آن حضرت نقل می کند که فرمود:
امام منتظر، پیش از قیام خویش مدتی از چشم‌ها غایب خواهد شد. عرض
کردم: چرا؟ فرمود: بر جان خویش بیمناک است. (اصول کافی، کلینی، ج ۱،
ص ۳۳۷)

۲. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۱۰

۳. بحارالانوار، ج ۱۰۲، ص ۷.

۴. بیانات رهبر انقلاب در دیدار اعضای هیأت دولت، ۸ / ۶ / ۱۳۸۴

۵. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۳

۶. نهج البلاغه، حکمت ۴۴۱

۷. صحیفه‌ی امام خمینی، ج ۶، ص ۲۶۳.

۸. همان ص ۲۷۳.

۹. همان، ص ۲۹۷.

۱۰. به نقل از معاون فرماندهی نیروی دریایی پهلوی، امیرهوشنگ آریانپور، در
برنامه‌ی مستند «به روایت دربار»، بهمن ماه ۱۳۹۶، شبکه‌ی اوّل سیما.

۱۱. تاریخ سیاسی معاصر ایران، دکتر سیّد جلال‌الدین مدنی، ج ۲، ص ۱۱۰.

۱۲. فصلنامه‌ی مطالعات تاریخی، شماره‌ی ۱۵، زمستان ۱۳۸۵، مقاله‌ی «بحرین
چرا و چگونه از ایران جدا شد»، عباس پرتوی مقدّم، ص ۹۷.

۱۳. کتاب معاهدات و قراردادهای تاریخی در دوره‌ی قاجاریه، طباطبایی مجد،
ص ۲۸۲-۲۸۶.

۱۴. قحطی بزرگ، (۱۹۱۷ - ۱۹۱۹م)، فصل دوم، دکتر محمد قلی مجد،

ترجمه‌ی محمد کریمی.

۱۵. دخترم فرح، فریده‌ی دیبا، ترجمه‌ی الهه رئیس فیروز، نشر به آفرین، ۱۳۸۰،
ص ۳۳۸.

۱۶. پشت پرده‌ی تخت طاووس، مینو صمیمی، ترجمه‌ی دکتر حسین ابوترابیان،
نشر اطلاعات، چاپ ۱۳۷۰، ص ۷۹.

۱۷. به نقل از فریده زیبا در کتاب خاطرات تاج الملوک آیرملو، مصطفی اسلامی، انتشارات نیلوفر، ص ۵۰.
۱۸. دربار به روایت دربار، ریحانه درودی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۸۰.
۱۹. همان، ص ۱۰۷.
۲۰. همان، ص ۷۵.
۲۱. همان، ص ۱۳۱.
۲۲. همان، ص ۳۵.
۲۳. روزنامه‌ی کیهان، ۲۶ / ۰۶ / ۱۳۴۶ و ۰۶ / ۰۷ / ۱۳۴۶.
۲۴. پایگاه اطلاع‌رسانی کیهان، ۱۸ بهمن ۱۳۹۴، کد خبر ۶۷۷۵۹.
۲۵. مقاله‌ی روزهای پر مشقت یک دیکتاتور، غلامرضا خارکوهی، چاپ شده در نشریه‌ی پانزده خرداد، ۱۳۸۸ و روزنامه‌ی اطلاعات، مورّخه‌ی ۱۲ / ۱۳۵۷.
۲۶. دفاع از تاریخ، علیرضا افشاری، نشر شور آفرین، ص ۹۱.
۲۷. تا سیاهی... در دام شاه، پروین غفاری، مرکز ترجمه و نشر کتاب، ص ۶۴، به نقل از چهارده سال رقابت ایدئولوژیک شیعه در ایران، (۱۳۴۳-۱۳۵۶)، روح‌الله حسینیان، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۹۹.
۲۸. رادیو ۲۴ ساعته لس‌آنجلس، مورّخ ۲۱ / ۱۱ / ۱۳۷۸، هفته‌نامه‌ی پنج‌شنبه، سال سوم، ش ۵۹، ص ۱۱.
۲۹. مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ اسْفَارًا؛ مَثَلُ آنان که علم تورات بر آنان نهاده شد (و بدان مکلف شدند) ولی آن را حمل نکردند (و خلاف آن عمل نمودند) مانند الاغی است که بار کتاب‌ها را بر پشت کشد (و از آن هیچ نفهمد و بهره نبرد). سوره‌ی جمعه آیه‌ی ۵.
۳۰. امام باقر علیه‌السلام فرمودند: زودترین دعایی که به اجابت می‌رسد دعای برادر دینی برای برادرش در پشت سر اوست. (کافی ج ۲، ص ۵۰۷، باب «الدّعاء لِلإخوان بِظَهْرِ الغَيْبِ»، حدیث شماره‌ی ۰۴).
۳۱. پایگاه اطلاع‌رسانی کیهان، ۱۴ بهمن ۱۳۹۶، کد خبر ۱۲۵۳۸۵.

۳۲. پایگاه اطلاع رسانی خبرگزاری فارس، ۱۷ بهمن ۱۳۹۷، و پایگاه اطلاع رسانی باشگاه خبرنگاران جوان، ۱۷ بهمن ۱۳۹۶، کد خبر ۶۴۲۸۵۹۸
۳۳. پایگاه اطلاع رسانی خبرگزاری فارس، به نقل از مرندی عضو هیأت علمی دانشگاه شهید بهشتی، ۲۸ خرداد ۱۳۹۸.
۳۴. سقوط شاه، فریدون هویدا، ترجمه‌ی حسین ابوترابیان، نشر اطلاعات، سال ۱۳۶۵، ص ۶۷.
۳۵. الْمُؤْمِنُ أَكْبَرُ حُرْمَةً مِنَ الْكَعْبَةِ؛ حرمت مؤمن از حرمت کعبه بالاتر است. (خصال صدوق، ج ۱، ص ۲۷)
۳۶. نهج البلاغه، خطبه ۱۴۱
۳۷. بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۱۹۱، ح ۴
۳۸. امالی شیخ طوسی، ص ۵۱۸، ح ۱۱۳۵.
۳۹. سالنامه‌ی پارس ۱۳۰۵، سید فرید قاسمی.
۴۰. سفرنامه‌ی تاورنیه، ژان باتیست تاورنیه، ترجمه‌ی حمید ارباب شیرانی، ص ۹۵.
۴۱. پایگاه اطلاع رسانی حوزه، به نقل از آیت‌الله جوادی آملی، تاریخ نشر ۲۴ / ۱۳۹۰.
۴۲. پایگاه اطلاع رسانی حوزه، به نقل از حجت‌الاسلام محمدعلی حقانی، تاریخ نشر ۲۴ / ۱۳۹۰.
۴۳. پایگاه اطلاع رسانی کیهان، به نقل از محمد حسین صفار هرنندی، ۲۶ خرداد ۱۳۹۷، کد خبر ۱۳۴۷۱۶
۴۴. روزنامه‌ی کیهان، دوشنبه ۲۸ شهریور ۱۳۹۰، شماره‌ی ۲۰۰۲۷
۴۵. پایگاه اطلاع رسانی کیهان، به نقل از حجت‌الاسلام محمدی گلپایگانی، ۱۴ دی ۱۳۹۷، کد خبر ۱۵۳۳۵۵.
۴۶. پایگاه اطلاع رسانی عصر ایران، به نقل از حجت‌الاسلام سید علی اکبری، ۲۳ تیر ۱۳۸۹، کد خبر ۱۲۵۸۲۰.

۴۷. پایگاه اطلاع رسانی خبرگزاری صداوسیما، به نقل از مهدی فضائی، معاون دفتر حفظ و نشر آثار رهبر انقلاب، ۵ مرداد ۱۳۹۸، کد خبر ۲۴۸۵۳۸۶.

۴۸. پایگاه اطلاع رسانی پرتال امام خمینی (ره)، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۲، کد مطلب: ۴۳۱۶۲.

۴۹. پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند: «ارْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ بِالصَّلَاةِ عَلَيَّ؛ فَإِنَّهَا تَذْهَبُ بِالنِّفَاقِ.»؛ با صدای بلند بر من صلوات بفرستید که نفاق را از بین می برد. (الکافی، ج ۲، ص ۴۹۳، ح ۱۳)

۵۰. سوره رعد، آیه ۱۱

۵۱. ذوالفقار، علی اکبر مزدآبادی، نشر یازهرا، چاپ دی ماه ۱۳۹۸، ص ۱۳۲.

۵۲. پایگاه اطلاع رسانی خبرگزاری صداوسیما، به نقل از ترامپ، رئیس جمهور وقت آمریکا، ۲۵ بهمن ۱۳۹۶، کد خبر ۲۰۳۲۱۳۵.

۵۳. وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ؛ «هرگز یهود و نصاری از تو راضی نخواهند شد، تا اینکه (به طور کامل، تسلیم خواسته‌های آنها شوی و) از آیین (تحریف یافته‌ی) آنان، پیروی کنی.»، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۲۰

۵۴. روزنامه‌ی کیهان، ۲۲ بهمن ۹۸، کد خبر ۱۸۱۹۹۸.

۵۵. همان.

۵۶. همان.

۵۷. منزّه است خدایی که این مرکب را برای ما مسخّر ساخت، و گرنه ما توان آن را نداشتیم و ما به سوی پروردگاران باز می گردیم. سوره زخرف، آیه ۱۳

۵۸. من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۴۷.

۵۹. «حق، بوسیله‌ی اشخاص و چهره‌ها شناخته نمی‌شود.» بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۱۲۵.

۶۰. سخنان رهبر انقلاب، در دیدار بسیجیان استان قم، ۲ / ۸ / ۱۳۸۹.

۶۱. صحیفه‌ی امام خمینی، ج ۲۱، ص ۴۵۲.

۶۲. «هنوز مرا نشناخته‌ای»، ساسان ناطق، نشر محقق اردبیلی، چاپ ۱۳۹۰، ص ۶۸.

۶۳. سه مزار برای یک شهید، سیره‌ی زندگی روحانی شهید شریف قنوتی، نوشته‌ی عبدالرحیم سعیدی راد، محمد محسن شریف طبع، نشر آزادگان، چاپ ۱۳۸۶، ص ۶۷، روزنامه‌ی کیهان، شماره‌ی ۱۸۹۲۸، ۲۹ مهر ۱۳۸۶، ص ۹.

۶۴. روایت مقدّس، معاونت پژوهش مؤسسه‌ی فرهنگی روایت سیره‌ی شهدا، نشر دارالهدی، ص ۳۰۰، چاپ ۱۳۸۶.

۶۵. به نقل از حجت‌الاسلام مهدی دئیانی از راویان مؤسسه‌ی روایت سیره‌ی شهدا، مصاحبه‌ی مرداد ماه ۱۳۹۹.

۶۶. رهبر انقلاب، دیدار با دانشجویان، ۱۲ بهمن ۱۳۹۷

۶۷. پایگاه اطلاع رسانی خبرگزاری صداوسیما، ۶ اسفند ۱۳۹۶، کد خبر ۲۰۴۱۴۶۷

۶۸. پایگاه اطلاع رسانی مشرق، ۱۱ آذر ۱۳۹۸، کد خبر ۱۰۱۵۸۲۵

۶۹. سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۵

۷۰. ماهنامه‌ی سپیده‌ی دانایی، شماره‌ی ۱۲، اردیبهشت ۱۳۸۷، ص ۷۰.

۷۱. بحارالأنوار، ج ۴۵، ص ۴۶.

۷۲. سوره‌ی هود، آیه‌ی ۳۷.

۷۳. صحیفه‌ی امام خمینی (ره)، ج ۱۰، ص ۳۰۸

۷۴. همان، ج ۱۰، ص ۵۸

۷۵. امام علی علیه‌السلام فرمودند: مُجَالَسَةُ الْأَشْرَارِ تَوْرَثُ سُوءَ الظَّنِّ بِالْأَخِيَارِ؛

همنشینی و مجالست با افراد شرور، بدبینی به انسان‌های خوب را به دنبال دارد. (بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۱۹۱، ح ۴)

۷۶. سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۵

۷۷. نهج البلاغه، خطبه‌ی ۲۵